

استاد منوچهر جمالی،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زندایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهاي اينترنتي زير مراجعه کنيد:

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران
یا

« فرهنگ شهر »
فرهنگ ایران ، فرهنگ جهانیست
واکنون هنگام آن فرارسیده است که آنرا درجهان بگسترش

آرایش جهان با

فرهنگ ایران

منوچهر جمالی

ISBN 1 899167 07 2
KURMALI PRESS - LONDON

جامعه و حکومت بر پایه فرهنگ ایران

یا

« فرهنگ‌شهر »

فرهنگ ایران، فرهنگ جهانیست

واکنون هنگام

آن فرارسیده است

که آنرا در جهان بگستربیم

حکومت بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

بُشِّ

همپرسی مردمان با همیست

سرّ هزارساله را، مستم و فاش میکنم
خواه بند دیده را، خواه گشا و خوش ببین
مولوی بلخی

با همدیگر زیستن ، هنر است

هنر با همدیگر زیستن ، هنر با همدیگر چستن و باهم پرسیدن است . و هنر با همدیگر چستن ، هنر زایانیدن حقیقت و خدا ، از همدیگر است ، و این را « همپرسی یا دیالوگ » می نامند . حقیقت و خدا ، در هر انسانی هست ، و میتوان آنها را از هر انسانی ، زایانید . پرسیدن ، چستن است . هنر با همپرسی ، هنر همپرسی ، یا هنر یاری دادن بزایانیدن حقیقت و خدا ، از دیگریست . انکار وجود حقیقت و خدا ، انکار توانائی زایاندگی انسانست . اصلت انسان ، اینست که میتواند حقیقت و خدارا بزاید . هر انسانی ، نیاز به دایه (مامای) حقیقت و خدا از خود ، دارد ، نه به آموزگار . حقیقت ، و نه به امر و نهی خدائی ، که از خود او زاده نشده است .

چرا باید نخست ، دایه حقیقت شد ؟

آنکه حقیقت را دوست میدارد ، مامای (دایه) بینش از دیگران میگردد . همپرسی (= دیالوگ) برای زایانیدن حقیقت از دیگریست . همپرسی ، جستجوی حقیقت با همدیگر است ، نه آموختن حقیقت خود به دیگران ، و به قدرت رسانیدن حقیقت خود . انسان ، در زایانیدن حقیقت از دیگران ، با رنگارنگی حقیقت ، و با شکفت از گوناگونی چهره های آن ، آشنا میگردد . آنکه میکوشد حقیقت خود را به دیگران بیاموزد ، نخست ، دیگران را نازا میسازد . آموزگاران بزرگ حقیقت در تاریخ ، حتا خدا را نازاساختند ، و نازائی را بزرگترین ویژه و امتیاز او ساختند . از خدا نیز ، بینش زائیده نمیشد ، بلکه او حقیقت و بینش درباره آن را ، « داشت ». او حافظه

جُستار نخست کتاب

از صفحه ۵ تا صفحه ۶۲

جُستار دوم کتاب

مفهوم « قداست » در فرهنگ ایران

از صفحه ۶۲ تا ۲۲۶

جُستار سوم کتاب

« کیومرت »

از صفحه ۲۲۶ تا صفحه ۳۲۶

مطلق علم شد ، نه زاینده معرفت . بدینسان « مالک حقیقت بودن » ، بر « زائیدن حقیقت » ، امتیاز یافت . خدائی که مالک حقیقت و معرفت به آن ، شد ، هنر زائیدن حقیقت و معرفت به آن را ، از همه بشرگرفت . خدا با مالک معرفت شدن ، مالک جهان و مالک قدرت گردید . بینسان ، گوهر معرفت ، قدرت شد .

معنای خاموشِ واژه‌ها

هر واژه‌ای ، تنها چیزی نمیگوید ، بلکه در باره چیزی نیز ، خاموش میماند . ما فقط در باره « آنچه میگوید » ، میاندیشیم . در باره « آنچه خاموش است » ، باید دهه‌ها و سده‌ها و گاه هزاره‌ها صبر کرد ، و روزیکه میخواهد آنرا بگوید ، آنرا فریاد میکند . معنای حقیقی هر واژه‌ای ، همان بخشی است که سده‌ها خاموش میماند ، و در انتظار فرصتی تاریخیست که آنرا فریاد بزند ، و روزیکه فریاد بر میاورد ، همه از گفتن و شنیدن آن ، میپرهیزند . فلسفه ، از آنجا آغاز میشود که واژه ، خاموش مانده است . حقیقت از آنجا شروع میشود که واژه ، خاموش مانده است . ما باید منطق خاموشی ، و بخش‌های خاموش واژه‌ها را کشف کنیم . ما آنچه را گفته‌اند ، رها میکنیم ، و آنچه را خاموش نهاده‌اند ، فریاد میکنیم .

ما در هر گفته‌ای ، ناگفته‌ها را میجوئیم چرا حقیقت و خدا ، بُن « نقص‌ها » هستند

حقیقت ، گفتنی و خدا ، تصویر کردنیست . حقیقت در هر عبارتی و واژه‌ای که گفته و نوشته میشود ، هست ، ولی حقیقت ، بیش تر از هر گفته‌ای و نوشته ای ، و از همه گفته‌ها و نوشته هاست . هر صورتی که از خدا کشیده میشود ، کمتر از خدادست . هر صورتی ، آزمایشی برای خیال کردن خدادست . کشیدن صورت از خدا ، یکی از برترین راهها برای جستجوی تجربیات متعالی ولی رمنده انسان است . همانسان که « مفهوم » در اندیشه ، حقیقت

را میآزماید ، خیال ، در نقاشی و پیکر تراشی و چامه سرائی ، خدای گمشده را میکشد و میجوید . ما با « بیصورت ساختن خدا » ، حق خیال را پایمال میکنیم . همانسان که حقیقت ، در یک مفهوم انتزاعی و در یک فلسفه ، خلاصه نمیشود ، همانسان نیز خدا به یک صورت ، نمیکاهد ، و در یک دین ، نمیگنجد . درست آنچه ناگنجیدنیست ، خدا و حقیقت است . از این رو برای جستن خدا ، هزاران صورت میکشند . ولی حقیقت و خدا ، در هیچ کلمه و هیچ صورتی نمیگنجد ، با آنکه میتوان در هر کلمه و صورتی ، آنرا از سر، گفت و کشید (خیال کرد) و او را از سر آفرید . هر گفته‌ای ، حقیقت ناتمام است . هر صورتی ، چهره ناتمام خداد است . ناتمام بودن ، نقص نیست ، بلکه کشش است . آنچه را تنگ بینان و نازایان ، « نقص » میدانند ، گشوده نظران ، « کشش به جستجوی نو » میدانند . حقیقت و خدا ، پر از ناقص هستند ، چون مجموعه کشش به جستجوی نو ها هستند . کشف یک ناتمامی در گفته و صورت ، ایجاد کشش به جستن و نو آفرینی میکند . و حقیقت و خدا ، در ناتمامیهاست . در پیرامون هر گفته و صورتی ، کشش بسوی حقیقت و خدا آغاز میشود . گفتن حقیقت در اصطلاحی دیگر ، و کشیدن خدا در صورت و خیالی دیگر ، جستجوی حقیقت و خدائیست ، که در هیچ اصطلاح و صورت و خیالی نمیگنجد . ما در هر گفته‌ای ، در جستجوی حقیقت ناگفته هستیم ، تا بتوانیم بگوئیم . ما در هر صورتی ، بدنیال صورت ناکشیده خدا هستیم ، تا آنرا بکشیم . هنگامیکه ما در یک جا « ناتمامی » می‌بینیم ، سوچشم‌هه کشش بسوی حقیقت و خدای ای یابیم . نیاز به رد کردن هیچ گفته‌ای نیست ، بلکه نیاز به آنست که فراسوی آن گفته ، گفتار را ادامه دهیم . ما هیچ صورتی را « نمیکنیم » ، بلکه بتی دیگر که میسازیم ، در کنارش میگذاریم ، و جا برای ساختن بتی دیگر در کنار بت خود ، باز میگذاریم . گفته‌های ما ، همیشه ناقص و ناتمام است . خدای ما ، اصل کشش است ، چون وجودش ، مجموعه نا تمامی ها و نقصهایست . مولوی گوید :

کسیکه بی قلم و آلتی به بت خانه هزار صورت زیبا برای ما سازد هزار لیلی و مجnoon زیهر ما برساخت چه صورتست که بهر خدا ، خدا سازد ؟

رد کردن اندیشه ها و شکستن بت ها

مسئله بنیادی انسان ، « نماندن در هر صورتی » هست ، نه « شکستن همه صورتها ». مسئله بنیادی ، نماندن در هر اندیشه ایست ، نه رد کردن اندیشه ها دربی همدیگر . کسیکه نمیتواند بیندیشد ، در یک فکر ، میماند ، و در آن زندانی میشود . حقیقت و خدا در زندان یک گفته و یا صورت ، میمیرد . کسانی حقیقت را رد میکنند ، که در اندیشه ای در باره حقیقت ، میمانند . کسانی از خدا ، بُت میسانند که او را در بیرون ، یا در درون ضمیرشان ، در یک صورت میکشند ، و او را در آن صورت ، زندانی میکنند . در هر بتی نیز که میشکنند ، خدائی ، زندانیست که از زندان ، آزاد میشود ، و از نو در صورتی تازه رستاخیز می یابد . کسیکه خیال آفریننده ندارد ، در یک صورت میماند ، و آنرا میپرسد . ایمان به هر فکر یا صورتی ، بیان نازا شدفست . نیاز به رد کردن یک مکتب فلسفی ، و شکستن صورت یک خدا نیست ، بلکه نیاز به بازرساختن دوباره خود انسانهاست . صورت خدا را نکشیدن ، بزرگترین دروغ و ریاکاری است ، چون در هیچ عبارتی از تورات و انجیل و قرآن نیست که بهوه ، پیش چشم انسان ، مجسم نشود . نکشیدن آنچه ما در خیال مجسم میکنیم ، آغاز همه ریاکاریها هست .

دوگونه توحید

توحید در یهودیت و اسلام و مسیحیت ، ماندن در یک صورت هست ، هرچند در یهودیت و اسلام ، کسی حق ندارد ، آن صورت را در نیایشگاهها ، تصویر کند . اینان ، بت ها را در بیرون می شکنند ، و بت خدای تازه اشان را در درونشان میسانند . ضمیرشان (ناگاهبودشان) ، بتخانه میشود . شرک ، درونی ساخته میشود . پیروان تک خدائی ، همه در باطن ، مشرکند . در اسلام و یهودیت ، بت سازی ، درونی ساخته میشود و ضمیر ، بتخانه بت ها میگردد . توحید ، آشکار ، و شرک ، پنهانیست . در فرهنگ ایران ، خدا ، هزاران صورت میشود ، و در هیچکدام از صورتها ، صورت

تمامش را نمیتوان یافت . و همیشه در پیوند دادن تازه به تازه همه این صورتها باهمست که میتوان صورت خدا را جست . خدا ، پیوند نا پیدای همه این صورتهاست . ولی پیوند دادن همه این صورتها ، کار آفریننده ایست که به دوش تک تک انسانها گذاشته شده است . خدا ، جستن معنای زیبائی ، از همه این صورتهاست . خدا ، معنای نهفته در همه صورتهاست .

ما در شنیدن و دیدن ، مردم را نازا میسازیم

ما باید به دیگری این حق را بدھیم که در بیان گفته اش و کشیدن صورت خیالش ، حقیقت و خدایش را بزاید . اندیشیدن و خیال کردن ، روند زائیدن حقیقت و خدا ، از انسان هستند . حقیقت و خدا ، فرزند انسان هستند . ولی ما در شنیدن گفتار دیگری ، و دیدن صورت خیال او ، راه زادن حقیقت و خدا را به دیگری می بندیم ، یا حقیقت و خدایش را ساقط میکنیم . در شنیدن و نگریستن ما ، حقیقت و خدای آنها ، سقط جنین میشوند . علت نیز آنست که گفته های ما و خیالات ما ، فرزندان خود ما نیستند .

دایه یا مامای همدیگر شدن

خدای ایران ، دایه بود . خدای ایران ، خوش همه بشریت بود . پس هر انسانی ، دایه یا مامای حقیقت و خدادست . همپرسی و همچوئی ، فرآگرفتن هنر دایگی یا مامائیست . بگذاریم که دیگران ، حقیقت و خدای مارا از ما بزایانند ، و بگذارند که ما حقیقت و خدای آنها را از آنان بزایانیم . ما ، مامای همدیگر ، آفریده شده ایم . فاجعه اینست که دنیا پر از آموزگاران حقیقت و اندیشه شده است . همه میخواهند حقیقت یا اندیشه خود را به دیگران بیاموزانند .

همه در فکر تبلیغ حقیقت خود ، و فراخوندن مردم به اندیشه خود هستند ، و نمیگذارند که کسی حقیقت و خدای خودش را بزاید . ما را از آبستنی به حقیقت و خدا ، سترون میسانند ، تا حقیقت و خدای نازای خود را به قدرت برسانند . آموزگار حقیقت ، یا آموزگار آموزه از « خدائی شدن » ، راه رسیدن به

قدرتست . هیچکس نمیخواهد دایه یا مامای حقیقت بشود ، و همه میخواهند آموزگار حقیقت بشوند . پیامبران سامی ، هیچیک ، به فکر دایه شدن انسانها نبودند ، و همه آموزگار حقیقت بودند . بدینسان ، امکان دایه شدن را بستند . چون خدایشان ، نمیتواند از انسانها زاده شود . بزرگترین کشف یونان ، این بود که «فلسفه ، روش دایه حقیقت شدن است» ، و این کشفی که یکبار با سروط در فرهنگ یونان درخشید ، گوهر تفکر فلسفی را در جهان معین ساخت . یک فلسفه ، آنقدر فلسفه است که نیروی زیانندگی حقیقت را از دیگران را دارد . ارزش یک فلسفه به آنست که حقیقت را از چند نفرتوانسته است بزایاند . ارزش «ایمان به دین» به آنست که چقدر از انسانها را توانسته است از حقیقت‌شان نازا بسازد ، تا حقیقت خود را به آنها بیاموزاند . «دین» در فرهنگ ایران ، به معنای «نیروی زایندگی» یعنی انسانی است . ایمان به هیچ آموزه‌ای و هیچ پیامبری ، جانشین این نیروی زایندگی خود انسان «نمیگردد .

مفاهیم دوست داشتنی و اسطوره‌های متروود

مفاهیمی که در مغز ما جولان میکنند ، تفسیرهای بسیار سطحی ، از تصاویر اسطوره‌ای هستند ، که از آگاهی ما ، سده‌ها و هزاره هاست ، تبعید و طرد شده‌اند ، و چون اشباح ، در نا آگاهبود ما ، نآرام ، سرگردانند .

پیدایش جهان از «امر»

پیدایش جهان از «همپرسی یا دیالوگ»

در ادبیان سامی ، جهان از «امر» خلق میشود . در فرهنگ ایران ، جهان از «همپرسی» پیدایش می‌یابد . در یک جهان ، اصل ، قدرت است ، و در جهان دیگر ، اصل ، عشق .

همپرسی یا دیالوگ

جهان در فرهنگ ایران ، با همپرسی یا دیالوگ آب و تخم ، پیدایش یافت . ایرانیان ، آمیخته شدن آب را با تخم ، همپرسی مینامیدند . اهورا ، ابر یعنی آب بود ، و مزدا ، که ماه باشد ، تخم بود . و اهوره مزدا ، یا «همپرسی ابر و ماه» ، بُن همپرسی کیهانی بود . آفرینش با همپرسی ، پیدایش می‌یافت .

وقتی چیزی در نخستین تخم جهان هست ، در سراسر بخش‌های آفرینش نیز هست . بنا براین ، همپرسی یا دیالوگ ، گوهر ، یا فطرت همه جهان بود . این بود که جمشید ، که نخستین انسان در فرهنگ زندگانی ایران بود ، از رود وه دایتی میگذرد که نماد خدابود . جمشید ، تخمیست که با آب که خداست ، همپرس میشود ، و از جدب خدا در تخم انسان ، بهمن ، پیدایش می‌یابد ، که خدای اندیشه و خنده و بزم و سگالش انجمنی است . و این اندیشه بهمنیست که انسان را به معراج میبرد ، تا در انجمن خدایان ، همپرس خدایان شود .

بینش ، پیآیند همپرسی خدا با انسانست . خدا ، شیره (اشه) همه چیزهای جهانست که میتواند از تخم انسان ، جدب گردد ، و بینش هر انسانی ، از همپرسی مستقیم با خدا ، پیدایش می‌یابد . بینش در هر انسانی باید از تجربیات مستقیم او که همپرسی با خداست ، سرچشم بگیرد .

اندیشیدن در باره قرآن

یکی در باره قرآن میاندیشد ، دیگر در باره آنچه دیگران در باره قرآن اندیشیده اند ، میاندیشد . یکی در باره افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس و هایدگر میاندیشد ، دیگری در باره آنچه دیگران ، در باره افلاطون و ارسطو و هگل و مارکس و هایدگر اندیشیده اند ، میاندیشد . ولی من میخواهم خودم در باره پدیده ها و رویداد ها و حقیقت ، و بالاتر از آن درباره خودم ، و از خودم بیندیشم . من نیاز به آن ندارم که قرآن و آثار افلاطون و ارسطو و هگل و

مارکس و هایدگر را رد کنم ، تاراه خود را برای اندیشیدن باز کنم .
رد کردن هر اندیشه و کتابی ، آن اندیشه و کتاب را گرانیگاه اندیشه میسازد ، و
خود را ، خوار و سترون میسازد . در رد کردن ادبیان و مکاتب فلسفی ، انسان ،
سرچشمہ نمیشود . خود ی که از رد کردن دیگران ، ورد کردن
اندیشه های دیگران ، پیدایش یابد ، خود زشتی است . خود ما
میتواند در اندیشیدن ، آفریده شود . اندیشیدن واقعی ، خود زائی یا خود
آفرینی است .

در میان هر انسانی ، ارتقافورد (فوردهن) یا کواد (قباد) است . به عبارت
دیگر ، هرکسی اصل ابداع یا نوآفرینی است . هرکسی آستانه دری (معنای فوردهن و کواد) به جهان نوینی است . هرکسی میتواند درب جهان
نوین خود را بگشاید .

اندیشه ای که ناگهان در ما برق میزند

انسان ، آن چیزی نیست که همیشه هست ، بلکه آن چیزیست که گهگاه برق وار
هست . آنچه در آگاهی بود ما ، برما حکومت میکند ، راه به گشودن « خود »
نمیدهد . « خودما » همیشه پتهانست . اندیشه های حقیقی ما ، اندیشه هایی
هستند که برق وار به ذهن میانند ، و با هجوم دین و عقیده و اندیشه های
حاکم بر اجتماع و ما ، فوری خاموش ساخته میشوند . هنوز فرهنگ حقیقی
ایران ، در همین برقهای اندیشه که ناگهان در غزلیات شعراً ما زده شده اند ،
کشف نشده اند . هنوز این اشعار ، به کردار « برقهای ناگهانی در فضای خفغان
فکری » خوانده و گستردۀ نمیشوند . هنوز اندیشه های حافظ و عطار و
مولوی.... ، در بهترین مغراها ، به شکل همان برقها ، زده و خاموش میشوند .

خدائی که دایه هست

هر کجا بُوی خدا می‌آید خلق بین بی سرو پا می‌آید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا می‌آید
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر ز کجا می‌آید مولوی

خدا در فرهنگ ایران ، ماما و قابله بود . دایه ، نام ماما بود . سیمرغ ، دایه
زال هست . سیمرغ ، دایه همه انسانها بود . نامهای خدا ، دی و
دیو و دین و دایه بود ، که همه از یک ریشه ساخته شده اند . خدا ، اندیشه
و معرفت را از هر انسانی میزایاند . خدا ، « آموزگار علم » ، به انسان نبود .
خدا ، قانون و حکومت و شریعت ، به انسان نمیداد . خدا ، به انسان ، امر و
نهی نمیکرد . واين حق را از همه نیز میگرفت . این اندیشه بدین سادگی ،
که خدا ، بن کل هستی ، دایه و ماماست ، از برترین پیروزی های فرهنگی
ایرانست . خدايانی که دانا به کل چیزها هستند ، اصل قدرت و نفی آزادی
اندیشه وجودان هستند .

پیدایش یهوه و پدرآسمانی و الله « مالک » و تضاد آن

با تصویر « خدائی جوانمرد در فرهنگ ایران » اصل مالکیت و قدرت ، جانشین اصل جوانمردی میشود

انسان ، با « تصویر خدا یا خدائیان » کار دارد ، تا با « خدا ». تصاویر خدائیان ،
بر عکس آنچه پنداشته میشود ، در اثر « ترس از مظاهر طبیعت » پیدایش نیافته
اند . تصاویر خدائیان ، پاسخگو به نیازهای اجتماعی و سیاسی و اقتصادی ملتها
و اجتماعات بوده است . هزاره ها « اسطوره ها و سپس الهیات » ، جای برسی
و بحث مسائل سیاسی و حکومتی و اقتصادی و هنری و ادبی و قانون بودند .
تصویر خدا ، نقش مهم و ضروری اجتماعی داشته است . ملتها کوچک یا
ضعیف یا حقیر ، نیاز به خدائی داشتند که هم به آنها ، امتیاز ببخشد (تا
مرهم تسکین دهنده ، بر عقده حقارت آنها ، و کینه توزی که از آن پیدایش می
یابد ، بنهد) ، و هم به خواستهای آنها ، حقانیت بدهد ، هم به کارهای نفوت

انگیز و حشتناکی که در رسیدن به این خواستها ، مجبورند بکنند و میکنند ، آب قداست و پاکی بروزد . خدا ، نیازی به قداست ندارد . قداست هرخدائی ، برای پاسختن تباہکاریها و خونخواریها و سختدلیها هرخدائی ، برای انصافیهای پیروان اوست . یهوه و الله ، دو تصویر از خدمعه ها و بی انصافیهای پیروان آغاز ، چیز را از همان آغاز میدانند . با مالک جهان شمردن یهوه و الله ، حق مالکیت از همه مردمان و ملل و اقوام گرفته میشود . از این پس ، همه ، غاصب ملک و قدرت یهوه و الله هستند ، و با این غاصبان ، حق پیکار ، و حق کاربرد هرگونه خدمعه و دزندگی و سختدلی هست . این اندیشه در همان تصویر نخستین انسان ، آدم ، باز تاییده میشود . آدم ، نخستین دزد در ملک یهوه و پدر آسمانی و الله » است . ملک این خدایان ، مقدسیترين چیز است ، و تجاوز به این ملک ، بزرگترین گناه است . اکنون همه جهان ، ملک اوست . پس هیچکسی و هیچ ملتی و قومی ، بدون اجازه این خدایان ، حق مالکیت و قدرت ندارد .

مگر آنکه یهوه و الله ، حق مالکیت و یا قدرت را به آنها وام بدهد . با مالک جهان شمردن یهوه و الله ، و گرفتن مالکیت از همه مردمان جهان ، آنگاه این خدایان ، حق دارند ، جهان را طبق خواست و « حکمت » خود ، تقسیم کنند . بدینسان این « ملک خود » را به قوم و گروهی میدهند که با این خدایان ، میثاق تابعیت (= ایمان) بینند . از این پس این قوم و امت ، حق دارند برای گرفتن ملکی که یهوه و الله به آنها بخشیده است ، هرگونه تباہکاری و جنایت و خیانت و خدمعه بکنند . از آنجا که این حق را یهوه و الله ، طبق بینش ازلی (حکمت) خود داده است ، هر جنایت و زشتی و خیانت و خونخواری که میکنند ، چون طبق اراده یهوه و الله است ، کاری نیک و مقدس است . یهوه و الله میدانند ، چرا یک قوم و ملت و امت را « بر میگزینند » . و برگزیدن یک قوم و امت نیز ، بر پایه میثاق تابعیت از این خدایان است (یعنی تائید قدرت انحصاری او) . این خدایان در بستن میثاق ، به فکر تضمین مالکیت همیشگی خود هستند . هرکسی و ملتی و قومی ، حاضر است ، خود را برای اجرای فرمان او- ولو فرمان به قتل ملتها باشد - قربانی کند ، « برگزیده » است . یهوه و الله ، همه تباہکاریهای را که در راستای انجام میثاق با خدا ، میکنند ،

قدس میسازد . این پاک و مقدس ساختن تباہکاریها و خونخواریها و سختدلیها ، مغز مفهوم « قداست » در این ادیانست . هر مکر و خدمعه و خیانت و جنایت و قساوتی که در اطاعت از خدای خود (یهوه و الله) میکنند ، پاک و نقاو و رحمت است . در حکمت ، یهوه و پدر آسمانی والله ، هر قساوتی که میکنند ، فقط به غایت رحمت است . خونخواریشان ، به غایت مهروزی و عشق ورزی است . این « چنگ واژگونه زدن » را فرهنگ ایران رد میکرد . خدای ایران ، خدای مالک جهان نبود که حق مالکیت (اقطاع) را به ملتی و قومی و امتی ، به شرط میثاق تابعیت ، ببخشد . خدای ایران ، جهان را از راه جوانمردی ، میآفرید . او ملک خود را ، وام به قومی و ملتی و امتی بر بنیاد میثاق تابعیت و برگزیدگی ، نمیداد . هیچ قومی و امتی ، برای این ، برگزیده نمیشد که میتواند برای اطاعت از فرمان خدایش ، خون ملتها را بربزد . این خدا ، هستی خودش را بدون برگزیدن کسی و قومی و ملتی و امتی ، میان همه ، پخش میکرد ، و از این پخش هستی اش ، جهان پیدایش می یافت . همه ملل و اقوام و امتهای ... بخشاهای آمیزند از گوهر خود خدا بودند . خدائی که خود را در جهان ، ایثار و هدیه کرده بود ، بشرط پس گرفتن وجود خود ، ایثار نکرده بود . تصویر فرهنگ ایران از خدا ، در تضاد کامل با تصاویر یهوه و الله و پدر آسمانی قرار دارد . درک تقاویت « تصویر خدای جوانمرد ایران » با « تصویر خدای مالک یهودیت و مسیحیت و اسلام » ، بیان تمایز فرهنگ ایران ، از مدنیت غرب و اسلام و یهودیت است که در سراسر گستره های سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و هنری و دینی نمودار میشود .

« گناه » ، در ادیان سامی

سرکشی در برابر « خدای مقتدر » است

« نا فرمانی از قدرت ، گناهست »

قدرت ، پدیده « گناه » را خلق کرد

پدیده «گناه» در ادیان سامی از پدیده «قدرت خدایشان»، سرچشمہ گرفته است. نا فرمانی از «اوامر خدایشان، که تعیین کننده گوهر قدرتش هست»، بزرگترین و تنها جرم است، چون گوهر و سرشت خدایشان، قادرست. متزلزل ساختن قدرت خدا در فرمانهایش، گزند زدن به خداست. حتا در الهیات مسیحیت، پدر آسمانی، پسرش را قربانی میکنند تا همین «گناه» را ببخشد.

وارونه این اندیشه در فرهنگ ایران، خدا، گوهر جوانمردی و عشق است، و بیان این جوانمردی و عشق، پخش کردن خودش در جهان هستی است. «گناه» در فرهنگ ایران، آزردن هر جانی است (چه ایمان به پیامبری، به دینی، یا به آموزه ای داشته باشد، چه نداشته باشد). این دو گونه مفهوم گناه، سراسر تفکرات اخلاقی و دینی و سیاسی و اجتماعی و اقتصادی را در این دوگستره، معین میسازد. نا فرمانی از قدرت (هر قدرتی که میخواهد باشد) در فرهنگ ایران، ارزش منی ندارد، بلکه آزرنده جان هر انسانی، گناه بنیادین است. خرد هر انسانی، پرورنده و نگهدارنده جان و زندگیست. اینست که آزردن خود در همه اشکالش، گناه است. خرد، اصل زاینده انسانست. انسان، اندیشه های قانون و نظم و حکومت و حقوق را میزاید. قدرتی که خرد را از «خود زائی» باز دارد، بزرگترین جنایت را میکند. جان هر انسانی و خرد هر انسانی، بخشی از هستی خود خداست که در جوانمردش و عشقش، پخش کرده است. انسان، حق دارد، که در برابر هر قدرتی که در جهان، جان را میازارد، سرکشی و نافرمانی کند، و قدرت آزردن را از او سلب کند. سرکشی از «امر به آزرنده جان مشک و ملحد و کافر و منافق و ...» برای استوار ساختن «اصل قداست جان بر پایه عشق و جوانمردی»، ضروریست.

خوشِ هستی ، نهفته در میان انسانست
ارتا فروردین= فروردین = سیمرغ گستردگ پر
وَشی = خوش = خدا
وَش = فش (افشارند= جوانمردی)

خدا ، اصل جوانمردی

در فرهنگ ایران ، خدا ، خوش است ، و خوش و خرمن ، نماد لبریزی و افشاردن و جوانمردی هستند . واژه «وَشی» در کردی ، به خوش اطلاق میشود ، و «وَشان» به معنای افشاردن و پاشیدن است ، و وَشانه ، به معنای تو زیع کردن و پخش کردنست . از این رو، خوش پروین که رپه و رفه هم خوانده میشد ، و معربش «رب» میباشد ، خوش ای بود که در جهان افشارند میشد ، و جهان از این خوش = رب ، پدید میآمد .

ایرانیان ، تصویری از انسان و خداکشیده بودند که هزاره ها ، سرچشمہ فرهنگ و سیاست و دین و هنر بود . در میان هر انسانی ، خوش ای بنام «فروردين» نهفته بود . فروردين ، همان «ارتا فرورد» است . ارتا ، ویژگیهای گوناگون دارد . از جمله ، ارتا واهیشت نامیده میشد که اردبیهشت باشد . «به و بهی »، ویژگی ارتا بود . «به» بنا بر التفہیم، هم به معنای تخم و هم به معنای پیه (روغن) است . ولی اهل فارس به او «ارداخوشت» میگفتند (آثار الباقيه) که به معنای «ارتای خوش» باشد . این روز، متناظر با خانه سوم ماه بود که پروین یا ثریا نام دارد . پس «خوش پروین» در میان انسان ، نهفته بود . خوش پروین ، مرکب از شش ستاره پیدا ، و یک ستاره ناپیداست . این شش ستاره که شش دانه خوش پروین هستند ، همان تخمهاست . شش بخش از آفرینش (شش جشن کاهنبار) هستند . از این شش تخم پروین ، ۱- آسمان ابری ، ۲- آب -۳- زمین -۴- گیاه -۵- جانور -۶- انسان ، میروئیدند . پس تخم جهان هستی ، و شیره و روغن جهان هستی ، در درون انسان نهفته بود . این تصویر، پیاندهای بزرگ و متعالی فراوان داشت . از جمله آنکه ، خدا ، «خوشه کل هستی» است . دیگر آنکه انسان در هوتجربه کوچکی نیز، هم پیوند با گستره هستی ، و هم پیوند مستقیم با خدا دارد . در هر تجربه و بینشی از آن ، جهان و خدا نیز تجربه میگردد . پیاند دیگر آن بود که در مغز هرچیزی در جهان ، اصل جوانمردی ، اصل افشارندگی هست . در مغز هستی هرچیزی ، گوهر خوشی و وجود و رقص هست . واژه های «وش و وشك» ، به صمع نبات «بدران» گفته میشود و نام این گیاه به عربی «اشق» است که همان «عشق» باشد .

اردیبهشت = ارتقا خوشت (پروین) = ارد وشت ارتای به = ارتای خوشه = ارتای جوانمرد و رقصان

نام دیگر روز سوم یا اردیبهشت، نزد سعدیان و خوارزمیان، «ارد وشت» بوده است (آثار الباقيه)، که ارتقا + وشت باشد. ارتا، هم «به» است، و هم خوشه «است، و هم «وش» است. وشی، به معنای خوشه انگور و خرما و... است، که بیان همان نام «ارتا خوشت» است. ولی افزوده برآن، «وش» گستره ویژگیهای دیگر «ارتا» را نشان میدهد، چون طیف معانی «وش» در کردی و فارسی، باقی مانده است. از یکسو به معنای افسانه‌ن (وشان) و پاشیدن (وشاندن) است، که ویژگی جوانمردی را مینماید.

چون ارتا در میان هستی هر انسانی هست، پس انسان سرچشمه جوانمردی است. از سوی دیگر، وشن، به معنای وجود کردن و رقصیدن است. پس به معنای آنست که خدا و انسان و جهان، اصل وجود و رقص هستند. از سوی دیگر، به معنای دوباره زنده کردن و شفادادن و خوش گذشتن و مزاح کردن است (وش کردن). پس خدا و جهان و انسان، اصل نوکننده و رستاخیز آورنده و خوشی و مزاحند.

خدا، خوشه جانهاست، پس هرجانی، مقدس است قدرت، بوضد قداست جانهاست

قدرت، با آزدند و ایجاد درد کار دارد. دروغ، در فرهنگ ایران، به معنای آزدند جان و زندگیست. هرچه زندگی و خرد را که چشم جان است، بیازارد، دروغ است. در فرهنگ ایران، خدا که خوشه جانها بود (ارتای خوشه = اردیبهشت = فوروردهن)، پخش میشد، و همه جهان پدید میآمد. هرجانی، بخشی جدا ناپذیر از خدا، و طبعاً مقدس بود. هیچ جانی را نمیشود آزد . میتراس (Mithras) که امروزه به غلط میتراس میخوانند، آزدند را اصل آفریدن کرد. او با شق کردن قمر، که مجموعه کل

جانهاست با تینش، جهان را می‌آفریند. میتراس، جان کل و واحد را که گوش (= خوشه) نامیده میشد، و به صورت «گاوی که شکل هلال ماه داشت»، نشان داده میشد، از هم میبرید، و در این از هم بریدن، جهان را می‌آفریند (مانگ، هم معنای گاو، و هم معنای هلال ماه دارد). ولی اصل قداست جان، هنوز در فرهنگ ایران، بسیار زنده بود. از این رو میتراس، برعکم آنکه جهان را با فروبردن تیغ نور، پاره پاره میکند، و می‌آفریند (از تکه تکه کردن کل جان) ولی احساس آنرا هم دارد، که کارش، با آنکه آفریدن جهانهاست، گناه است. آفرینش جهان، با نخستین گناه و تولید درد و دروغ، همراست.

جهان را بدون دروغ و درد و مکر، نمیتوان خلق کرد. این دوره‌ی بودن، مخرج مشترک همه ادیان سامی شد، که از همین تصویر میتراس ایرانی سرچشمه گرفتند. میتراس، در اثر این احساس گناهی که در روند خلاقیت‌ش میکند، در نقشه‌ای برجسته در باخته، سرش را بر میگرداند، چون نمیتواند روند خلق کردن خود را تاب بیاورد. در خلق کردن، احساس گناه میکند، چون خلق کردن، متناظر با آزدند جان و ایجاد درد و دروغ است.

دلبستگی ایرانیان به این اصل قداست جان، سبب میشود که تلاش موبدان زرتشتی، برای «توحیدی ساختن اهورامزدا» دچار اشکالات میشود. موبدان زرتشتی، برای نخستین بار، اهربیمن را، اصل آزار ساختند، و اهورامزدا را، اصل قداست جان. (در فرهنگ زنخدائی، اهربیمن، همان بهرام یا روزبه، و پابند قداست جان بود. همین انگرامی‌نو یا بهرام، در الهیات یهودی، تبدیل به جبرئیل، فرشته جنگ و خونریزی شد، و سپس در اسلام، آورنده وحی به محمد و دوست وهمورزم محمد شد). موبدان زرتشتی، برای آنکه خدا را توحیدی سازند، میباشیستی خدا، هم اصل آزار جان، و هم اصل قداست جان بشود، و چنین آمیخته‌ای را فرهنگ ایران نمی‌پدیرفت. برای موبدان زرتشتی و زرتشیان، یهوه و پدر آسمانی و الله، خدایانی بودند که در گوهرشان، هم اهورامزدا و هم اهربیمن باهم بودند. در ادیان سامی، اصل قدرت، گوهر خدایانشان شد. خدا، چون قدرتمند است، هم میتواند بیازارد و هم میتواند بپرورد. در این ادیان، خدا، همانسان که حق و قدرت بخشیدن جان را دارد، قدرت و حق گرفتن جان را

خود ما و خرد ما و روان ما ، در فرهنگ ما ، واژگونه و مسخ ساخته شده اند. برای اندیشیدن از خود مان ، باید فرهنگ خود را ، از این مسخ شدگی و واژگونه سازی ، رهائی بدھیم . باید دره روازه ای و هر نقشی از نو ، درک این واژگونه سازی را کرد ، تا بتوان ، به تجربیات زنده و آفریننده نخستین ، راه یافت.

چگونه آموزه زرتشت ، ضد مردمی ساخته شد ؟

mobadan zartشتi ، چهارصد سال در دوره ساسانیان به آن خو کردند ، که از حکومت ساسانیان با همه کمبودهایش ، دفاع کنند . حتا هنگامی که برخی از شاهان ساسانی ، رغبت به جنبش‌های مردمی یا دینی تازه نشان دادند ، mobadan با دست آویز ساختن گاتا و اوستا ، به سرکوبی این جنبش‌ها طبقاتی و دینی که بیان نیاز به اصلاحات اجتماعی و دینی بود ، پرداختند . آموزه زرتشت را از تائید این جنبش‌های مردمی ، بیگانه و دور ساختند . آرزوهای مردم را گشتند و ریشه آرزو را در الهیات خود کنند . با آموزه زرتشت ، از مردم ، در برابر فساد حکومتی ، دفاع نکردند . اکنون ، همه این کوتاهیهای خود را ، به دوش مغان (رهبران دینی زنخدایان) میاندازند . آموزه زرتشت در چهار چوبه الهیاتی قرار داده شد ، که مردم را از هرگونه سرکشی ، و پیکار با قدرتهای استبدادی ، باز میداشت ، و آزادی را از بیان هر اندیشه تازه ای میگرفت . آموزه زرتشت را به طرفداری از نابرابریهای اجتماعی و طبقاتی تفسیر کردند ، در حالیکه اندیشه برابری ، گوهر فرهنگ ایران است . آموزه زرتشت ، در اثر این تنگ فکریهای mobadan زرتشتی در درازای چند هزار سال ، نه تنها کوشیدند که تصاویر و واژه های ایران را « تهی از معنا » سازند ، بلکه فراتر از آن رفته ، و « ضد معانی و ارزشی نخستین را ، در همان تصاویر و واژه ها » گنجانیدند . تحملی ضم معنا یک واژه ، به آن واژه ، واژگونه ساختن روان و تاریخ یک ملت است . روند بی فرهنگ سازی فرهنگ ما ، یا به سخنی بهتر ، روند ضد فرهنگ سازی از فرهنگ ما ، هرچند در نخستین نگاه ، باور ناکردنیست ، ولی حقیقتی است که رویداده است . تاریخ ما ، روند مسخسازی و تحریف فرهنگ عالی و ارزشی های مردمی ما بوده است .

انحصار طلبی حقیقت و پیوند آن با « رنگ و رنگارنگی »

آرایش جهان ۲۰ هم دارد . قدرت ، میتواند هم عشق را خلق کند ، و هم کینه را . ولی برای جمع این دو صفت در خود ، بایستی « قدرت » را مقدس سازند . خدا هر کاری که از قدرتش میکند (میکشد ، میآزارد ، مکر و خدمعه و خشم میکند ، دوزخ میسازد و سختدلی میکند) پاک و مقدس است . در فرهنگ ایران ، قدرت ، مقدس نبود ، بلکه جان ، مقدس بود . با مقدس شدن قدرت در خدا ، هر قدر تمدنی که خود را با چنین خدائی ، این همانی میداد ، میتوانست با بی شرمی تمام ، خونخواری و سختدلی و تباہکاری کند ، و این کارها همه اعمال خیر میشد . خونخواری و سختدلی و کشتار و وحشت انگیزی در خدمت چنین خدائی ، کاری مقدس میشد . این بود که جنگ های دینی (جهاد) ، توحش پیروان این ادیان را به حالت سراسم آوری بالا میبرد . جهاد ، یک وظیفه مقدس میشد . با مقدس شدن قدرت ، خدایان توحیدی به وجود آمدند ، و این را فرهنگ ایران نمی پذیرفت . فرهنگ ایران ، بر شالوده جوانمردی خدا بنا شده که خود را پخش میکند ، تاجهان پیدایش یابد . فرهنگ ایران براین پایه استوار است که هیچ قدرتی ، مقدس نیست ، حتا قدرت یهوه و پدر آسمانی و الله و اهورامزدا .

تهی ساختن واژه ها و اسطوره ها از معنا

mobadan zartشتی در درازای چند هزار سال ، نه تنها کوشیدند که تصاویر و واژه های ایران را « تهی از معنا » سازند ، بلکه فراتر از آن رفته ، و « ضد معانی و ارزشی نخستین را ، در همان تصاویر و واژه ها » گنجانیدند . تحملی ضم معنا یک واژه ، به آن واژه ، واژگونه ساختن روان و تاریخ یک ملت است . روند بی فرهنگ سازی فرهنگ ما ، یا به سخنی بهتر ، روند ضد فرهنگ سازی از فرهنگ ما ، هرچند در نخستین نگاه ، باور ناکردنیست ، ولی حقیقتی است که رویداده است . تاریخ ما ، روند مسخسازی و تحریف فرهنگ عالی و ارزشی های مردمی ما بوده است .

ما برای کشف و درک دوباره خود ، که همان باز زائی فرهنگ خود میباشد ، نیاز به آن داریم که آنچه در این هزاره ها ، واژگونه ساخته شده است ، به حالت نخستین باز گردانیم .

طاوس و رنگین کمان

رنگ ، با حقیقت ، پیوند تنگاتنگ دارد . یک نگاه کوتاه به خوشة معانی «رنگ» در واژه نامه ها ، این نکته را روشن میسازد . از جمله معانی «رنگ» در برهان قاطع ۱- روح و جان ۲- شتر قوی نتاج ۳- بزکوهی (شتر و بزکوهی ، پیکر یابی سیمرغ بودند) ۴- طرز و روش و سیرت و قاعده و قانون ۵- رُستن و روئیدن (که روند بینش در همپرسی باخداست) ۶- خوبی و لطافت ۷- خون (که همان آبیست که این همانی با خدا دارد) به هفت ستاره کیوان و مشتری و خورشید و زهره و تیر و ماه ، این همانی با هفت رنگ داشتند . جهان هستی ، رنگارنگ بود . اینست که تجربه رنگ و به ویژه تجربه «کثرت رنگها یا رنگارنگی» ، بلافصله مفهوم انسان را در فرهنگ ایران ، از «حقیقت» معین میساخته است . به همین علت برخورد حواس با طاووس و رنگین کمان ، رابطه مستقیم با نشاط و شادی از رنگارنگی حقیقت داشت .

در فرهنگ ایران ، رنگارنگی ، هم به معنای آمیختگی رنگها ، هم به معنای تغییر رنگ ، به کردار «گوهر خدا» و «زیبائی افسونگرش» دریافته میشد . دین و معرفت ، تجربه زیبائی افسونگر خدا ، در بو و رنگ بود . آمیختگی رنگها باهم ، همان معنای آمیختن افسره ها و شیره ها در جام جم » را داشت که اصل «بینش» بود . از سوئی رنگ ، به خون هم میگویند ، که گوهر آمیزندگی رنگ را نشان میدهد ، و «خونابه یا آوخون» ، ماده ایست که در فرهنگ ایران ، جهان از آن ساخته میشد . رنگ (برهان قاطع) به معنای نجیر و بزکوهی نیزهست ، که این همانی با سیمرغ دارد . حواس ، در تجربه رنگ و بو ، با گوهر جهان و اصل آفرینندگی جهان ، پیوند می یافتد . ادیان نوری و پیدایش عقل فلسفی ، رابطه مارا به کلی با «حس» خود ، دگرگون ساخته اند . در عرفان ، حقیقت و خدا و عشق ... بیرونگ بودند و «اسیر رنگ» که میشندند ، ویژگیهای وارونه می یافتد

چونکه بیرونگی ، اسیر رنگ شد موسئی با موسئی در جنگ شد در الهیات زرتشتی ، اهورامزدا ، جامه سپید می پوشید . و رنگهای رنگین ، اهريمتی ، و نشان جنگ و اختلاف ساخته شدند . رابطه حواس ، با گوهر جهان به هم خوردده بود . حواس ، دور از خدا و حقیقت شده بودند . تا این رابطه ما

با حواسمان تغییر نیابد ، رابطه حواسمان نیز با پدیده ها ی زندگی (هنر + دین + فلسفه + سیاست + مدنیت) تغییر نمی یابد . اینکه در فرهنگ ایران ، حواس چه رابطه ای با رنگها داشتند ، از برخورد آنها با رنگین کمان و طاووس میتوان شناخت . اینکه در تورات و قرآن ، خدا ، بی صورت است ، به این معنا میکشد که خدا ، بیرونگ وبو است . در ترکی ، بو ، به معنای رنگ بکار برده میشود . خود واژه صورت ، معرب واژه «سوره» ایرانیست که به معنای رنگ سرخست . رنگ سرخ ، به معنای پیدایش و رو بوده است . سور در کردی به معنای آشکار است . روی انسان و خدا ، سور=سرخ بوده است . سرخی ، رنگی بوده است که به رو میزندن . بیصورت بودن یهوه و الله ، بلافصله معنای «بیرونگ» دارد . اساسا هر چه انتزاعی شد ، بیرونگ و بی بو و بی خاصیت میشود . اینست که در توحید ، نفی و سلب همه صفات را از الله میکنند . چون داشتن صفات ، همگام با پیدا کردن صورت است . هر صفتی ، خطی و رنگی و ضعی در چهره میشود . بیرونگی و یکرنتی ، بیان «انحصار طلبی» در حقیقت است . در برگزیدن ایمان در برابر کفر ، انحصار طلبی حقیقت ، پیکر می یابد . این همان داستان برگزیدن نور در برابر تاریکیست : سپید ، نماد روشی میشود . اهورامزدا ، جامه سپید می پوشد ، به عبارت دیگر ، جایگاهش در نور است . بدینسان اهورامزدا ، انحصار طلب میشود . طیف رنگها (دُم طاووس و رنگین کمان) بر ضد ساقه انحصار طلبی در حقیقت میگردد . اینست که در بندهشن رنگهای رنگین کمان ، اهريمتی ساخته میشوند . این اهريمتی سازی ، ریشه در انحصار طلبی حقیقت دارد که بر ضد گوهر رنگارنگ سیمرغ در فرهنگ ایران بود .

چرا ما از حقیقت ، دفاع میکنیم ؟

ما از زرتشت در برابر موبدان زرتشتی ، دفاع میکنیم ، چون این موبدان ، بزرگترین دشمنان زرتشت و آموزه زرتشت بوده اند و هستند . ما از «فرهنگ ایران» در برابر ناسیونالیست های ایرانی ، دفاع میکنیم ، چون آنها فرهنگ ایران را که جهانیست ، به یک جنبش ناسیونالیستی میکاهمند . ما از عرفان در

برابر شکلی که بنگزیر در زیر شمشیر تیز شریعت اسلام یافت، ولی بیگانه از آن بود، دفاع میکنیم، چون عرفان، همان جنبش فرهنگ زنده ایران، سیمرغ = فرخ = خرم = شاده است. ما از حقیقت، در برابر مدعیان حقیقت و منادیان حقیقت، دفاع میکنیم، چون حقیقت را هیچکس ندارد، و به مُلک هیچکس هم در نماید. ما از خدا، در برابر پیامبر ارش، دفاع میکنیم، چون خدا در درون هر انسانی است، و نیاز به دادن پیام بوسیله پیامبری ندارد. ما از «عشق» در برابر «ایمان» دفاع میکنیم، چون کسیکه عشق دارد، نیاز به ایمان ندارد، و در ایمان، عشق را زندانی میکند. ایمان، سرچشمہ تعصب است. ما از «خدائی که همپرس با انسان» است، در برابر «خدائی که به انسان، امر و نهی میکند» دفاع میکنیم، چون «همپرسی با اجتماع»، ریشه در همپرسی انسان با خدا» دارد.

آرایش جهان ۲۵

است. از این تصویر است که فرهنگ ایران، خدارا، معنای هر چیزی و هر انسانی میدانسته است، چون معنا که همان مانا یا، همان مینوئیست که در میان هر انسانی پنهان هست. جداساختن انسان از خدا و حقیقت، بی معنا ساختن انسان است. و این تصویر همسرشتی خدا با انسان، از اصل عشق و همپرسی در فرهنگ ایران برخاسته است. از اینجاست که عطار میگوید:

خیرالامور اوسطها، عقل را بود
زیرا که عشق، واسطه، شرالامور یافت

ارقا، اصل نظم و حوانمردی حکومتی، حقانیت دارد

که میتواند از «هدیه اجتماع»، دوام یابد

حکومت، که نظام جامعه را نگاهبانی میکند، هنگامی حقانیت به حکومت کردن دارد، که بتواند فقط از «هدیه دادن دلخواه مردمان» هزینه خود را تأمین کند. مردمان وقتی یک نظام را می‌پسندند، بدلخواه و داوطلبانه، هزینه‌های آن نظام را هدیه میکنند. رد پای این اندیشه بزرگ فرهنگ ایران، در نقاشی‌های برجسته همان تخت جمشید باقی مانده است، با آنکه واقعیت، وارونه آن بوده است. هر نظامی، با پشت دادن به حقانیتی که از آرمانهای ملت میگیرد، زیست میکند. سراسر دیوارهای تخت جمشید پر از نشاهی برجسته کسانیست که برای شاه، هدیه میآورند. حکومت حقیقی، باید از هدیه اجتماع زیست کند. هدیه دادن اجتماع، درست کاریست متناظر با حکومتی که فرخ دارد. آنکه فرخ دارد، مردم هزینه اش را باشادی هدیه میکنند. دموکراسی در انگلستان بربایه این اندیشه واقعیت یافت که «آنکه مالیات میدهد، حق دارد نظام و شکلش را معین سازد». دادن مالیات زوری، نماد نظام استبدادیست. مالیات، موقعی به شکل هدیه نزدیک میشود، که مردمان، حکومت یا نظام را به پسندند. این اندیشه رد پایش در نبایشگاههای ایران در آغاز «جادنگو» خوانده میشد و سپس در اسلام «وقف» خونده شد. ریشه

تفاوت مفهوم «میان» و «واسطه»

مفهوم «میان» در فرهنگ ایران، با مفهوم «واسطه و وسط» در ادیان سامی فرق دارد. میان، هنوز نیز در کردی، به معنای «مایه تخمیر کننده» است. «میان»، واسطه دو چیز از هم بریده نیست، بلکه دوچیز را چنان باهم تخمیر میکند، که به هم میچسبند و یکی و همسرشت میشوند. میان، چیزیست که خدا و انسان، یا حقیقت و انسان را باهم، همگوهر و بیگانه میسازد. واسطه، پیام و امر، از خدائی بریده از انسان را میگیرد، و آنرا به انسان بریده از وجود خدا، انتقال میدهد، و هیچگاه در رد و بدل این پیامها، انسان و خدا باهم یک چیز نمیشوند. واسطه، همیشه در تاریخ میماند. ولی میان، در آنی که عشق خدا با انسان را واقعیت میدهد، محو و ناپیدا میشود. خود واژه «میان» در اوستا همان واژه «میدان» است. آنچه در میانست، میگسترد و میدان میشود. به عبارت دیگر، مینو یا تخم خدا، پخش میشود و جهان میگردد. از میان، میدان میشود. خدا و حقیقت، از هیچ چیز دور نمیشود و نمی برد، که نیاز به واسطه باشد. این خداست که کش می یابد. این مینوایست که در گسترش (کشیدگیش)، در همه جهان هست. واژه مینو، تبدیل به مان و مانا و منه شده

آرایش جهان ۲۶
اصطلاح « وقف » هم وارونه آنچه لغت دافان دعوی میکنند ، از واژه « وکف » میآید که به معنای « جاری شدن باران از ابر (منتهی الارب) است ، و این به معنای جوانمردی است ، که ریشه در خدای ابر ، سیمرغ دارد . جهان ، از جوانمردی او به وجود آمده است . پس هر انسانی ، اصل جوانمردیست ، چون بخشی از گوهر خدادست . و حکومت باید طبق گوهر و طبیعت انسان کرد که جوانمردیست .

از این پس ، کاری در اجتماع حقانیت دارد که برپایه « هدیه دادن دلخواه و داوطلبانه مردم » انجام داده شود . حکومتی که برای بقايش ، نیاز به گرفتن خراج و جزیه و مالیات با فشار و زور و کراحت دارد ، هیچگونه حقانیتی به قدرت ندارد . این اندیشه و آرمان بزرگ که « حکومت بر شالوده هدیه » باشد ، بر دیواره های تخت جمشید نقش بسته است . در این نقشها ، هدیه دادن ، که خوبشکاری خدا ، و طبعاً خوبشکاری همه انسانهاست ، ستایش میشود ، نه مانند ملل همسایه که در این گونه نقشها ، جنگیدن ، بزرگ داشته شده است . ارتا ، که خدای نظم و اندازه است ، در تناظرشان با پروین ، خدای جوانمردیست و پیکر یابی همین آرمان ، نظام بر پایه جوانمردیست . همانسان این خدا ، هسته هر انسانیست . پس نظام بر پایه جوانمردی ، گوهر هر انسانیست .

عرّی ، خدای بزرگ قریش ، همان سیمرغ بود

پیکار با دین زنخدایان در ایران ، با میتراگرانی آغازشد ، و میترا Mithra که زنخدا بود ، استحاله به میتراس Mithras یافت که در شاهنامه ، نامش ، ضحاک است ، و میترا مادینه ، میترا نرینه ساخته شد . در الهیات زرتشی این پیکار بسختی ادامه یافت و نام میترا را به همین خدای نرینه دادند ، که خدای خشم و قربانی خونی و پیمان بود .

در یهودیت ، همان جه وه Jeh+weh دل یا سیمرغ بود ، که یهوه (خدای خشم و قربانی و پیمان) شد . همین جنبش در پیدایش محمد ادامه یافت ، و لات که چهره دیگر همان عزی بود ، نرینه ساخته شد ، والله = ال + لات گردید . این ادیان نوری ، در تحریف و مسخسازی دین زنخدائی ایران ، باهم همعنان

و همگام بودند . ولی مستله بنیادی ، روپاروئی و کشمکش دو پدیده ، یعنی عشق و قدرت بود . در ادیان نوری (میتراگرانی + یهودیت + الهیات زرتشی + اسلام) قدرت ، در گوهر خدایانشان ، نقش نخست را گرفت ، و عشق و محبت و مهر ، تابع قدرت گردید .

ایمان به خدای توحیدی ، که استوار براراده انسان بود ، جای عشق انسان به خدا ، و عشق خدا به انسان را گرفت . قدرت که در خدای توحیدی به خود شکل میگرفت ، میکوشید به هر سانی که ممکن شده است ، پدیده عشق و مهر را در ادیان زنخدائی ، به پدیده شهوت جنسی Sex بکاهد و متهم سازد ، و این خدایان را ، فاحشه و روپی و جهی قلمداد کند (جه و روپی که نامهای این زنخدا بودند ، معنای فاحشه پیدا کردند) .

این اندیشه « اولویت عشق » در پدیده سه تا یکتائی ، چهره به خود میگرفت . سه تا یکتائی ، مانند مسیحیت نبود ، بلکه چهره های گوناگون داشت . از چهره های مهمش ، یکی پیوند ، ۱ - رام - ۲ - خرم یا فرخ یا شاده - ۳ - بهرام بود . رام و خرم در واقع ، دوچهره یک خدایاند ، که در عربستان تبدیل به عزی و لات شد . چون این زنخدایان ، نقش نخستین مادینه کیهانی را داشتند ، هم خواهر هم ، و هم یکی مادر دیگری بودند . رام نی نواز که همان زهره باشد ، در عربستان نام عزی به خود گرفت . اووز که همان هوز و خوز (خوزستان) میباشد به معنای نی است ، در کردی به شکل نوج هنوز به معنای نی است .

در متون پهلوی ، اووز ، معنای بت ، اوزدس زار ، معنای بتکده را دارد . این سه خدا که رام (اووز) و خرم و بهرام باشد ، و در واقع دو خدا (رام + خرم باهم یکی میشندن + بهرام) بودند ، نخستین مادینه و نرینه کیهانی بودند ، که از عشق آنها به همدیگر ، جهان و انسان ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از عشق ، پیدایش می یافت . جهان و انسان از امر یک خدا ، خلق نمیشد . در بندھشن رد پای آنرا می یابیم که گاه سرشب ، متعلق به اوزرنین است که همان عزی یا رام باشد و گاه بعدی که تا نیمه شب میرسد ، از آن ارتا فرورد و بهرام است .

این سه که اووز (رام) و ارتا فرورد (خرم) و بهرام باشند باهم جمعند . پس از نیمه شب ، گاه سروش و رشن باهم میرسد ، که خدایان پیدایش هستند ،

و در واقع ، کودک جهان را که در زهدان بسته شده ، در سپیده دم هر روزی میزایاند . این اندیشه سه تا یکتائی که پدیده عشق کیهانی را نمایان میساخت ، در هر کدام از این سه خدا ، به ویژه در اووز = رام بشیوه های گوناگون تصویر میشد . یکی از آنها ، جمع سه درخت باهم بود (سه سرو کوهی + سه گز + ...) باهم بود ، و یکی از آنها رویش سه شاخه از یک درخت بود . در نقش بر جسته ای که در دیبورگ پیدا شده است ، میتراس و رشن و سروش ، سه شاخه اند که بر فراز یک درخت روئیده اند . در شاهنامه ، سام که به جستجوی کودک گمشده اش زال میرود ، سیمرغ و زال بر فراز سه درختند که در هم بافته ، روئیده اند .

سر اندر ثریا یکی کوه دید تو گفتی ستاره بخواهد کشید
نشیمی از او برکشیده بلند که ناید زکیوان برو بر گزند
فروبرده از شیز و صندل عمود یک اندر دگر بافته چوب عود
سیمرغ و فرزندانش ، فراز سه درخت شیز و صندل و عود هستند . البته خود واژه سیمرغ در کردی ، سیمرغ هم نامیده میشود ، که به معنای سه سرو کوهی یا سه درخت بید است . نام دیگر سیمرغ در فارسی ، سیونگ هست ، که به معنای « سه رنگ » است ، و یک معنای سه رنگ ، سه گیاه باهم روئیده است . فرهنگ زندگانی ایران در عربستان ، به ویژه در قریش و خانواده محمد ، نفوذ کرده بود ، و قریش و خانواده محمد ، پیروان زنخدا عزی ، یا رام = سیمرغ بودند . عزی ، سمر و سمره و مر ، نیز نامیده میشد ، که همانند با نام « سیمو » است که کردن به سیمرغ میدهند . و این نام ، همان سه + مر میباشد که یک معنایش « سه نای = ستنا = سیمرغ » است .

در کتاب الاصنام (ابو منذر هشام) میاید که « عزی ، شیطانه ای (ماده پری) بود که بر سه درخت شوره گز در بطن نخله وارد میشد . پس چون پیامبر مکه را بگشود ، خالد پسر ولید را بفرمود که برو به بطن نخله ، آنجا سه درخت شوره گز می بایی . اولین آنها ببر ! پس چون به خدمت پیامبر باز آمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی ؟ گفت : نه . فرمود : برو دومین را ببر ! خالد بیامد و آنرا ببرید . سپس به خدمت پیامبر آمد ، پیامبر فرمود : آیا چیزی دیدی ؟ گفت : نه ، فرمود : برو آن سدیگر را ببر . خالد بیامد ، ناگهان زنی سیه چرده آشفته موى بدید که دو دستش را بر گردن نهاده ، دندان همی ساید ضربتی

براؤ نواخت و فرق او (شیطانه) را بشکافت . ناگهان او را مشتی خاکستر دید . آنگاه درخت را برید و دیبه پرده دار را بکشت . پس از آن به سوی پیامبر بازگشت و اورا از چگونگی خبرداد . پیامبر فرمود : آن عزی بود و بعد از او ، عرب را عزائی نیست آگاه باشید که پس از امروز عزی ، پرستش نخواهد شد . ولی محمد بیخبر از آن بود که ، عزی را که در کودکی و جوانی با عشق پرستیده بود ، همان فرشته مقربی بود که یهودیان نام « اسرافیل و عزرائیل » به او داده بودند ، و محمد از اسرافیل ، نخستین وحی هایش را میگرفت ، که نوای خوش آهنه‌گ و نرم تسامح و مدارائی را داشت ، و امروزه اسلامهای راستین ، میکوشند که باز آنرا ، گرانیگاه اسلام بسازند .

اسرافیل ، نام عبری همان « عزی » ، یا همان « رام نی نواز » ، در فرهنگ ایران بود . آن تجربه ژرف انسانی که در خدای رام یا اسرافیل یا زهره یا عزی ، شکلهای گوناگون به خود گرفت ، باید از نو ، چهره تازه بیابد ، تا گرانیگاه فرهنگ نوین گردد .

ارتا فرورد + رام + بهرام

میکائیل + اسرافیل + جبرئیل

سه تای یکتائی فرهنگ ایران ، به محمد ، نماز میگذارند

میکائیل ، « خرم » یهودی ساخته شده است

اسرافیل و عزرائیل ، « رام » یهودی ساخته شده اند

الله و جبرئیل ، « بهرام » یهودی ساخته شده اند

چگونه سه تای یکتائی ایران ، به یهودیت و اسلام انتقال یافت ؟

در تاریخ طبری (ترجمه ابوالقاسم پاینده ، صفحه ۱۳۱۹) میاید که در هنگام مرگ محمد ، اصحابش به او گفتند که « ای پیغمبر خدا ، کی بر تو نماز کند ؟ گفت آرام باشید ، خدایتان ببخشد و در مورد پیغمبرتان پاداش نیک دهد . گوید و ما بگریستیم و پیغمبر بگریست و گفت : - وقتی مرا غسل دادید و کفن کردید در

همین خانه برکنار قبر روی تختم بگذارید و بروون شوبد و ساعتی بمانید که نخستین کسی که بمن نماز کند، همدم و دوست من جبرئیل است، پس از او میکائیل و آنگاه اسرافیل و پس از آن ملک الموت .. نماز کنند». ملک الموت که عزراپیل باشد، همان وای جود گوهو در گزیده های زاد اسپرم است. اسرافیل و عزراپیل، همان «خدای نای» هستند، که موبدان زرتشتی از آن دو خدا ساختند.

اسراو و عزرا که پیشوند اسرافیل و عزراپیل هستند، در اصل به معنای «شاح = سرو = اسرو» بوده اند، که همان نقش نی را بازی میکند. «وای به» همان نای به است. جبرئیل و میکائیل و اسرافیل، نامهای عبری سه خدای ایرانند، که باهم سه تای یکتا بودند. این سه خدا باهم، بن پیدایش و آفرینش کیهان و انسان بودند، و همه جانداران و انسانها، از سر در مرگ، با آنها میآمیختند و بیمرگ میشدند، چون در این فرهنگ، مرگ نیست، بلکه چنانچه از خود واژه «مرگ» میتوان دید که انسان بالفاصله از سر میروید (مرغ، مرغزار، در کردی مارکه، تخمی که زیر مرغ میگذارند تا از نو تخم بدهد) و به آسمان می پر (مرغ میشود). مرگ و مرغ و مرغ، یک واژه اند. از این رو به رهبر یزیدیان در کردستان، مرگه میگویند، که به معنای، اصل و نقطه رستاخیز و یافتن زندگی نوین است. مرگ، نقطه آمیخته شدن با اصل کیهانی (سه تای یکتا) است.

جبرئیل که ماه پُر و اصل نرینه کیهانیست، در اصل، همان بهرام است، و میکائیل، همان خزم یا دی یا زون است، و اسرافیل، همان رام یا وای به یا نای به است. این سه خدا، پیدایش «بهمن نا پیدا» هستند (مینوی به = در داستان سلمان از مرگ، منه = من به).

بهمن یا من به، در سه شکل، خود را مینماید ۱- ماه پُر که بهرام میباشد ۲- گوش، که همان فرخ و خزم باشد ۳- رام که اندروای میباشد. در حقیقت، رام و گوش (= خرم = فرخ = دی = زون) و بهرام، سه چهره گوناگون بهمن هستند. این سه خدا، پیدایش سه چهره گوناگون بهمن، خدای ناپیدا و غایب هستند.

این گسترش بهمن ناپیدا، در سه چهره، که بتدريج پیدا تر میگرددند، لطافت و ظرافت ترکيب دو اندیشه «توحید و شرك» را در فرهنگ ایران مینماید.

در بحار الانوار (جلد چهاردهم، باب بیست و دوم) میتوان دید که بهمن، «فرشته گماشته به حجب قدس» نامیده میشود و الهیات زرتشتی اورا هندیمان یا اندیمان میداند که درونی ترین بخش باشد ولی به معنای نزدیکترین امشاسب‌پند به اهورامزدا ساخته میشود. بهمن، که اصل ناپیدای کل کیهان بود، حذف میگردد و حاجب اهورامزدا ساخته میشود.

از این رودر بحار الانوار (باب بیست و یکم)، بهمن از قول سلمان، «فرشته زیور عوش» شمرده میشود. در واقع بهمن، مینوی مینو، یا اصل کل اصلاح است که در یهودیت و اسلام نمیتوانستند آنرا بپذیرند، چون در واقع، همان یهوه و الله و پدر آسمانی میشد. این خدایان، سپس میان یهودیان، فرشتگان بزرگ Archangel یا فرشتگان مقرب یهوه، و سپس در اسلام فرشتگان مقرب الله گردیدند. در واقع یهوه و الله، جانشین همان «بهمن» گردیدند. در آن هنگام در خاورمیانه، مجوسیت، که فرهنگ زنخدائی ایران باشد، با یهودیت، آمیخته شده بودند.

این بود که محمد، دقیقاً این برابریها را نمیدانست. چنانچه عزی که خدای قریش و خانواده محمد بود، همان رام بود، که میان یهودیان، اسرافیل، و در شکل جانگیرش (گرفتن دم، وای بد) عزراپیل شده بود. بهرام که در فرهنگ زنخدائی ایران، پابند قداست جان، و فراتر از آن خدای سالک و جوینده و خدای عشق ورزی و جشن بود، در انتقال یافتن به الهیات یهودی، این ویژگیها یش را از دست داد، و جبرئیل (کبر + ایل) شد که در خدمت یهوه و خشم قرار گرفت، و خدای بیم انداز و جنگ و خونریزی شد، که دیگر پابند قداست جان نبود، بلکه امر یهوه (وسپس الله) برایش مقدس بود، و امر یهوه و الله برایش، بوقdad است جان، اولویت داشت (این تفاوت بهرام با جبرئیل بود. برای بهرام، قداست جان، برهر امری، اولویت داشت). این جبرئیل (بهرام) بود که سپس برای محمد، دو چهره یافت. چهره ناپیدایش، الله بود، و چهره پیدایش، جبرئیل بود. بخوبی در الله اکبر میتوان دید، که الله، اکبر است، و کبر، همان صفت گوهري جبرئیل = کبرئیل = گبرئیل است.

الله، اصل نرینه کیهانست. مردم عربستان در خیزش محمد و غزوات پی در پیش، برانگیخته از نوبدهای فتح امیراطوری ایران و روم شده بودند، و

امیدوار بودند که محمد خواهد توانست شخصاً عرب را در گرفتن جهان، راهبری کند، و برای چنین جهانگشائی، نیاز به گرفتن وحی از جبرئیل (بهرام یا رستم و زال یهودی شده) و همزمی جبرئیل با محمد دینش بود. چنانکه وقتی پیامبر اسلام وفات کرد، بنا بر تاریخ یعقوبی (صفحه ۵۱۱) «مردم گفتهند: ما گمان نمیکردیم که پیامبر خدا تا برهمه زمین دست نیابد، خواهد مرد».

خانواده محمد، مجوس بودند

۱- عزی، همان رام بود

۲- میکائیل، که در عربستان لات و ربّه و زون نامیده میشد همان ماراسپند یا خرم یا فرخ بود
۳- بهرام، همان جبرئیل، فرشته گماشته به جنگ بود سه تای یکتا، بُن آفرینش زمان و جهان و انسان

مجوس، زرتشتیها نیستند. مجوس، پیروان زنخدايان ایران هستند. مغان، زنخدايانند نه زرتشتیان. این مشتبه سازی، درک تاریخ ایران را بسیار پریشان و مغشوش ساخته است. مجوس، که از ریشه واژه «مخ و میغ» برآمده است، همان پیشوند نام «میکائیل» است که جزو سه فرشته مقربیست که درمرگ، به محمد نماز میگذارند. پیدایش این میکائیل با اسرافیل و جبرئیل، در پایان زندگی محمد، به علت آنست که اینها تخم درخت زمان هستند، و از این تخمی که درخت در اوچش میآورد، زندگی تازه میروید. این سه خدا که سپس به فرشته مقرب کاسته شدند، هم در پایان ماه و هم در پایان روز باهم میآینند، و باهم، تخم واحدی هستند، که جهان درماه بعد، یا در روز بعد از آن میروید. این خدايان، بدون اسطوره های دقیقش به عربستان رفته بودند،

و در آنجا پخش شده بود، و در هر جائی، آنها را بنامهای دیگر مینامیدند. زون و لات و ربّه در عربستان هرسه، نام همین خدائی بود که میان یهود، نام میکائیل گرفته بود، و در فرهنگ ایران، همان ماراسفند و خزم و فخر نامیده میشد. در اثر نشاختن این همانی این خدايان باهم، پنداشته میشود که در عربستان، جنگلی آشفته از بت‌ها و اصنام و اوثان بوده است. در اثر رشت سازی جاهلیت، و بیخبری از فرهنگ زنخدائی ایران و جهان بینی اش، پیوند این خدايان با همدیگر، ناشناخته مانده است، و اسلام که میخواست خود را دین برتر بشناساند، جهان بینی این دوره را، تا توانسته مانند زرتشیگری در ایران، تاریک ساخته است. محمدی که پشت به اساطیر الاولین میکرد، در واقع تا بُن وجودش، سرشته از همین اساطیر بود. همه گستن‌ها و بردینها در تاریخ، دچار همین سرنوشت میشوند. انسان، آگاهانه از سنتی و خدائی و اندیشه‌ای، میگسلد، و به آن پشت میکند، و بوضد آن میجنگد، ولی آنچه در خود آگاهی فردی، تجربه شده است، غیر از واقعیت است. تاریخ فلسفه، تاریخ همین گستن‌هاییست که در حقیقت، نیمه گستن است. هر گستنی و بردنی، نیمه گستن و نیمه بردنست. از این گذشته، خدايان، تجربه هائی ژرف از انسانها هستند که در حقیقت، در هیچ صورتی نمیگنجند، و همیشه صورتهای تازه تر میطلبند. وقتی ما صورتی از آنها را شکستیم، چون آن صورت را تنگ یافتیم، آن خدايان، چهره‌ها و صورتهای دیگر به خود میگیرند. هر بت شکنی، به بت سازی دیگری میکشد. لات، شکسته میشود، ال لات = اللہ تراشیده و پرستیده میشود.

فرهنگ زنخدائی در ایران، استوار بر اندیشه رویش = زایش بود. زمان یا زرون، چنانکه از نامش میتوان دید (زر=تخم) گیاهی بود که میروید و در پایان، به خوشی یا تخم میرسید، و از این تخم یا خوشی، زمان و زندگی، تازه میشد، و رستاخیز می‌یافت. کمال زمان، رستاخیز و نوشی بود. یک چیزی به کمال میرسد که تخم برای رویش تازه گردد. مرگ محمد هم مانند مرگ سایر انسانها، قابع همین اندیشه بود. این سه خدا، خدايانی بودند که باهم در پایان زمان، تخم رستاخیز و نوشی بودند. در بحار الانوار (جلد چهاردهم، ص ۹۰) می‌بینیم که روز ۲۸، رامیاد است. برعکس متون زرتشتی که آنرا «رامیاد» مینویسند. موبدان زرتشتی میکوشیدند که با این سه تا یکتائی در

همه شکلها یا شکلها کنند . این تحریف برای آنست که وجود این سه تای یکتا در پایان ماه یا پایان روز ، فراموش ساخته بشود . گواه بر اینکه روایت مجلسی دقیق تراست و تحریف نشده است ، آثار الباقيه ابو ریحان بیرونیست که در آن میتوان دید که اهل فارس این روز را « رام جیت » میخواندند اند ، که رام نی نواز باشد . جیت و شیت و شید و جید ، به معنای « نی » هستند . این همان عزی است ، که نامهای دیگرش ، نزد اعراب ، سمره ، سمر ، مر بوده است . البته مر هم به معنای نی است . و سه مره ، همان سنتنا یا سین یا سه نای است . این خدا ، در یهودیت ، اسرافیل شده است ، که از همان صورش (سور = سرنا = زرنا = اسره = سرو) میتوان اورا باز شناخت . و در بخار الانوار دیده میشود که سلمان فارسی ، روز نوزدهم را که فروردین است (ارتا فرورد) فرشته « گماشته بجانها » و « گرفتن آنها » میداند . بخوبی میتوان در این عبارت دید که فروردین ، هم اسرافیل و هم عزائیل است . و روز ۱۹ و ۲۰ و ۲۱ هم ، به ترتیب همین سه خدا (فروردین + بهرام + رام) هستند . روز ۲۹ که ماراسفند باشد ، بنا بر بخار الانوار همان میکائیل است ، و روز ۳۰ که زرتشیها آنرا آنیران می نامند ، بنا بر بخار الانوار ، « فرشته گماشته بجنگ » است که همان جبرئیل باشد ، و در آثار الباقيه می بینیم که این روز ، روز به (بهروز) هم خوانده میشده است ، که بهرام باشد . مار اسفند و یا مر اسپند ، نام خرم است . از نام سمره و مر که عربان به عزی میدادند ، و از نام ماراسپند و مر اسفند که ایرانیها به خرم میدادند ، میتوان دید که رام و خرم ، هردو « مره و مر و مرانی » بودند ، و از اینجا میتوان این همانی عزی با لات ، یا رام با خرم را دید . اینها دو چهره یک خدا بودند . به همین علت در اسلام ، جبرئیل « ذو مره » خوانده میشود . این سه ، که رام و خرم و بهرام باشند ، هرسه ، در گوهر خودشان نیز باز سه تای یکتا بودند . چون این سه تای یکتائی ، بیان آن بود که گوهرشان ، « عشق » و اصل آفرینندگی از عشق هستند . در کتاب اصنام میاید « عزی نزد قریش ، بزرگترین بت ها بود ، به زیارت میرفتند و هدیه برایش می بردند و پیش او قربانی میکردند و چنین بما رسیده است که پیامبر خدای روزی عزی را یاد کرده و فرمود ، آن هنگام که به دین خویشانم بودم ، گوسفندی سرخا سفید برایش هدیه بودم » (کتاب الصنام ، ترجمه سید محمد رضا جلالی نائینی ، ص ۲۱) . محمد ، از این بیخبر بود که

صورت خدایان را میتوان شکست و نابود ساخت ، ولی ، این خدایان ، این همانی با یک صورت ندارند ، و هر روزی ، به صورتی دیگر در میایند . این خدایان ، صورت آفرینند ، و در یک صورت ، هیچگاه زندانی نمیشوند ، و با هیچ صورتی ، این همانی پیدا نمیکنند . چنانچه همین عزی ، برای محمد و اسلام ، شکل اسرافیل را گرفت و نیاشگاهش ، کعبه ابراهیم (ابرام = آو + رام = آهنگ رام = آهنگ عزی) ساخته شد . ولی امروزه ، همان رام یا عزی یا سیمرغ ، هوای پروازی تازه ، و رستاخیزی تازه کرده است ، و سیمرغ را هیچکس نمیتواند در قفسی زندانی کند . سیمرغ را هر باری که بسوزانند ، زنده از خاکسترش برمیخیزد .

لات ، که همان ماراسفند (روز ۲۹) ، یا خرم یا فرخ یادی

در ایران بود ، در عربستان

« زون » و « ربه » هم نامیده میشد

رب = ربه = رپه = رفه = پروین = اردیبهشت = ارتقای خوشة
لات ، همان « رب العالمین » شده است

لحنی (دستانی) که باربد برای روز مار اسفند ، ساخته است ، « نیمروز » نام دارد . نیمروز ، ریتایوین است . این نام مرکب از سه بخش است : ربه + پیتا + وین . رپه ، همان خوشه پروین یا ثریاست که متناظر با روز « اردیبهشت = ارتقای خوشة » است . همین نامست که سپس در قرآن « رب العالمین » شده است . پیتا ، هلال ماه است و وین ، به معنای « نی » است . از اقتران (آمیختن) خوشه پروین با هلال ماه ، جهان پیدایش می یافت . در همین زمان « نیمروز = ریتایوین » است که در الهیات زرتشی ، اهورامزدا با امشاسبانش ، با یشن ، جهان را میآفرینند .

نام دیگر لات ، زون یا زون بوده است ، و ما از بیراوه میتوانیم بیاییم که لات یا زون یا جون ، همان خرم بوده است که سپس در عبری میکائیل گردیده است . این واژه در عربی ، صورتی از واژه جون = زون است . در منتهی الارب میاید

که « جائی که در آن بتها را فراهم آورند و آراسته و بپاکرده شوند در آنجای »
که به معنای پانتئون pantheon یونانیست . در تاج العروس و شفاء الغلیل
خفاجی می‌اید الزون ، بتکده (جائی که بتان را در آنجا گرد می‌آورند و نصب
میکرند و پیرایه می‌بستند » که همان معنای پانتئون دارد . حمید گفته است:

ذات المجنوس عکفت للزون

گوهر مجنوس اعتکاف به زون میکند . واین اهمیت فوق العاده زون را مینماید
جوهری بیت زیر را به جریر نسبت میدهد :

یمشی بها البق الموشی اکرעה
مشی الهاابد بیعة الزون

کاو و دست و پا نگارین اورا بدان گونه راه میبرد که هیربدان در پرستشگاه زون
حج میکنند . البته از « هیربدان » و « مجنوس » رابطه این خدا با زنخدایان
ایران روشن میگردد . چون خود واژه « هیر بد » نیز پیشوند « ایر » دارد که نام
رام بوده است . واژه های « زونک و زونزک » ، به معنای « گوز پشت » است .
أهل سجستان ، بنا بر آثار الباقیه ، ماه دهم را که ماه دی و ماه خرم است ، « گثر
پشت » مینامیده است . نام دیگر این ماه ، شب افروز است که ماه باشد . پس
زون ، همان خرم یا دی است . از اینگذشته « جون » در کردی به معنای
دسته هاون و هاون سنگی است . جونی هم به معنای هاون چوبی و سنگی
است . دسته هاون و هاون باهم ، همان « گواز » هستند که چهره ای دیگر از «
بهروج الصنم = بهروز و صنم » هست .

در کردی جونه ، فاحشه است و زون ، یک دشnam است و همین دو بهترین گواه
بردرستی مطلب است ، چون این زنخدا بنام فاحشه و روسپی و جهی زشت
ساخته میشد . در شوشتري ، زونه را به « زن » میگويند ، و جمعش « زونون =
زونون » است ، واژه « ذوالنون » باید از همینجا ریشه گرفته باشد و همه به واژه
« زوهیدن » باز میگرند که به معنای زائیدن است .

این زنخدا که دی = خرم = فرخ = ارتقا باشد ، بزرگترین زنخدائی بوده
است که مغان که همان مجنوس و گبران باشند ، میپرستیدند . مجنوس و مغان و
گبران ، پیروان زنخدائی (سیمرغ) بودند و اکثربت مردم ایران ، همین
مجوسان یا خرمدینان بودند . رستم و زال و سام ، مجنوس یا خرمدین و پیروان
همین زون در سیستان بودند ، و اسفندیار ، زرتشتی بود .

در جامع الكبير این حدیث می‌اید که : روی ان مجوسیا دخل علی رسول الله
ص فاخر من تحته وسادة حشوها لیف و طرحها له و اقبل يحدثه ، فلما نهض
قال عمر ، هذا مجوسی ، فقال : قد علمت ولكن جبرئیل عليه السلام يأمرني ان
اکرم کل کریم » .

مجوسی بر پیغمبر در آمد ، محمد بالشی را که از لیف خرمای پر بود از زیر خود
برآورده و برای وی افکند و پیش آمدہ با او سخن گفت ، چون برخاست ، عمر
گفت که این مجوسی بود ، پیغمبر فرمود دانستم و لیکن جبرئیل مرا فرمان
رسانید که هر جوانمردی را گرامی دارم . این بخوبی میرساند که محمد
میدانسته است که جوانمردی ، گوهر مجنوسی است .

زنار ، پیمان بستن با « زون » بود

زون = خرم = دی = لات = میکائیل= رب العالمین
زنار ، و زون یا خرم

ما مرد کلیسیا و زناریم گبر کهنیم و نام نو داریم
دریوزه کنان شهر گیرانیم شش پنج زنان کوی خماریم

در فرق و قمار نیز استادیم در دین مغان ، مغی به هنخاریم عطار

زنار = زون + آر = دوست خدای خرم

آر در بلوجی ، همان واژه « یار » است

در اینکه « زون » همان دی ، زنخدا خرم یا فرخ یا سیمرغ بوده است ، جای
هیچ شکی نیست ، از آنچا که مردم سیستان ، زادگاه رستم و زال و سام
که فرزندان سیمرغند ، پیروان این زنخدا بوده اند . یلقوت در معجم
البلدان ، بت زون را چنین وصف کرده است که پیکره آن از طلا و دوچشم
آن از دوقطه یاقوت بود و بر قله کوهی که بنام « زون » نامیده میشد ، نصب
شده بود ، و نیز گوید که عبد الرحمن پسر سهره پسر حبیب بعد از آنکه
ناحیه سجستان را در روزگار عثمان پسر عقان گشود ، به زمین داور رفت ، و
اھالی آن ناحیه در کوه زون حصار گرفتند . سپس با آنان صلح کرد که هشت
هزار مسلمانی را که همراه داشت جهاز جنگی دهند و از آن پس ، داخل

بختخانه شد و دو دستش را برید و دو قطعه یاقوتی را که بجای چشم‌مانش نهاده بودند برگرفت، آنگاه به مرزبان ایشان خطاب کرد و گفت: این شما و این طلا و این جواهر، از آن شما، من فقط خواستم به تو بیاموزم که این بت، نه سود بخشد، و نه زیان رساند». عبدالرحمن پسر سمره است. سمره، همان عزی و سیمیرغ یا سیمیر در کردی است، چون سمره و سمر و مر و ام غیلان (= مغیلان)، نامهای دیگر عزی هستند. پس عبدالرحمن در خانواده اش، تا اندازه ای از پیشینه این زنخدا و این فرهنگ، آگاهیهای داشته است. اینکه در واژه نامه‌ها، زون، بتکده است که بtan را در آنجا گرد می‌آورده اند، پس زون، پانتئونی بوده است که همه خدایانی که از همین زون = دون روئیده بودند، گرد آمده بودند، تا وحدت و هماهنگی خود را نشان بدهند، چنانچه در شاهنامه، نماد آن، درختی است که سی شاخه از آن روئیده است. درخت، ماهیست سی روزه، و هر روز که این همانی با خدائی دارد، شاخه ای از این درخت زمان است. روزها از یک درخت میرویند، برابر با این اندیشه است که خدایان، همه، برعغم کثرت در شاخه، از یک اصلند. پس از آنکه عبدالرحمن بن سمره به هم میهنان رستم، بالبه تیز شمشیر آموخت که این بت، نه سود میرساند، نه زیان می‌بخشد، مردم ایران هزاره‌ها در ایران، زیر جامه اشان، زنار را میپوشیدند که نشانه پیمان و پیوند (بیعت = وايه) با این زنخدا بود. پیش از آنکه اسلام بر مردم ایران چیره گردد، ایرانیان، کمربند یا زنار یا کشتی را روی جامه میپوشند. اساساً این کمربند که زرتیشیها آنرا کستی می‌نامند، تا خاطره زون در «زنار» بیدار نشود، علامت مهر خدایان به هم، و وحدتشان، و طبعاً علامت مهر سراسری کیهانی به هم بوده است. هیچ بخشی از جهان، بریده از بخش‌های دیگرش نیست. این زنار، دارای سی و سه رشته به هم تابیده و بافته بوده است، که مانند همان درخت، که همه خدایان ایران که روئیده از تنہ دی هستند، نماد «یکی شدن کثرت، یا جمع توحید و شرک» بوده است. از برترین نمادهای پیمان بستن، آن بود که کمربند (زنار) از زلف و گیسو ساخته شود. مو، که خودش مستقیماً به معنای «نی» بوده است، بطور کلی نشان کیوان (کدبانو) سپهر هفتمنست، که این همانی با رام (عزی = اسرافیل) داشته است. سه سپهر پنجم و ششم و هفتم، که بهرام و

مشتری (اورمزد) و کیوان باشند، همان بهرام و خرم و رام هستند که در پایان هر ماه نیز می‌ایند. مو = گیس = پشم = زلف = کاکل، نشان رستاخیز به معنای زنخدائیست، که نوشدن تازه به تازه باشد. معمولاً این کمربند‌ها را از پشم شتر و بز و ابریشم و بره می‌ساختند، چون همه این جانوران این همانی با این خدا داشتند. ولی الهیات زرتیستی، رابطه بدی با ابریشم داشت، چون نامهای دیگر پیله ابریشم که بهرامه و کچ باشند، مستقیماً یاد آور این زنخدا بودند. گیس (بلقیس = برجیس) = مشتری = برگ + گیس، شاد گیس، نامهای دیگر همین دی یا خرم هستند) که موهای انسان هستند، چنانچه در روایات ایرانی از فرامرز هرمزیار می‌اید، این همانی با «ارتا فرورد» دارند، از سوی دیگر اینهمانی با کیوان دارند، که در کردی هنوز نیز به معنای کدبانو است.

هر دلی کز زلف او، زنار ساخت بی شک آن دل، موعمن حقاً بود
میل زلف تو به ترسائیست، از آنک گه چلیپا، گاه زناری شود
گو بیا و مذهب زلف تو گیر هرکه میخواهد که دینداری شود
دین که نوشی از خرم = زون باشد، این همانی با بستن زنار به میان داشت
از این رو رد پایش (گریده‌های زاداسیرم بخش چهار، پاره^۴) در این عبارت
مانده است که «دین، بندی است که بر آن سی و سه بند پیوسته است».
«بند» نام منزل بیست و دوم ماه است، و نام دیگر این منزل، «یوغ» است
که همان واژه واژه «یوگا» ی هندی است که به معنای وصل و عشق است.
یوغ به پیوند دو اصل کیهانی (دوگاو یا دواسپی که در پیوند باهم، گردونه آفرینش را میکشند) گفته می‌شد. اصطلاح دیگر برای کمربند، «تنگ» است، و در ترکی به ستاره زهره (رام)، تالک یولدوزی میگویند که به معنای ستاره عشق و وصال باشد، و تانک همان تنگ است. در نقوش میترائی، گوش = هلال
ماه، که همان خرم = فرخ است، دارای کمربندیست. و این نشان میدهد که خدای عشق است. به عبارت دیگر، دین، زنار است، یعنی نوشی و رستاخیز و فرشکرد مکرر از عشق است.

با شمشیر تیز جهاد اسلامی، و شهادت دادن زورکی، زیر فشار جزیه یا جنگ، شالوده تباهی که دروغ باشد در ایران نهاده شد، و راستی که نماد اعتماد حکومت به ملت و ملت به حکومت است، برای همیشه از

بین رفت ، چون این زنار زیر جامه یا خرقه پوشیدن که نماد دلستگی شدید به این خدا و فرهنگ بود ، سده ها اعتبار داشت . گواه برای نکته ، اشعاری چند از عطار آورده میشود

کی رسد از دین (اسلام) ، سر موئی بتو ؟

زیر هر موئیست ، زناری دگر

ناکی از صومعه ، خمار کجاست ؟ خرقه بفکندم ، زنار کجاست
سیوم از زرق فروشی و نفاق عاشقی محروم اسرار کجاست
ولی مکر و خدعا ، که محمد در غزوه هایش ، شالوده غلبه دادن اسلام
میشمارد ، برای همیشه گوهر اسلام میماند ، که برضد نخستین آموزه فرهنگ
ایران در شاهنامه در داستان سیامک است . ایرانی در شهادت دادن زورکی ،
بن و ریشه دین اسلام را میدید . هر دینی و فلسفه ای ، از بُنش میروید و
همیشه گوهر این بُن در سراسر گیاهی که از آن میروید ، موجود میماند .
خدائی که مکر کند ، چون از دیدگاه ایرانی ، بُن جهان بود ، پس همه جهان
گستره مکر میشود . این شیوه تفکر ایرانی بود . شهادت زورکی ، زیر فشار یا
جنگ یا جزیه (جزیه ، به معنای گزیدن و آزار رسانیدن است ، و از خود واژه
گزیدن ساخته شده است) ، برای ایرانی ، یک عمل گذرا و ابزار موقت نبود ،
بلکه « بُن دین اسلام » بشمار رفت . وتاریخ هزار چهارصد ساله ایران ، از
همین بُن روئیده است .

مخند از پی مستی که بر زمین افتاد که آن سجود وی از جمله مناجات است

مگوز خرقه و تسبیح ، از آنکه این دل ما

میان بسته بزنار ، در بطاعات است

قدم که بر قدم شرع او نداری تو ترا ز خرقه بسی خوبتر بود زنار

بردار صبوحیتی ز خمار بر بند بزیر خرقه ، زنار

و پیام آن زنار ی که از زون ، زنخدا خرم یا سیمرغ ، ایرانیان
پنهان زیر جامه می پوشیدند ، این بود که ، عشق ، فراسوی دین و
کفر است . چنانچه عطار میگوید :

گرسّ عشق خواهی ، از کفر و دین گذر کن

جائی که عشق آمد ، چه جای کفر و دین است

حقیقت دان که دائم مذهب عشق و رای مذهب هفتاد و اند است

تخمی در زهدان خداداشدن

باززائی خدا در انسان

زنار مغان = هلال ماه

کُستی زرتشتیان = خورشید ، نماد نور = سرودهای ایزدی (یسنها)

خرقه پشمینه نفوشیم و بفوشیم زهد در سرکوی تو در پوشیم زنار دگر
خواجه شیراز (آندراج)

زنار سی و سه رشته

کمربند هفتاد و دو رشته

زنار ، نام کمربندی بوده است که مغان (مجوسی ها و گبرها) می بسته اند ، و
کستیک و کستیج و کستی ، نام کمربند زرتشتیان است . زنار ، از سی و سه رشته
به هم بافته میشد ، و کستی زرتشتیان ، از ۷۲ رشته . البته آئین بستن کستی ،
ربطی به خود زرتشت ندارد ، بلکه آئینی است که با تغییر مقدار رشته ها و تغییر
معنای زنار ، سپس به آموزه زرتشت افزووده شده است . در اثر نشاختن تفاوت
پیروان زنخداشی (گبران یا مغان و یا مجوسان) با پیروان زرتشت ، مشتبه

پیمان با «دی» یا دایه ، یا پیمان با زنخدا خرم ، که با شیر سیمرغ دایه در
خون شده بود ، برغم شمشیر تیز شریعت اسلام و شهادت مصلحت طلبانه ،
پنهانی سده ها ، درمنش ژرف ایرانیان استوار ماند . بتی که نه سود میرسانید و نه
زیان داشت ، عشقی فراسوی « مقوله سود و زیان » آفریده بود که معنای
زندگی بود . پیمان ، به معنای شیر مادر است . پیمان را ایرانی
مینوشد و گوهر هستی اش میشود ، و شعاری نیست که بر زبان و
سرلب آورده شود .

سازیهای فراوان در تاریخ و ادبیات ما روی داده است . بی خبری از این کشمکش و تنش میان زرتشتیان و زنخدایان (خرمدینان) ، سپب شده است که تاریخ ایران ، نامهوم بماند . زفار در اصل ، بیان عشق و پیمان و آمیختگی خدایان باهم ، یا به عبارت دیگر ، همبستگی کیهان به همدیگر ، و یکی بودن جانهاست . نخستین کمریند جهان ، هلال ماه بوده است . منزلهای ماه و گاههای شبازورز که باهم اصل پیدایش کل جهان پنداشته میشندن ، باهم رشته های به هم تابیده میشوند . بدینسان ، جهان ، رشتہائیست که عشق آنها را به هم تابیده است . از این رو جنبش ماه در منزلهای ماه و گاههای شبازورز با هم ، مفهوم زمان را پدید میآورد . بستن هلال ماه به کمر ، بستن اصل آفرینندگی و عشق ، به میان انسانست که محتوى جگر و اندام تناسلی و شکم است . در این فرهنگ ، جهان از اقتران خوشه پروین (ارتا واهیست = ارتای خوشه = ارتای رقصندۀ و رستاخیزندۀ ، رفه = رپه) و هلال ماه (= خرم= فرخ) به وجود میآید . در واقع ، انسان هلال ماه را که دی یا زون یا لات یا میکائیل باشد ، به میان خود می بندد . در این صورت ، خدا و انسان باهم میامیزند ، و هر کوکی ، انگیخته و پروردۀ در شکم دی (خدا) ، و کودکی است که از شکم خدا ، مستقیماً زاده میشود .

نام اصلی این کمریند که در شکلهای گوناگونش ، نماد پیمان بستن (در زنخدائی + در آئین میترائی + در زرتشتیگری + در جوانمردان + در پهلوانان و کشتی گیران) در فرهنگ ایران بوده است ، در اوستا Aiwyanghana است ، که مرکب از سه واژه است aiwy+yan+ghana . ۱- آیوی ، همان « هه یوی » و eve انگلیسی و حوای عربی و عربی است ، که پیشوند نام گاه میان شب نیز هست و در کردی به معنای « ماه سال » یعنی همان ردان سی و سه گانه اشون است . ۲- یان ، که در نائینی ، هاون است ، به معنای جائیست که همه اضداد و اختلافات باهم آشتنی می پذیرند ۳- گهان که پسوندش باشد ، در کردی به معنای اجتماع و روز حشر و رسیدن است . پس آیوی یان گهان ، به معنای جایگاه به هم رسیدن و اجتماع و نوشوی خدایان زمان است که هلال ماه باشد . هلال ماه ، زهدان کیهان پنداشته میشد ، و این همان زون یا خرم یا ماه دهم ، دی یا لات است که اصل مادینگی کیهان شمرده میشد . این هلال ماه را نه تنها به کمر می بستند ، بلکه همچنین دست ابرنجن و پا

ابرنجن و بازویند و گردن بند و انگشت ، همه همین هلال ماه بودند ، وهمه اینها بگونه ای نشان پیمان و عشق بودند . خود واژه کمر نیز همان قمر یا هلال ماه است که در اصل « کمریا » پوده است . هزارش کمریا kamryaa برابر با واژه هنگام egham+eyam و ماه نهاده میشده است (یونکر) .

ماه در فرهنگ ایران ، ۲۷ خانه را می پیماید ، و هر شبازورزی ، پنج گاه دارد که هر کدام ، این همانی با خدائی دارد و مجموعه این خدایان که ۳۲ میشوند ، از یک تخم ناپیدا روئیده اند . پس رویه مرفته ۳۳ میشوند . این اصل ناپیدای کیهان ، بهمن بود . این سی و سه باهم ، بیان « پیوند توحید و کثرت » بود . توحید ، بریده از کثرت نیست . از تخمی که خدای واحد است و در تاریکیست ، ریشه کثرت است و از آن ، کثرت میروید و این کثرتست که در روشنائیست . ولی این کثرت ، همان سرشت تخم و ریشه را دارد . کثرت زمان ، از یک تخم میروئید ، پس طبعاً همه این کثرت (همه چیزها در کنار هم ، وهمه چیزها پی در پی = نسلها در تاریخ) ، گوهر هماهنگی داشت . کثرت ، پیدایش یافته از یک تخم ناپیدا ، نشان همسرشت بودن کل خدایان ، یا به عبارت دیگر هماهنگی و بستگی آسمان و گیاه و آب و زمین و جانور و انسان بود . البته در فرهنگ زنخدائی ، خورشید هم ، همان سیمرغ گسترده پر یا صنم بود چنانکه عبید زاکان میگوید .

سریرگاه چهارم ، که جای پادشاهست فرون ز قیصر و ففنورو هرمز و دارا تھی ز والی و خالی ز پادشه دیدم ولیک لشگر کش از پیش تخت او بربا فراز آن صنمی با هزار غنج و دلال چو دلبان دلاویز و لعبتان خطأ گهی بز خمه سحر آفرین ، زدی رگ چنگ گهی گرفته بر دست ساغر صهبا سپهر چهارم ، سپهر خورشید است . عبید زاکان ، تصویر نخستین فرهنگ ایران را از خورشید بخوبی نگاه داشته ، که به کلی بر ضد تصویر خورشید در دین میترائی است . در این سپهر ، والی و شاهی نیست ، ولی صنمی هست که با زیبائی و با زخمۀ سحر آفرین چنگش ، و گرفتن ساغر صهبا بدستش ، لشگر فراوان پیش تختش صف بسته اند . پادشاهیست که با قدرت حکومت نمیکند بلکه با عشق ، همه را گرد خود فراهم آورده است .

از آنجا که نماد تخم یا آتش ، عدد پنج بود ، سال خورشیدی ، دارای هفتاد و دو تخم بود (۳۶۰ = ۵۲۲) که از یک تخم (خمسه مسترقه =

پنجه = اندرگاه) میروئیدند. با شمسی کردن ماهها و مرکب دانستن هرسال از ۱۲ ماه ، عدد ۷۲ ، فوق العاده اهمیت می یافتد . سراسر سال ، ۲۲ شاخ روئیده از تخم پنج روز خمسه بود . به همین علت نیز به آن «پنجه دزدیده » گفته میشد ، چون جزو زمان بشمار نمیرفت، و در واقع ، تخم پنهان کیهان بود . ۲۲ نشان کثرت پیدايش یا شرک جهان بود ، و پنجه (آخرین گاهنبار سال) ، نشان توحید پنهان جهان بود . عدد هفتاد و دو ، در ادبیات ما ، از همین اندیشه بنیادی برخاسته است ، و هیچ ربطی به هفتاد و تن کشته در کربلا ندارد . هفتاد و دوازده ، هفتاد و دوملت ، هفتاد و دوقوم ، هفتاد و دو کشتی ، هفتاد و دو گروه همه ریشه در این تصویر دارند . اندیشه بنیادی آن بود که کثرت (۲۲) ، از یک تنه و تخم و مینو ، روئیده اند ، و همه دارای یک گوهر نهفته اند . این اندیشه در تصوف باقی ماند که همه ادیان و مذاهب ، چهره های گوناگون یک حقیقت نهفته اند . عطار ، مذهب عشق را فراسوی هفتاد و دو مذهب میدانست ، ولی اصل و گوهر همه آنها میدانست .

حقیقت دان که دایم مذهب عشق و رای مذهب هفتاد و اند است چو جوشد سنگ او ، هفتاد چشم سبو و کوزه و ساغر بگیریم (مولوی) ولی اندیشه توحید در ادیان سامی ، توحید را از کثرت می برد . خالق از مخلوق در گوهرشان از هم بریده هستند . کثرت ، فانیست ، و حدت ، باقی و متعالیست . کثرت ، ناقص است و حدت ، کامل . یک حقیقت بود ، و هرچه جز آن بود (کثرت) ، باطل و گمراهی و دروغ بود . شرک ، کثرت است . این اندیشه است ، که حافظ آنرا مشهور ساخته است : البته حافظ ، دینی و مکتبی و مذهبی را مستثنی نمیساخته است ، بلکه هیچکدام از آنها را دارای حقیقت نمیدانسته است . عشق و حقیقت ، فراسوی ادیان و مذاهب (ایمان) بود .

جنگ هفتاد و دوملت ، همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ، ره افسانه زدند ولی اندیشه اصیل ایرانی آن بود که وحدت ناپیدا ، در کثرت ، چهره می یابد . این اندیشه در عرفان گسترده شد ، و در زیر همه اختلافات عقاید و ادیان و مکاتب فلسفی ، یک حقیقت نهفته میدید ، و در سیر در آفاق ، میگشت تا در این گوناگونیها و صورتها و نقشها ، این یگانگی را کشف کند .

هر کجا بوی خدا میاید خلق بین بی سر و پا میاید

زانکه جانها همه تشنه است به وی تشنه را بانگ سقا میاید
شیر خوار کرمند و نگران تا که مادر زکجا میاید
در فرآند و همه منتظرند کز کجا وصل و لقا میاید
از مسمان و جهود و ترسا هر سحر بانگ دعا میاید
خنک آن هوش ، که در گوش دلش ز آسمان بانگ صلا میاید
(مولوی پس از نامیدن چند دین ، میگوید : خوشا بحال کسی که رابطه مستقیم با حقیقت بیابد) .

این اندیشه ، در آثار حسینعلی بهاء الله نیز به اصل « وحدت ادیان » کشیده شد . همه پیامبران ، مظاهر یک خدا ، و پرورندگان یا مریبان انسانها هستند (=مری) ، از واژه رب میاید ، که همان لات و میکائیل است ، و در کردنی به معنای روئیدن است) . گوهر همه ادیان ، برای پورش دادن انسان ، بسوی وحدت عالم انسانی است . و خدا ، همیشه ، در ادیان تازه ، چهره های نوین به خود میگیرد . و همه ادیان ، در دوره خود ، این تربیت را ، بنا به مقتضات زمان و مکان ادامه میدارند ، و پیش میبرندن ، تا مردمان را بسوی وحدت عالم انسانی بکشند . بدینسان هر دینی ، برای برده ای محدود ارزمان ، رسالتی تاریخی والهی خود را دارد . هر کتاب مقدسی ، هر دینی ، برای دوره ای محدود ، معتبر است ، و برای آن دوره ، مرجعیت دارد ، نه برای همیشه . بهاء الله ، مفهوم خاتمیت را در ظهور خدا در جهان و تاریخ نمیشناسد ، چون انسان و اجتماع ، تحول پذیر است . بدینسان یهودیت و مسیحیت و اسلام ، وظیفه تاریخی خود را برای تربیت اجتماعات ، انجام داده اند ، و زمان رسالت آنها در تاریخ ، پیابان رسیده است . و این رسالت از سوی خدا ، پس از گذشت زمان ، به عهده دینی تازه نهاده میشود . در آموزه بهاء الله ، ظهور خدا در تاریخ ، هیچگاه قطع نمیشود ، و ظهور تازه به تازه خدا ، بستگی به تحولات تازه به تازه انسان و اجتماع دارد . مفهوم خاتمیت ظهور الهی در آموزه بهاء الله وجود ندارد (که بازگشت همان رستاخیز گشتی سیمرغ میباشد) . نبوت ، فقط یک شکل از امکانات ظهور الهیست . خاتم انبیاء ، خاتم مظاہر خدا نیست . دوره نبوت تمام شده است ، نه دوره ظهور خدا . از این پس نبی و رسول نمایاید ، بلکه درجه بلوغ بشر ایجاب میکند که خود خدا ، ظهور کند (مظاہر الهی) . بهاء الله همان اندیشه ای

که در زنار = کمربند = گُستی، بیان شده بود، به صورت تاریخی، بیانکرده است. ادیان، به صورت حلقه های پیاپی زنجیر، به هم پیوسته اند، نه به صورت، رشته های یک زنار، که در کناره همند. البته اندیشه «برگزیدگی و واسطه» و «بودگی مخلوق از خالق»، در آثار بهاءالله، همان راستای ادیان سامی را دارد، که با فرهنگ اصیل ایران، ناهمخوان است. بهاءالله گامی بزرگ، از ادیان سامی، بسوی فرهنگ ایران برداشت، ولی از بهاءالله، تا رسیدن به فرهنگ ایران، نیاز به گامها دیگر است.

مهرگرانی (Mithras)، تصویر خورشید را عوض کرد، و از او وارونه تصویر بالا از خورشید، خدای نرینه ساخت که تاجش دارای تینهای تیز نور بود. و ویژگی این تیغ = نور، بربدن بود. به عبارت دیگر خوب را از بد، و خوبان را از بدان، و موعمنان را از غیر موعمنان، و حق را از باطل، جدا میساخت، و رابطه میان آنها با کارد = شمشیر بود. این بود که میترا گرانی، کمربند با هفتاد و دو رشته را باید پذیرفته باشد، چون خورشید، دوست و همکار میتراس شده بود. موبدان زرتشتی که میخواستند جایگاه اهورامزدا را در روشی همیشگی قرار دهند، مجبور بودند به الهیات میترانی نزدیک شوند. چنانکه سپس محمد، الله را، نورالسموات و الارض ساخت. از این رو، موبدان زرتشتی برای گُستی، ۲۲ رشته را پذیرفتند. ولی زرتشتیان، اندیشه نهفته در زنار و کمربند میترانیان را، بدینسان تغییر دادند که ۲۲ رشته، نماد ۷۲ یستا ساخته شد. یستاها، همه سرودهای زنخدائی بوده اند و این سرودها، میان مردم، محبوبیت فراوان داشتند و به احتمال قوی ۵۵ یستا بوده اند، چون ۵۵ عدد پیدایش آب است که گوهر آمیزند (عشق) این خدایان را مینماید. موبدان ۱۲ سرود گاتا را در میان این ۵۵ سرود قراردادند که از همان محبوبیت و مرجعیت برخوردار شود و این یستاها را با دستکاریهای، همخوان با آموزه ای ساختند که آنرا از آن زرتشت می پنداشتند. ۱۲ سرود گاتا و ۵۵ سرودهای زنخدائی یستاها، با هم ۲۲ سرود میشد. بستن کمربندی که دارای ۲۲ رشته بود، و نماد سرودهای گاتا و سرودهای ایزدان بود، بیان آن بود که انسان با آموزه اهورامزدا و زرتشت و گفته های ایزدان پیمان می بندد و برآنها استوار است. بستن کمربند ۲۲ رشته زرتشتیان، معانی کاملاً متفاوت با بستن کمربند سی و سه رشته یا ۲۲ رشته نخستین داشت. از این رو بود که موبدان،

کمر بند سی و سه رشته ای را با سی و سه گناه جعلی، این همانی دادند و کسیکه چنین زناری می بست، با گناهان پیمان بسته بود. با این تحریف، اندیشه بزرگ و ژرف زنخدائی از بین رفت.

خدایان خشمگان، زشت و ترسناک و نفرت آور بودند و نمیخواستند که کسی، صورت آنها را بکشد

«صورتی تراشیده و هیچ تمثیلی از آنچه بالا درآسمانست و از آنچه پائین در زمین است و از آنچه در آب زیر زمینست برای خود مساز»
امر یهوه به موسی (تورات)

«بهمن»، مینوی مینوها، تخم در تخم، اصل در اصل بود. از اینرو، ناپیدا و بی صورت، ولی ناگنجیدنی در خود بود. طبعاً کشنش به آشکار شدن داشت. محرومترین و اندرونی ترین هرچیز بود، و همزمان با آن، سائقه لبریزی و سرشاری از خود را داشت، و به آشکار شدن در چهره ها و رنگها و شکلهای متنوع و نو کشیده میشد. او، سراسر خوش ها و گلهای رنگ میشد. او رنگین کمان میشد. او چتر طاووس میشد. او در برون آمدن از نهفت، صورتها و رنگها و بوهای خوش گوناگون میشد. او خندان و شاد که میشد، در هزار صورت و رنگ و بو و مزه، باز و گشوده و آشکار میشد. ولی با میتراس، خدای پیمان (که اصل میثاق تابعیت بود، که هرگونه قدرتی، برآن بنا میشد)، خدای خشمگین آمد. خشم تا آن زمان در فرهنگ ایران، صفت ضد خدائی بود. از این رو بهمن و رام و گوش و ماه، خدایان «ضد خشم» بودند. در فرهنگ ایران، همیشه بُن و تخم هر پدیده ای، اهمیت دارد. خشم نیز، بُن خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباہکاری و کشتار و آزار بود. هنگامی در فرهنگ ایران، دم از «خشم» زده میشود، همیشه دم از «بُن و ریشه خونخواری و تجاوز و ستمگری و تباہکاری و کشتار و آزار» زده میشود. از این رو خشم، اصل زشتی و اصل نفرت انگیزی و ترس و وحشت انگیزی بود. ویژگیهای «خشم»، در فرهنگ ایران در واژه هایی که مردم بکار میبرندند،

بخوبی مانده است . و در همه این واژه هایی که از ژرفای هزاره ها آمده اند ، میتوان دید که « خشم » ، هولناک و کراحت آور و نفرت انگیز است ، و درست واژه « زشت » در اوستا « zaesha » به معنای مخوف و تنفر آور است . پس خدایان خشم که همه زشند ، میباشتی بشیوه ای چهره خود را بپوشند و نایپیدا (نا دیدنی) سازند ، چون زنخدایان ، همه زیبا بودند ، و دین ، دختر جوان زیبا بود (هادخت نسل) . طبعا یهوه و الله را اگر مردمان میتوانستند ببینند ، از ترس و نفرت و اکراه ، از آنها رم میکردند و میگریختند . این بود که تحریم کردن تصویر آنها ، به علت وجود مجرد و متعالی و انتزاعی آنها نبود ، بلکه در اثر زشتی فوق العاده ای بود ، که خشم در چهره اشان پدید میآورد و ، برای مردمی که با چهره های شاداب و زیبا و خندان و دلکش زنخدایان ، خوکرده بودند ، غیر قابل تحمل بود ، و بسرعت از آنها روبر میگردانیدند . این بود که کشیدن صورت آنها و ساختن پیکر آنها ، از این ادیان ، قدغن شد . ناحار از این ضرورت گوهری ، در پنهان سازی چهره خشمگین زشت و نفرت انگیز ، فضیلت ساختند ، و گفتند که « بیصورتی » آنها ، علل مهم دیگر دارد . در تورات ، اگر کسی چهره یهوه را ببیند ، از ترس میمیرد ! چنانکه اشیا میگوید (اشیا ، باب ششم پاره ۵) « اساس آستانه از آواز او که صدا میزد میلزید و خانه از دود پرشد . پس گفتم وای بمن که هلاک شده ام زیرا که مرد نایپاک لب هستم و در میان قوم نایپاک لب ساکنم ، و چشمانم یهوه صبا یوت پادشاه را دیده است .. ».

پیدایش خدا (بهمن) در فرهنگ ایران ، نشان رویش و گسترش خدا در صورتها و رنگها و بوهای خوش بود . خدایان ایران ، این همانی با گلهای و گیاهان رنگارنگ داشتند . همگی گوهرشان و فطرشان ، گل بود . خدا در تاریکیش ، وحدت بود ، و در روشی شدنش ، رنگارنگی و تنوع و صورتهای گوناگون بود . اگر کسی خدا را از رویش باز میداشت ، مانع پیدایش و آفرینش جهان میشد . خدا باید صورتهای گوناگون بیابد ، تا بتواند اصل جوانمردیش را واقعیت ببخشد . دیدن خدا و تجربه کردن خدا ، شادی آور و سرخوشی آور و دیوانه کننده بود . این تجربه پُر شدن از خدا ، شادی آور و رقص آور و سرخوش کننده بود و دیوانگی نامیده میشد ، چون انسان از خدا (= دیو + دی + دایه + دین) پرمیشد . خود واژه «

دین » در کردی ، به معنای دیوانگی است . خدا (بهمن) در فرهنگ ایران چیزی بریده از آفرینش و انسان ، و فراسوی جهان و انسان نبود ، بلکه در « میان هر انسانی = مایه تخمیر کننده هر انسانی » بود . خدا = بهمن ، معنا = مانا = مینوی هر انسانی بود . انسان بی خدا ، انسان بی معنا بود . خدا ، معنای نهفته در هر انسانی ، و آمیخته با هر انسانی بود . از این رو بینش خدا ، بینش چیستا یا معمما بود . معمما را هیچگاه نمیشود حل کرد ، چون اگر حل شود ، معمما نیست . معمما (چیستا) را میتوان همیشه از نو ، گمان زد و خیال کرد . خیال ، که « خی + آل ، خو + آل » باشد ، به معنای « تخم خدای زاینده و دایه » است . خی و خو ، که پیشوند خیال و خوال است ، همان خایه و تخم و بزر است . هر خیالی ، تخم ناگشوده ای از خداد است . این گمان زدن خدا در هر صورتی و هر بتی ، پروازی تند بود ، تا به آذرخش خدائی که در آن صورت زده میشود ، رسید . واژه « گمان » در اوستا vimana ، در سانسکریت به معنای عرابه ایست که در هوا پرواز میکند . آنچه سپس قالی حضرت سلیمان یا تخت روان نامیده شد . در این گمال زنی و تخیل ، که گرفتن برقی بود که ابر تاریک خدا در آنی در صورتی میزد ، راه درک خدای نهفته بود . پیدایش و شناخت اصل واحد پنهان ، در چهره های زیبای گوناگون ، که همه در آن اصل واحد ، ریشه دواینده بودند ، سبب شد که شناخت خدا ، برخورد با یک چیستا = معمما بود . از این رو در فرهنگ ایران ، بینش ، چیستا نامیده میشود . بینش حقیقت و خدا ، یک چیستا است . پرسش ، این همانی با بینش دارد . هر بینشی ، به پرسش میانجامد . صورتها و بُت ها ، همه چهره های این گمان زنیها و تخیلات برای حدس زدن حقیقتی رمنده و فرار هستند . این وجود چیستائی خدا یا معمما ، خیال و اندیشیدن را همیشه از نو میانگیخت ، تا انسان ، همیشه از نو ، گمان بزند ، احتمال بدهد ، و چهره و اندیشه تازه ای از نو بسازد . چیستای خدا و حقیقت ، یکبار برای همیشه ، حل نایپذیر بود . انسان در این صورتها ، با آزمایش حلى از « چیستان خدا یا حقیقت » رو برو بود . خدایان توحیدی نوری ، این تجربه ژرف انسان را در باره صورتهای فراوان خدایان ، بسیار سطحی گرفتند . ضدیتشان با این خدایان ، استوار بر خرافه ای بود که از این صورتها داشتند . از سوئی این گمان زنی فردی نیز ، برای طرح خیالی از خدائی که برای همه ، همیشه معمما

آرایش جهان ۵۱
میماند ، با اندیشه برگزیدگی و پیامبری ، همخوان نبود .

چرا خدایانی که سخن میگفتند ، بیصورت و بی پیکر بودند ؟
چرا خدایانی که صورت و پیکر داشتند ، خاموش بودند ؟

با آمدن ادیان نوری و توحیدی ، خدایان ، اهل گفتار ، و سپس اهل نوشتار شدند ، و گفته اشان ، سرود شادی که همه را در رقص و شادی اعتلاء دهد تا خدا با آنها بیامیزد ، نبود ، بلکه امر ونهی یا « سخنان بزرنده » بود که خدایان ناآمیختنی با انسان ، به انسان میداد تا براو قدرت بورزد . خدایان سامی ، در گفتار و نوشتار ، پدیدار میشدند ، و خدایان ، در فرهنگ زنخدانی در صورت و سرود . گفتن و نوشن با خود ، ویژگی ثبوت و تغییر ناپذیری را آوردند . کلمه ، تغییر ناپذیر میشد ، چون نور بود ، و نور در کمالش ، در اوج روشانی ، ثابت میماند . در فرهنگ زنخدانی ، آنچه ما « نیوشیدن » میگوئیم که گوش دادن به سخن باشد ، به معنای گوش دادن به « نوای نی » و « نوشیدن افسره نی » بود . انسان بانگ نی را که آهنگ خدا بود ، مانند افسره شیرین نی ، مینوشید . رابطه با سخن ، رابطه ای نبود که ما پس از چیره شدن خدایان نوری و فلسفه نوریشان ، اکنون با « سخن » داریم . کسی بسراغ خدایان نمیرفت ، که برایش سخنرانی کنند ، و به او علمی بیاموزند که همیشه روشن و حقیقت است ، یا به او فرمان بدند که همیشه معتبر است . خدایانی که در صورتها و پیکرهای خاموش بودند ، پیوند بسیار ژرف با بینندگان و پرستندگانشان میجستند .

خاموش ، اگر توانی ، بی حرف گو معانی
تا بربساط گفتن ، حاکم ، ضمیر باشد

از گفت بدارچنگ ، کزوی بی گفت تو ، فهم ، بانواشد
کیفیت رابطه انسان با خدایان ، در فرهنگ زنخدانی ، با رابطه انسان با خدایان در ادیان نوری ، فرق کلی داشت . خدا ، یا مادر بود ، که انسان از پستانش شیر مینوشید ، یا نوازنده نی بود ، که بانگ نایش را همانند شیره نابش مینوشید . این بود که به اصطلاح عرفانی ، رابطه چشی و یا ذوقی با خدا

آرایش جهان ۵۱
داشت . ذوق که از واژه « مذاق » ساخته شده ، همان واژه « مزاگ » است ، که به معنای « پراز مزه » یا « تخم و بُن مزه » است . حتا واژه « چشم » که امروزه برای ما اندامیست که فقط می بیند ، همان واژه « چش » است ، که چشیدن باشد ، چشم ، در دیدن و نگاه کردن ، میچشید . کار چشم ، چشیدن و مزیدن بود . انسان در دیدن صورت خدا ، خدا را میچشید . انسان در نگریستن به بت = صورت = پیکر ، با خدا میامیخت ، چون او را با چشم ، میچشید و میمزید .

هله خاموش که بی گفت ، از این می ، همگان را بچشاند بچشاند بچشاند آن ذوق را گرفتم ، پستان مادر آمد بنهاد در دهانت ، آخر مکید باید خامش ، که در فصاحت ، عمر عزیز بودی در روشه خموشان ، چندی چرید باید خاموش کین گفت زبان ، دارد نشان فرقتی

ورنی ، چو نان خاید فتی کی وقت نان گوئی بود این تشخیص مولوی که گفتار ، نشان فرقت و جدائی هست ، پیشینه بسیار کهنه دارد . خاموشی خدا ، بیان اوج پیوند صمیمی انسان با او بوده است . سخن گفتن ، ایجاد ارتباط ، با « دیگری » است . خاموشی ، پیوند با خود و خودبیست . خدا ، خود و خودی است . خدایان ، تخم انسان و آمیخته با انسان هستند . و در بینش و روعیا و شادی و هرگ ، این خدایان نهفته در انسان ، در آمد وشد با خدایان در کیهان ، و آمیخته شدن همیشگی با آنها هستند . این خدایان نهفته در تخم انسان ، در روند هراندیشیدنی ، یا هر حس کردنی (بوئیدنی ، بسودنی ، چشیدنی ، شنیدنی) و شناختی ، پرواز میکنند ، و به معراج میرویند ، و با خدایان از نو میآمیزند ، و باز میگردند ، بی آنکه کسی ، خبری از این آمد و شد و آمیختگی داشته باشد ، و احساس رد وبدل کردن سخن با دیگری داشته باشد . حواس ، چون ویژگی آمیختن دارند ، انسان را به خدا می چسبانند . این بود که حواس ، وارونه ادیان و فلسفه های نوری ، رابطه با خدا بودند .

ما همه چون یکیم ، بی من و تو پس خمش باش ، این سخن با کیست ؟ گوئی چگونه باشد آمد شد معانی اینک بوقت خفتن ، بنگر ، گره گشاد پرسش اینکه بت ها و پیکرهای در بدخانه ها ، چرا با ما سخن نمیگویند ، پیانید تغییر مفهوم « گفتار و سخن و کلمه » در ذهن هاست . این مفهوم تازه از « گفتار

و سخن و کلمه »، سبب شد که نقشی را که بت ها و صورتها ، هزاره ها در خاموشی ، در انگیختن خیال انسانها بازی میکردند ، فراموش ساخته ایم . البته انتقال از معنای « گفتار » در فرهنگ زنخدائی ، به معنایی که گفتار در ادبیات نوری یافت ، از همان کیفیت خود « گفتار انسان » بود . گلو و گردن (گرد نای = نای گرد) که نسبت به رام خدای نی نواز داشت ، همان نی بود ، و گفتن ، همان سرود نی شمرده میشد ، و شنیدن ، همان گوش دادن به بانگ نای = گفته بود . چنانکه « سخن » که در پهلوی سروaval = sro+aval باشد ، همان آوای نی است (سرو + آوا) . به همین علت ، رام در یهودیت ، اسرافیل شد ، چون پیشوند اسرو = سرو ، همان نای = شاخ است .

نیست در عالم ایجاد به جز تیغ زبان

بیگناهی که سزاوار به حبس ابد است (صائب)

ولی تیغ هم که در اصل تیغرا باشد ، نی میباشد . زبان ، تیغ زبان است . به همین علت ، خدای تیر (تیغرا) را ، خدای اهل قلم میشمودند ، چون قلم یا خامه را از نی میساختند (خام = خوم = هوم) . از نی ، هم تیغ برند میساختند ، و هم چاقو و کارد ریش تراشی و تیغ حجامت میساختند ، و هم ابزار موسیقی بادی میساختند . پس تغییر راستا دادن به مفهوم « گفته و سخن » از بانگ نی به « تیغ زبان » ، آسان بود . در آغاز ، سخن و گفته ، بانگ و سرود و آوای دلپذیر نی بود که افسون میکرد ، سپس ، شمشیر و تیغ شد که میراند و میکوبید و میازرد . گفته ، برند و قاطع و فارق شد ، که طرف را به تسلیم شدن وامیداشت . چنانکه در رام یشت (اوستا) ، هرچه نای موسیقائی بوده ، تبدیل به نیزه جنگی شده است . با آمدن خدایان نوری و توحیدی ، معنای « گفته = سخن = کلمه » همین تغییر را کرد . گفته و سخن و کلمه ، همسرشت با روشند . روشنی ، نزد خدایان نوری (میتراس + یهوه + پدر آسمانی + الله) ویژگی تیغ را داشت . اساسا داش و عقل ، که نور بودند ، برابر با تیغ ، نهاده شدند . در فرهنگ زنخدائی ایران ، روشنی ، همان صفا و شفافیت و درخشش و پاکی آب بود . این همان روشنی وصفا می در جام جم در ادبیات ماست . روشنی ، از تاریکی آب ، میزانید . آب که جذب تخم شد ، تخم میروید و روشن میشود . ولی با آمدن خدایان نوری ، گفتار ، ویژگی برندگی و زنندگی و حاکمیت پیدا کرد . در فرهنگ خرم ، معنا ، تخمه (

مینوئی) بود که در خاموشی تاریکی ، می کفید و میشکفت ، و آشکار میشد و این همان گفته و سخن بود . در ادبیات نوری ، گفتار و دانائی ، از روشنی (تیغ خورشید) میآمد ، و برضد پیدایش تاریکیها بود . گفتار که روشنی است ، برضد « تجاوز تاریکی » بود . از این پس ، داش نوری در گفتار ، نمیگذاشت که آنچه در اندرونهای تاریک انسانهای است ، گفته شود ، یا از ضمیر و اندرون سر برآورد و بشکوفد . گفته با برندهگی و تیزیش ، این تهاجم اهربیمنان را از تاریکی ، تاب نمیآورد ، و آنها مجبور میکرد که باز به تاریکی برگردند . گفتار ، با پیدایش میتراس ، همان ویژگی برندگی و جداسازندگی را که نخستین عمل میتراس بود ، در همه ادبیات نوری گرفت . این اندیشه که « بزندگی ، گوهر گفتار است » در یکی از اسطورهای زرتشتیان که در گزیده های زاد اسپرم آمده ، بخوبی نمایان است . موبدان زرتشتی ، پس از زرتشت ، برعکس خود زرتشت ، دو جفت اضداد را ، باهم متناظر و برابر نهادند ، و این کار ، به بزرگترین فاجعه ها در تاریخ سیاسی و دینی و اخلاقی و اجتماعی کشید . آنها اضداد « قداست جان و آزار جان » را برابر با اضداد « روشنی و تاریکی » نهادند . یا به عبارت کلی تر ، نیکی و بدی ، دانائی و نادانی را ، همگوهر و همسان « روشنی و تاریکی » نهادند . دانائی ، همان روشنی است ، و نادانی ، همان تاریکیست ، و این دو ضد را از هم بردند . این کار ، سبب از بین بودن حقوق زنان ، و پیکار سخت با دین زنخدائی (فرهنگ سیمرغی = خرم = فرخ) گردید ، و دشمن شماره یک فرهنگ زنخدائی که فرهنگ اصیل ایران بود ، شد . این پیکار که پیآیند این برابر نهادن دوجفت ضد بود ، هنوز نیز ادامه دارد ، و زرتشتیان براثر بیخبری ، با آنکه خود با همان آداب و رسوم فرهنگ زنخدائی ، زندگی میکنند ، ولی برضد این فرهنگ ، هنوز نیز میجنگند . فرهنگ سیمرغی ، چنین اضداد آشتبای نیزه را که غیر قابل تحول به هم باشد ، نمیشناخت . روشنی یا بیشن و دانائی ، از تاریکی جستجو و آزمایش میروید و میزاید . زهدان که جایگاه پیدایش و رشد بُن زندگی بود ، جایگاه تاریک و خاموش بود ، و زندگی از همین تاریکی ، آشکار میشد . بزر و تخدمان ، در این فرهنگ ، مفهوم کلی و انتواعی آفرینش را در هر ذهنی بیدار میساختند . آفرینندگی ، برابری روند روئیدن و زانیدن باهم بود . همان واژه خاموشی ، چیزی جز همان واژه « خه مشه » کردی نیست که

شمگاه زن باشد . خاموشی ، همان افزونی و رویندگی در تاریکیست ، که آرام و ناییدنیست ، و همراه صفات شکننده و انتظار و مراحت است ، تا این تحول ناییدا بگذرد . ما به آنچه آبستنیم ، خاموش است .

در اندرون من خسته دل ، ندانم کیست ؟

که من خموشم ، او در فغان و در غوغاست حافظ

این «نفس مطمئنه» ، خموشی غدای اوست

وین «نفس ناطقه» سوی گفتار میرود (مولوی)

چو آبت بر جگر باشد ، در خت سبز را مانی

که میوه نو دهد دائم ، درون دل ، سفر دارد

به همین علت ، انسانها ، «درخت گویا» نامیده میشدند . مهرگیا که همان مردم گیا و همان «بهروز و صنم» باشد ، عبارت از «خدایان همآغوش در تاریکی خاموش بودند» ، که انسانهای گویا ، از آن میروندند . مردمان ، گیاهی بودند که از ریشه خاموش در تاریکی ، که خدایان (بهرام و ارتافورود) باشند میروندند . عشق و وصل خاموش و نهفته ، گفتار و خروش آشکار میشد . این همان درختیست که رد پایش در شاهنامه بنام «درخت گویا» مانده است

درختیست ، ایدر ، دو بُن گشته جفت که چون آن شگفتی ، نشاید نهفت یکی ماده و دیگری نزاوی سخن گوی و باشخ و بارنگ و بوی

بشب ، ماده ، گویا و بوبیا شود چو روشن شود ، نز ، گویا شود واژه دیگر «خاموش» در پهلوی ، توشت tusht است که گواه بر همه سخنان بالا است . توشك (در افغانی) که همان «تُشك» فارسی است ، چیزیست که در زیر پا انداخته ، برآن خواب میکنند . خواب و مرگ ، خاموشی هستند .

همچین در افغانی به ماده گاو دوساله که هنوز آبستن نشده باشد «توشگو = توش + گاو» میگویند که در واقع ، گاو خاموش و خواب باشد . و به تن و پیکر در افغانی ، «توشه» میگویند ، و همین واژه پیکر است که به بُت ها و صورتها در بتخانه گفته میشود . ولی تنه = تن ، همان زهدان است . در پهلوی ، توشه به معنای «خود را آرام ساختن» میباشد (یوستی) . پس خاموشی ، به این دوره آبستنی جنین در شکم مادر ، و یا به تخم افشارنده در تاریکی زمین میگفتند و به همین علت نیز به خواراک ذخیره که در سفر با خود میبرند ، توشه میگویند . و واژه «توجان و توچن و توچن در کردی ، از همین ریشه اند که به معانی

بذرافشاندن و بذرافشانند . پس خاموشی صورتها و بت ها (اووز = عزی) ، درست بیان همان «آبستنی از معنا و حقیقت و آرزوها ، و شکننده بر افزایش و تحول درونی دانش و بینش » بودند . کسی نمیرفت که از صورتها یا بت ها ، سخن بشنو ، بلکه میرفت ، همین خاموشی ، همین آبستنی و حاملگی از تجربه های انسانی ، و شکننده برای تحول و افزایش این بزرگان تجربه « را یاد بگیرد .

گفت و گوهای جهان را آب برد وقت گفتهای شاهنشاه شد
بربند این دهان و مپیمای باد بیش کز «باد گفت» ، راه نظر پر غبار شد
هین خمش کن ، در خاموشی نعره میزن روح وار

تو کی دیدی زین خموشان ، کو بجان گویا نبود
دیدار «چهره بت خاموش» در بتکده ، استوار بر تجربه اصلی «دین» بوده است . دین در ادیان سامی ، آموزه ای از خدایان همه دان (یهوه + الله + پدر آسمانی) هست ، در حالیکه دین در این فرهنگ ، به معنای «نیروی زایندگی در هر انسانی هست ، چه مرد باشد چه زن ». بینش هر انسانی ، بر شالوده «خود زائی» وجود خودش قرار داشته است . انسان ، حقیقت را از کسی نمیآموزد ، بلکه در وجود خودش ، به حقیقت ، آبستن میشود . تن انسان ، زهدان خدایان هست . انسان ، تخمیست که دوبخش دارد .

تنش ، بخش مادینه اش هست و این همانی با زنخدا آرمیتی دارد . از این رو ، تن به معنای زهدان است ، و توشه که در افغانی به معنای تن و پیکر است ، به معنای زهدان است . بخش نرینه وجود انسان ، مرکب از چهار خداست (بهمن + ماه + رام + گوش ، یا ارتافورود + خورشید + باد + بوی) . در متون پهلوی ، موبدان به جای «دین» ، «آئینه» گذاشته اند که به معنای دیدن است ، تا کسی در اصطلاح «دین» ، متوجه نیروی زایندگی انسان از خدا ، نگردد . اینست که تخم وجود انسان ، که مرکب از این دوبخش مادینه و نرینه است ، بیان «خود زائی انسان در بینش و اندازه و نظم» است . تن انسان در خواب یا در بینش و در شادی ، از بخش نرینه اش ، آبستن میگردد .

اینست که خاموشی ، درست این «حالت آبستنی در خود زائی» است . در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۳ پاره ۸) میآید که «مادری به دین بود که از طریق اسپندر مذ آفریده شد ». اسپندر مذ همان آرمیتی است . در آغاز این

پیدایشِ گفتارِ بَرْنَدَه و کوبنده و تسلیم کننده اهورامزدا، اهریمن را باگفتار، بیهوش کرد و به تیرگی افکند **و یهوه گفت: بشود و شد!** و كذلك حقت کلمة ربک ، سوره خافر

« و یهوه گفت ، نیتر ها در فلك آسمان باشند ، تا روز را از شب و روشنی را از تاریکی ، جدا کنند » تورات سفرپیدایش ، باب اول

بن و تخم کیهان ، عشق بود ، و این عشق ، در تصویر سه تا یکتائی بیان میشد . زرتشت ، که مسئله « قداست جان » برایش ، محور بنیادی اندیشه هایش بود ، بنیاد زندگی را تصمیم گرفتن (برگزیدن) میان « قداست جان و پروردن آن » ، یا « آزردن زندگی » میدانست . خرد باید اندیشیدن را میان این دو را برگزیند . یا قداست جان را در همه گستره ها بپذیرد ، و از زندگی دفاع کند ، یا آزردن جانها را ، برای رسیدن به سودهایش بپذیرد . قداست جان ، که مسئله محوری فرهنگ ایران بود ، در آموزه زرتشت ، شکل تازه ای به خود گرفت . البتہ در فرهنگ زنخدائی ، قداست جان ، برگزیدنی نبود ، بلکه خویشکاریست که در نهاد هر جانیست . در آموزه زرتشت ، این خویشکاری ، در برگزیدن ، آگاهانه شد . انسان باید آگاهانه و با خواست میان این دوراه ، برگزیدن ، و مسئله قداست جان را ، یک مسئله اخلاقی و سفارشی صرف نداند که هرگاه پسندش بود ، بلکن ، و هرگاه پسندش نبود و منعتش ایجاب کرد ، نکند ، و تن به مصالحه بدهد . هر گونه سود خواهی که بر ضد این اصل قداست جانست ، باید از آن صرفنظر گردد .

زرتشت ، حاضر به هیچگونه مصلحت کاری در این زمینه نبود . مسئله او در این برگزیدن ، « یا این یا آن قاطع » بود ، و « هم این و هم آن » را

آرایش جهان ۵۶
بخش میآید که « آمدن دین به زمین ، مانند فرزند زائی است که با همکاری دو نیرواست ، که تخم پذیری مادگان در هنگام زایش است و باز سپردن آن به پدران ». .

و این در اصل به معنای این بوده است که زایش بینش و پرورش بینش ، پیانند ترکیب دو نیروی وجود انسانست که یکی تنش میباشد ، که این همانی با آرمیتی دارد ، و چهاربخش دیگر که نماینده نرینگی وجود انسانند که « بهمن + ماه + رام + گوش » باشند ، یا به عبارت ساده تر ، خود زائی دینی ، زناشوئی و عروسی آرمیتی با سیمرغ در وجود انسانست . این اندیشه ، در شاهنامه در داستان فریدون باز تابیده شده است ، که فریدون در آغاز سه سال ، شیر گاو برمايون را مینوشد که آرمیتی باشد ، و سپس به کوه البرز که جایگاه سیمرغ باشد ، برد و میشود و تا شانزده سالگی از سیمرغ پرورده میشود . این بخش را در شاهنامه دستکاری کرده اند ، که نام این خدا حذف گردد . در گزیده های زاد اسپرم ، این بخش دوم ، به اهورامزدا واگذار میشود ، و سیمرغ حذف میگردد . البتہ با نسبت دادن بخش دوم به اهوره مزدا ، کوشیده شده است که اندیشه خود زائی دین (بینش) از دوبخش مادینه و نرینه خود انسان ، طرد و تبعید گردد . مهم اینست که در این داستان تن انسان ، زهدان روح

انسان از خدا ، آبستن میشود ، این اندیشه ، بارها در غزلیات مولوی میآید . خدا در ژرفای وجود انسان ، در درون تخدمان خاموش پیکر = صورت = تن است . صورت یا پیکر یا تن انسان ، خاموشی زایندگی خدا است . با آمدن خدایان گویا ، رابطه با رمز خاموشی صورتها در نیایشگاههای زنخدایان ، بهم خورد . دین ، دیگر « روند زایش بینش ژرف ، از وجود خود انسان نبود » ، بلکه شاگرد شدن در مکتب خدای آموزگار بود . مسئله از این پس ، به حافظه سپردن آن سخنان ، و پیمان بستن تابعیت از آن سخنان بود . از این پس کسی حق نداشت ، خدا را بزاید . با آمدن خدایان نوری ، انسان ، از حقیقت ، نازا شد .

نمی پدیدرفت . البته قداست جان ، براصل برابری جانها ، بنا شده است ، و خرد ، نگهبان و پرورنده جانت است . اینست که پذیرش چنین اندیشه ای ، یکی ، برابری طبقات و قشرهای گوناگون اجتماع در حقوق بود ، و دیگری ، آزادی اندیشیدن بود ، و دیگری اولویت جان ، بر ایمان و عقیده بود . موبدان زرتشتی ، محتویات آموزه زرتشت را در این ژرف و گسترده گشترش ندادند . موبدان زرتشتی ، کوشیدند ، بربایه اسطوره های ایران (بندهاده ها) ، این اندیشه را در بن کیهان ، استوار سازند ، و با دستکاری اسطوره های کهن ، به این اندیشه ، برای مردم شکل ملموسی بدھند ، و از همینجا ، آموزه زرتشت ، در ورطه بسیار خطرناکی افتاد که هنوز نیز نمیتوانند خود را از آن برھانند . برای این برگزیدن ، موبدان میاندیشیدند که باید دو چیز کاملاً جدا از هم (دوبدیل کاملاً جدا از هم) باشد تا آسانی بتوان یکی از آن دو را برگزید . یکی خیر است و دیگری شر . مفهوم « روشنائی » ، درست باهمین اندیشه زرتشت در برگزیدن ، دریافته شد . این دو بدیل ، از همان آغاز پیدایش جهان ، کاملاً روش و مشخص است . پس باید دوچیز متنضادی که از هم ، کاملاً بریده است ، از همان آغاز جهان بوده باشد . بدینسان ، بریدگی کامل ، در تخم جهان هست . انگره مینو (انگره در گاتا) نزد موبدان ، فقط به معنای « اهريمن » که هنوز امروزه ما از آن داریم ، کاسته شد . در حالیکه انگره مینو ، هم بهروز (روزبه = بهرام) و هم اهريمن بوده است . « عنقر » که معرب « انگر » است ، به گل مرزنگوش هم گفته میشد که گل اردبیهشت (ارتا خوشت + اردوشت) است . انگر در سانسکریت (Angira) به معنای ستاره برجیس = مشتری = اهورامزدا = اناهوما = خرم است . انجرک هم که همان انگرک است ، همان مرزنگوش است . اینها بیان آنسست که « انگره مینو » ، موجودی بوده که در پیدایش سرشاریش ، میتوانسته است دو چهره گوناگو گون به خود بگیرد .

این پدیده را در یونانی **Daemonische** میگویند ، که موبدان زرتشتی ، با خلاصه کردن به یک برآیند و معنای منفی ، مسئله ای را که زرتشت و فرهنگ ایران با آن روبرو بوده است ، تنگ و سطحی ولی ساده ساخته اند . اهريمن و بهرام ، هر دو از همین زمینه « انگره مینو » برخاسته است ، که نام روز سی ام هرماهی بوده است . از یکسو بهرام فیروز (فیروز ، نام سیمرغ است ، فیروز

بهرام ، نامیست مانند بهروج الصنم ، چون این دو ، از هم جدا ناپذیرند) که تدل همه پهلوانانیست که برای رستاخیز ایران قد بر میافرازند و قد برخواهند افراشت ، از چنین محبوبیتی میان مردم برخوردار بوده است ، و از سوی دیگر ، اهريمن ، در الهیات زرتشتی ، اصل بدی و شر و آزار و دروغ و مکر و تجاوز شد . چگونه میشود که این دوقطب متنضاد ، از همان یک اصطلاح « انگره مینو » برخاسته اند ؟ با در نظر گرفتن اینکه « انگره » ، معنای « Daemonische » را دارد ، برگزیدن ، مسئله ای بسیار بیچیده میگردد ، و به بحث های بسیار سطحی موبدان درباره آموزه زرتشت نمیانجامد (بررسی در گفتار بعدی)

برگزیدن ، وارونه این اندیشه بسیار سطحی موبدان ، کاری است که انسان باید « در هرموردی که در زندگی پیش میآید » با اندیشیدن تازه ، انجام بدهد . پیشاپیش ، همه بدیلها ، چنان روش نیست . چنانچه در شاهنامه میتوان دید ، اهريمن که اصل کینه است ، خودش را با چهره مهر مینماید . کیومرث ، در پی مهر است و اهريمن ، نقش مهر را برای او بازی میکند . نخستین انسان در برگزیدن ، گمراه ساخته میشود . و در این برگزیدن ، کیومرث ، فرزندش سیامک . را از دست میدهد . پس برگزیدن ، کار بیچیده ایست که در هر موردی ، نیاز به اندیشیدن و آزمودن دارد . از اینگذشته اسطوره های زنخدائی ، اصل و بن جهان را عشق و همبستگی میدانست ، که هرگونه « بریدگی » را برضد اصل عشق میدانست .

mobdan در ساختن اسطوره های تازه ، « بریدگی در بن جهان » را جانشین « مهر بریدنی ناپذیر » فرهنگ زنخدائی در بن جهان ساختند و با این کار ، هم زیان کلی به آموزه زرتشت زدند ، وهم رویارو با فرهنگ اصیل ایران شدند ، و از درستیز با آن در آمدند ، و این عبارت بندی ، فاجعه ها در تاریخ بیار آورد .

همینکه « روشنائی » را اصل بریده از « تاریکی » دانستند ، و نیکی و راستی و دانش را همگوهر روشنائی دانستند ، و بدی و دروغ و نادانی را همگوهر تاریکی دانستند ، رویارو با فرهنگ زنخدائی قرار گرفتند . تخم و زهدان و رویش و زایش ، با تحول از تاریکی به روشنائی کارداشت ، و نیکی و راستی و دانش را یک روند دیالکتیکی از تاریکی به روشنائی میدانست . تاریکی و

روشنائی ، مانند نادانی و دانائی ، یا نیکی و بدی ، پدیده های به هم پیوسته بودند ، و با تحول کار داشتند . اهریمنی ، به معنای که موبدان ساختند ، وجود نداشت . تجربیات و اندیشه هایی که درباره این تجربیات در فرهنگ سیمرغی شده بود ، ژرفتر و پیچیده تر از آن بود که موبدان می پتداشتند ، و آموزه زرتشت را نیز بسیار سطحی و ساده گرفتند و این مفهوم بسیار سطحی و بدی برگردان را (که هنوز زرتشیان دربندش هستند) ، اصل آموزه زرتشت انگاشتند .

جایگاه اهورامزا را روشنی ساختند و جایگاه اهریمن را تاریکی ، و میان آنها را تهیگاه یا کرانه کاملا از هم بریده . باید در پیش چشم داشت که « تهی و تهیگاه » در فرهنگ ایران ، به معنای « خلاء » نیست ، بلکه به معنای « زهدان و اصل زایندگیست ». حتا روشنی و تاریکی به کردار « جایگاه » ، به معنای « زهدان آفرینش » است . این جدا ساختن دو مقوله تاریکی و روشنائی از هم ، و ایجاد بریدگی کامل میان آن دو ، که مفهوم « روشنائی » را معین میساخت ، فاجعه آور بود . اهورامزا و اهریمن را ، کرانمند کردند .

هنوز در کردی معنای اصلی « که رافدن » که گستتن و پاره کردن باشد ، باقی مانده است . که ران ، به معنای گستتن و پنک بزرگ سنگ شکن است ، و چنانچه دیده خواهد شد ، گفته و سخن اهورامزا ، همین ویژگی پنک و گرز سنگ شکن را پیدا کرد . برای آفریدن اسطوره ای که مفهوم روشنی و برگزیدن را محسوس سازد ، درست از اسطوره زنخدایان ، درباره بُن جهان بهره بردند . این تصویر ، بیان عشق ، به کردار بُن و تخم کیهان بود . موبدان زرتشتی برای اینکه بگویند جهان از روشنی آغاز شد ، گفتند که جهان با بریدگی و از هم گستگی آغاز شد ، که برابر با این مفهوم بود که بُن جهان و تاریخ و اجتماعات ، جنگ و نزاع و اختلاف است . بدینسان برگزیدن ، بلا فاصله برگزیدن جبهه جنگ شد . بدینسان ، اولویت عشق یا مهر ، در جهان و در تاریخ و در گوهر انسان و در دین و در اجتماع ، از بین رفت .

اولویت عشق بود که قداست جان ، برآن استوار بود ، نه اولویت بریدگی در جهان ، که پذیرش جنگ و نزاع و خونخواری به عنوان گوهر جهانست . بدینسان ، گوهر جهان که جنگ و نزاع و خونخواریست ، برگزیدن آگاهانه و

ارادی قداست جان را ، بی معنا و بوج میسازد . و الهیات زرتشتی با نیت خیر ، آموزه زرتشت را به کلی وارونه کرد ، و هنوز نیز با حسن نیت ، این وارونه سازی را ادامه میدهد .

این تخم عشق ، که هم بُن کیهان و هم بُن انسان بود ، اصل نا بریدنی (نا بُر) ، و اصل قداست جان ، باهم بود .

« بریدن » در اصل ، به معنای « کشتن و آزددن جان » است ، و از آنجا که چهار خدای موجود در این تخم ، خدایان نا بُر بوده اند ، بدان معناست که گوهر کیهان و گوهر انسان ، اصل ضد خشم ، یا ضد هرگونه تجاوز و قهر و زورورزی و استبداد و خونخواری » بوده است . ۱- ارتا فرورد (= خرم = فرخ = انگره) ۲- رام ، دو چهره اصل واحد مادینگی کیهانند . ۳- بهرام ، اصل نرینگی کیهانست ، که نمودارش « ماه پُر » است . ۴- بهمن ، اصل ناپیدای همه اینهاست ، که اصل میان و مایه تخمیر گر همه به یکیست .

در واقع ، اینها همان بهروج الصنم = فیروز بهرام = گلچهره و اورنگ هستند ، که نامهای فراوان از آن باقیمانده است که از جمله ، یوغ و سیم و لَو و سنگ و است . بهروز ، همان بهرامست ، و صنم همان ارتافورود ورام . باهmost (یکی چهره دایگی و مادری زنخدا و دیگری چهره هنر مندی و دانائی زنخداست) .

و میان این دواصل ، بهمنست که مایه یکی شدن آنهاست . موبدان زرتشتی ، بهرام را که انگرامینو بود ، همان اهریمن ساختند . و « سپنتامینو بعلاوه مارسپند را باهم » ، اهورامزا ساختند ، و میان آنها را کاملا بریدند . البته اینها در هرماهی ، در پایان ماهی که میرود ، و در آغاز ماهی که میاید ، قرار دارند ، و تخم زمان ، یعنی تخم پیدایش کیهانند . بدینسان بریدن برای روشن کردن و تسهیل برگزیدن ، ضرورتا ، برابر با روند نفی عشق و مهر در بن کیهان و نفی قداست جان و نفی وحدت جهان بود . با این کار خطروناکی که انجام داده شد ، همان اندیشه ثنویت (دو تاگرایی) و خدای زمانی که اهریمن و اهورامزا را میزاید ، بوجود آمد ، که سلطان فلسفه تاریخ و دین و تفکر و جنبشای اجتماعی و سیاسی شد . در واقع جفت اهورامزا و اهریمن ، جانشین تصویر « بهروج الصنم یا مهر گیاه = شترنچ = مودم گیاه = دو پیکر = گواز چهر = تین فلك = مهر و وفا = حسن بیگی در کردی

در فرهنگ ایران

پرستاری کردن از مردمان (اجتماع ، بشریت)

تنها «کار مقدس» است

در فرهنگ ایران، پرستش، پرستاری است

پرستش در فرهنگ ایران، پرستاری کردن از اجتماع است

«قرار است» در ادیان سامی

عبادت و تعظیم «یهوه یا پدر آسمانی یا الله» است

بررسی در باره تفاوت مفهوم «قداست»

در فرهنگ ایران

و مفهوم «قداست» در ادیان سامی

در فرهنگ ایران، آب که خدا باشد، با انسان می‌امیزد،

و انسان، خدارا مینوشد

در ادیان سامی، آب، یهوه و پدر آسمانی و الله را، از آلودگی و

آمیختگی با انسان و جهان، پاک و جدا می‌سازد.

آب، خدا را از انسان و جهان، می‌برد

شد. نیرد اهورامزدا با اهریمن در بردگی اهورامزدا از اهریمن، جانشین عشق بهروز به صنم، یا گلشاه با اورنگ شد.

عقل همه عاقلان، خیره شود چون رسد

گلشه و اورنگ من، ویسه و رامین من (مولوی)

نشیند شاد با گلچهر، اورنگ

بدستی گل، بدستی جام گلرنگ (عیید)

بریدگی دو نیرو از هم و نبرد همیشگی دو نیرو باهم، جانشین هماماغوشی دو نیرو، و بازی کردن شترنج عشق دو نیرو باهم می‌شود. تا ندانیم که «نبرد اهورامزدا و اهریمن»، به عنوان بُن کیهان و تاریخ و فطرت انسان و روابط اجتماعیش، جانشین «عشق ورزی بهروز و سیمرغ» در فطرت انسان و کیهان شده است، زلزله ای را که با چیرگی موبدان زرتشتی در ایران روی داده است، نمی‌فهمیم. از این پس، مفهوم «گفتار و سخن» و نقش گفتار و سخن، در اجتماع و دین و حکومت، به کلی عوض می‌شود. نقش تازه گفتار را در تاریخ و حکومت و دین و اجتماع میتوان از اسطوره‌ای فهمید که در آغاز گزیده‌های زاد اسپرم آمده است.

انا هوما ، به معنای « سرچشمہ شیره نی » ، یا به عبارت بهتر « سرچشمہ شیره و گوهر و مغز همه چیزها » ، یا « اصل اشه = اشوان » میباشد . اهوره ، آوره ، یا « ابر » است ، که اصل افسانندگی و جوانمردی بود ، و مزدا (مز + دا) هلال ماهِ قابنده و زاینده بود ، که خورشید و روشی را میزائید . این اهوره مزدا ، همان « ارتا فرورد ، یا فروردين یا گوی باز = فروهر » است . زرتشت ، برای مشخص ساختن تصویر خود از خدا ، خدایش را « مزدا اهوره » مینامد ، نه « اهوره مزدا » . و این بیان تغییر دادن گرانیگاه تصویر خدا بوده است . به عبارت دیگر ، زرتشت ، انقلابی در تصویر خدائی کرده است که در پیش ، نام همان سیمرغ یا فرخ یا خرم بوده است . خدای هخامنشیها نیز اهوره مزدا ، یا ارتا فرورد (یا ارتا خوشت) بوده است ، که خود نیز از بومیان ایران ، این خدا را به وام گرفته بودند ، و این اهوره مزدا ، با « مزدا اهوره » زرتشت و موبدان زرتشتی ، بسیار فرق داشته است . چنانچه در فروردين یشت (فروردين = ارتا فرورد) که فهرست نام بزرگان دین زرتشتی است ، نام هیچکدام از هخامنشیها (کورش و داریوش ...) و اشکانیها برده نمیشود . و همین اختلاف جهان بینیشان با هخامنشیها و اشکانیها بوده است ، که کل تاریخ پیش از ساسانیان را نابود ساخته اند . « اوستا نیز ، که از ریشه همان واژه « آبستنی » است ، مجموعه سرودهای فرهنگ زندانی بوده است ، که موبدان زرتشتی ، با تحریفات و دستکاریهای فراوان ، غصب ، و جزو آثار زرتشتی ساخته اند ، چنانچه مسیحیان ، تورات را مقدمه انجیلها میسازند . حکومت زرتشتی ساسانی ، وارونه هخامنشیان و اشکانیان ، بسیار خشک‌اندیش و متعصب بوده است ، و بسختی بر ضد فرهنگ آزاد و باز دین زندانی مردم ایران که استوار بر تسامح بوده است ، میجنگیده اند . اوستا به هیچ روی ، کتاب زرتشتیها نیست ، بلکه کتاب خرمدینان است (زندانی در هر بخشی از ایران ، بنامی دیگر نامیده میشده است . سیمرغ و خرم و فرخ و شاده و پری و نایی به ، و به آفرید ، جه وه که یهوه و یاوه شده است ، نامهای گوناگون او بوده اند) ، که از زرتشتیان ، غصب و تحریف (میتوان دید ، اهورامزدا ، در فرهنگ اصیل ایران ، « انا هوما » بوده است .

در همربختگی و اغتشاش ذهنی ما ، در اثر برابر نهادن واژه های فارسی ، با اصطلاحات عربیست . ما واژه هائی را از عربی با فارسی ، برابر نهاده ایم ، که در ظاهر ، همانند هستند ، و در باطن ، مختلف و متضاد باهم . این برابری را بیش از اندازه ، برجسته ساخته ایم ، و با هم این همانی داده ایم ، و آن اختلاف را ، به کلی نادیده گرفته و زدوده ایم . بدینسان ، از سوئی فرهنگ خود را سرکوب کرده ایم . وقتی به جای « عبادت » ، « پرستش » میگذاریم ، یا بجای مقدس ، سپنتا و پاک میگذاریم ، یا بجای الله ، خدا میگذاریم ، یا بجای عقل ، خرد میگذاریم ... ویژگیهای فرهنگ ایران را ، به کلی از بین میبریم ، و اصالت فرهنگ خود را گم میکنیم . شاید یک مثال بسیار کوچک ، مسئله را اندکی روشنتر و چشمگیر ترکند . همانسان که « دوستداران پارسی سره » ، واژه خرد را ، در متون ، جانشین « عقل » میسازند ، و خدا را جانشین « الله » میسازند ، و پرستش را جانشین « عبادت » ، میتوانند به همان شیوه ، هخامنشی را نیز ، جانشین « خمینی » سازند ، و آیت الله خمینی را « آیت الله هخامنش » بنامند ، چون معرب واژه هخامنشی ، « اخمنی » است ، و این واژه ، به شکل « خمینی » ، سبلک شده است . بدین ترتیب میتوان حکومت اسلامی ایران را ، حکومت هخامنشیان نوین نامید ! این اغتشاش ذهنی ، تنها با اسلام ، ایجاد نشده است . موبدان زرتشتی نیز با فرهنگ ایران ، همین کار را کرده اند . نه « سروش » در متون زرتشتیان ، تصویر سروش در فرهنگ ایرانست ، نه میترای زرتشتیان ، تصویر میترای حقیقی در فرهنگ ایرانست ، نه مفهوم « دین » ، در الهیات زرتشتی ، مفهوم دین در فرهنگ ایرانست ، نه تصویر بهمن یا هومن متدائل میان زرتشتیان ، تصویر هومن یا بهمن در فرهنگ ایرانست ، و نه اهورامزدای زرتشتیان ، اهورامزدای اصلی در فرهنگ ایرانست . چنانکه در هزووارشها (یونکر میتوان دید ، اهورامزدا ، در فرهنگ اصیل ایران ، « انا هوما » بوده است .

شده است . فقط هفده سرود گاتا ، از آن زرتشت است، که سبک و منش و معنا و زرفای ویژه ای دارد . «بینش» در فرهنگ زندگانی ، هنگامی بینش اصل بود ، که از انسان ، زائیده بشود . هنوز در کردی «دین» به معنای ۱- بینش ۲- زایش ۳- دیوانگی است . رد پای این تحریف ، از جمله ، در همان واژه «بستنی» که سبکشده «آبستنی» است ، در تذکره انتاکی (ص ۶۹) بافیمانده است . «بستنی» همان آذان الفار شمرده میشود . آذان الفار یا «عین الهدید» ، همان مرزنگوش (گوش موش) است ، که گلیست که این همانی با روز سوم ، ارتا واهیشت یا «ارتاخوشت» دارد . «گوش موش» و «چشم هدید» نماد بینش این زندگانیست ، که بینش در تاریکی ، یا «بینشی است که از گوهر انسان ، زاده شود» . و مولوی بلخی ، نامی از «مرغ مرزنگوش» برد است که در واقع ، اشاره به همان سیمرغست :

میزند نعره های پنهانی ذره ذره ، چو مرغ مرزنگوش

وقت آمد که بشنوید اسرار میگشاید خدا ، شمارا گوش

مسئله ما ، درست رهائی یافتن از این تحریفات و مسخسازی های هزاره هاست . در فرهنگ ایران ، انسان (= مردم) ، «عبد» الله یا یهوه نیست . در فرهنگ ایران ، خدا ، معبود انسان نیست ، تا او را «عبادت» کند . در فرهنگ ایران ، انسان ، امداد و گسترش خدا ، یا «گسترش خدا» است . در فرهنگ ایران ، خدا ، هیچگاه ، خلق نمیکند ، بلکه «خود را در انسان میافشاند» . انسان و خدا با هم «همجانند» ، و با هم «همپرسی» میکنند ، و از هم پرستاری میکنند و همدهیگر را میجویند و همدهیگر را شاد میسازند . در شادی و درد ، باهم انبازند . هنگامی یک انسان شاد است ، همه جهان جان که خداست ، شاد میشود ، و هنگامی یک انسان ، غمناک است ، همه جهان جان ، یا به عبارت دیگر ، خدا ، غمگین است . هنگامی انسان میاندیشد ، خدا میاندیشد . این خرد خداست که خرد انسانها شده است . پرسیدن ، جستجو کردن و نگران همدهیگر بودن ، و به هم پرداختن و مهر ورزیدن و با هم آمیختن است ، و این

همان پرستاری کردن از همدهیگر است . تفاوت پرستیدن و «عبدیت» ، اینست که در عبدیت و عبادت ، انسان باید نشن بدهد که عبد و بندۀ عاجز یک مقندر است ، و در پرستیدن ، خود را موظف میداند که از دوستش (همجانش) پرستاری کند ، به پرسه او برود ، از دردهای او بکاهد ، و به او یاری بدهد و اورا شاد سازد و برای او جشن فراهم آورد و برای او آواز بخواند و موسیقی بنوازد و برقصد . حتا این اندیشه در داستان آفرینشی که مودان از اهورامزدا نیز ساخته اند ، امتداد یافته است . چون اهورامزدای الهیات زرتشتی ، انسانهارا میآفریند ، تا در پیکار با اهربیمن که اصل آزار است ، با او همکاری کنند . انسان ، همکار اهورامزداست ، نه عبد او . همه جانها باهم ، بر ضد اصل آزار و درد ، میجنگند . انسان ، بخشی از جانیست که اهورامزدا نامیده میشود . در فرهنگ ایران ، کسی نمیخواست ، عبد یهوه یا پدر آسمانی یا الله یشود . خدا ، معبود او نبود که اورا عبادت کند ، بلکه خدا ، تخمی بود که انسان از او میبُرست . انسانها ، شاخ و برگ و میوه درخت خدا بودند . خدا با انسان ، رابطه مالک به مُلکش ، یا رابطه معبود به عبد ، نداشت . خدا ، مالک انسان و جهان نبود ، و طبعاً براو قدرت نمی ورزید . جهان و انسان ، امداد خدا بودند . انسان و جهان ، رابطه مخلوق با خدا نداشتند . گداردن واژه «آفریدن» به جای واژه «خلقت» ، یکی از بزرگترین اشتباهاست . آفریدن ، خلق کردن نیست . اهورامزدا ، جهان و انسان را «از وجود خود» میآفریند . انسان و جهان ، همگوهر و همسرشت او هستند . این اندیشه «آفریدن اهورامزدا جهان را از تن خود» در الهیات زرتشتی ، به روئیدن «نه خوشه جهان ، از خوشه ای که خود زنخدا باشد» ، برمیگردد . این روند آفریدن است که همان «آوریدن=آفریدن» ، و زائیدنست ، چنانکه به والدین ، «آورندگان» میگویند . به همین علت نیز به هلال ماه ، آور میگفته اند . اینست که در ادبیان سامی ، قداست ، با پدیده تعظیم و عبودیت اند . اینست که در ادبیان سامی ، قداست ، با پدیده تعظیم نزدیک شدن به پیدایش یهوه در بوته ، پرهیزد . محمد ، از ترس و هیبت ، در

نژدیکشدن جبرئیل ، لرزه به کل وجودش میافتد و عرق میکرد واورا درگلیم و جامه می پیچیدند . در فرهنگ ایران ، قداست به پدیده پرستاری و وصل و شادی و پایکوبی میکشد . اینست که مولوی میگوید :

تعظیم و مواصلت ، دو ضدند در فسحت وصل ، آن هیا شد
این دو گونه تجربه قداست است . در ادبیان نوری ، قداست ، گوهر دین ، به مفهوم سامیست . در حالیکه در فرهنگ ایران ، قداست ، گوهر زندگانی اجتماعی و سیاسی و اقتصادیست . در یکی قداست ، به تعظیم (دوری از یهود و الله را نگاه داشتن ، و از هیبت و عظمت او ، ترسیدن و بسجده افتادن) میکشد ، در دیگری ، قداست به وصل و هماماغوشی و آمیزش (مهر = عشق = اشه) و شادی و سرخوشی میکشد . از همان رد پای واژه « سپنتا » که معمولاً به « مقدس » ترجمه میگردد ، میتوان این نکته را به خوبی باز شناخت . سپنتا یا سپنا ، در اصل « سه + پنت » بوده است که به معنای « سه زهدان » است ، و بیان گسترش تخم یکتا است ، به نخستین عددی که بیان کثرت میباشد (۳) هست . سپنتا ، گسترش هستی خداست . واژه « سپنج »، همان واژه « سپنتا » است ، و می بینیم که سپنج دادن ، به معنای برپا کردن جشن برای بیگانه ایست که بر انسان وارد شود . مهمان کردن هر بیگانه ای ، که نماد گسترش و سیر و جنبش خدا در جهانست ، کار مقدس است ، چون به پیشواز خدا رفتن و پذیرش خداست . شاد کردن هر بیگانه ای که به خانه ما وارد شود ، کار مقدسی است ، چون این خداست که در حال پخش شدن و گستردگی شدنش است . درست واژه سپنتا که گستردگی شدنش است ، معنای قداست هم دارد . داستان بهرام گور و لنبل در شاهنامه ، و سپنج دادن لنبل به بهرام گور ، درست بیان پدیده قداست در فرهنگ ایرانست . بهرام و لنبلغ در این داستان ، همان بهرام و ارتافورود = رام هستند ، که هماماغوشی آنها ، اصل پیدایش کیهان و انسان است . انسان که از هماماغوشی این دو ، پیدایش می یابد ، ترکیب « جویندگی و جوانمردی » است که ویژگیهای پدر و مادرش ، این دو خدا ، هستند . گوهر هر انسانی ، جویندگی و جوانمردی است ، و این دو

ویژگی ، بیان همان سپنتا یا قداست هستند . به عبارت دیگر ، جستجو و جوانمردی ، دو برآیند قداست هستند . جستجو کودن و جوانمردی کودن ، کارهای مقدس هستند . لنبل که همان (لن + بن) است ، به معنای « خانه خدا = خدای خانه » است (لن = لانه) . بهرام و بن (ضم = رام = ارتا فرورد) عاشق و معشوق کیهانی هستند ، و بهرام ، رهرو یا سالک همیشگیست ، و معشوقه اش را میجوید و پیوند آنها ، در میان هر شبی ، به پیدایش تازه به تازه جهان ، میکشد (گاه میان شب ، گاه وصال بهرام با ارتا فرورد است ، بندهشن ، بخش چهارم ، ۳۸) . بدینسان خدا در جهان میگسترد . هر شبی ، سپنج ، یا جشن گسترش تازه خدا است ، و طبعاً اصل قداست است . تصویر « خوان یغما » از همین داستان برخاسته است ، چون خوان یغما ، « خوان سپنج » نیز خوانده میشود ، که « خوان مقدس » و « جشن مقدس گسترش جهان از نو » میباشد . با فراموش شدن اسطوره اصلی ، مردم میپنداشته اند که چیدن خوانی ، برای چپاول کردنست . عبید زاگان در تعریفاتش ، خدا را به خوان یغما ، معنا میکند . هرچند مقصود او آنست که آخوندها ، بنام الله ، مال مردم را به نام اتفاق و خمس و زکات و غیره ، چپاول میکنند ، ولی این معنای واقعی خدا ، در فرهنگ ایران بوده است . خدا ، خوانیست که همه برس آن سفره می نشیند . خدا ، نان و خورش و شراب رایگان برای همه مردمان است . خدا ، خوان بخش وجود خودش هست . خدا ، خوان و سفره میشود ، و همه آفریدگان میتوانند بر سر آن خوان بنشینند و او نوشابه (شیر و می و انگلین = اشه) و خورش همه است .

هردو جهان مهمان تو بنشسته گرد خوان تو

صد گونه نعمت ریختی با میهمان آمیختی

ای آفتاب سرکشان با کهکشان آمیختی

مانند شیر و انگلین با بندگان آمیختی

یا چون شراب جانفزا هر جزو را دادی طرب

یا همچو باران کرم با خاکدان آمیختی

پوستیدن ، در فرهنگ ایران ، روند آمیختن است . انسان ، چیزی را میپرستد که با آن میامیزد . اینست که در هرکاری که برای شاد ساختن دیگری کرده میشود ، تجربه « پرستش » کرده میشود .

در هرکاری که برای شاد ساختن و پروردن انسانها میگردد ، « تجربه قداست » یا تجربه « وصل انسان با خدا و آمیخته شدن انسان با خدا » میگردد ، و این ، همیشه یک جشن شادی و سور است . هرکاری که ایجاد « درد » برای هر انسانی (از هر دین و جنس و ملت و نژاد و طبقه و) بکند ، اصل بریدن انسان از خدا ، میگردد ، و انسان را از خدا پاره میکند و دور میسازد . آنکه در فرهنگ ایران ، عشق را ، فرع « ایمان » بکند ، منکر خداست . « ایمان به هرکسی را » ، جانشین « عشق » ساختن ، پاره کردن بشریت از هم است . خدادار فرهنگ ایران ، در پی عشق ورزی و آمیختن با انسانهاست ، و نیاز به ایمان آوردن کسی به خود و یا پیامبرانش ندارد .

خدا ، درک عشق خود ، به جهان و مودمانست . هر ایمانی که جانشین درک عشق خود به جهان بشود ، خدا را در خود و در جهان نابود میسازد . ایمان ، بر « اصل بریدگی » ، استوار است . عهد و میثاق ، که گوهر ایمانست ، هنگامی معنا دارد ، که دو وجود ، از هم بریده شده اند ، و امکان حداقل بستگی آن دو ، بستن عهد میان آن دو است .

قدرت و علم ، نمیتوانند « عشق » را خلق کنند الله و بهوه و پدر آسمانی ، اصل قدرت و علمند

حالا که زندگی در عشق ، ممکن نیست ، پس به « حداقل بستگی » که « عهد و میثاق » است ، قناعت میکنیم . ولی استوار ساختن ایمان ، بجای عشق ، سبب میشود که ناخواسته ، قدرت ، نیز جانشین عشق میگردد ، چون عهد و میثاق ،

استوار بر « خواستن = اراده » هستند که « بُن قدرت » است . عشق ، « نمیخواهد = استوار بر اراده نیست » ، بلکه « کشش » است . من ، کسی را دوست ندارم ، چون به آن چیزی ایمان دارد که منه ایمان دارم . من ، یکی را دوست ندارم ، چون یهوه یا پدر آسمانی یا الله ، امر کرده است که دوست بدارم ، من ، دیگری را دوست میدارم ، چون در درک دوستی با هر انسانی ، بخشی جدا ناپذیر از خدا میشوم ، و در پیوند با هر جانی ، با خدا میامیزم . راه خدا شدن در هرکسی ، باز است . خداشدن ، کبر نمیآورد . خداشدن ، پیکر عشق شدن است . خدا ، الله نیست که « اکبر » باشد ، و کبر ، در انحصار او باشد ، و هرکسی که تکبر کند ، رقیب الله بشود . خواست الله شدن ، تحريم میشود ، چون الله شدن ، عظیم و مقتدر و کبیر شدنشت ، و قدرت و عظمت و کبر ، منحصر به الله و یهوه و پدر آسمانی است . انسان ، حق دارد که فقط در برابر الله و یهوه و پدر آسمانی ، فروتن و متواضع و هیچ و عجز باشد . ولی خدا ی ایران ، نه اکبر است ، نه مقتدر است ، نه عظیم . بلکه اصل عشق است ، و این اصل ، تخمیست که در درون تاریک هر انسانی ، افشارنده است . خدا (ارتا فرورد = سیمرغ گستردگ پر) ، در درون هر انسانی ، هست ، و در شادساختن هر انسانی ، در پوستیدن هر انسانی ، انسان از نو ، این همانی با این خدای درونش می یابد ، و به وصال خدا میرسد . دوست داشتن ، به فرمان این پیامبر و آن رسول ، ضد مفهوم عشق است . چون هر امری ، قدرتیست ، و قدرت در گوهرش ، ضد عشقست . دوستی ، زائیده از هیچ امری و قدرتی و مرجعیتی نیست . خدا ، چیزی جز عشق نهفته به کل ، در ژرفای تاریک انسان ، نیست ، که باید از ژرفای خود انسان بجوشد . فرهنگ ایران ، در مزبندي با ادیان سامی و با فلسفه ها و جهان بینی های رایج در باختر ، روشن میگردد . به ویژه فرهنگ ایران برای ما در مزبندي با اسلام که بر اذهان حکومت میکند ، مشخص میگردد . هر فکری را باید با اندیشه چیره بر اذهان ، مزبندي کرد ، تا چهره نهفته در درونش ، پدیدار گردد . ترجمه کردن آثار اندیشمندان غربی به فارسی ، بدون مزبندي کردن

مفاهیم آن با مفاهیم اسلامی، هم بی ارزش و هم فربینده و خطرناکست. این مهم نیست که هزاران کتاب بدین شیوه ترجمه گردد. این مهم است که یک اندیشه، از ژرفای خود و فرهنگ خود ما در ما بجوشد. در فرهنگ ایران، خدا، آبست، و انسان (= مردم)، تخم است. هنگامی تخم، یعنی وجود انسان، این آب را که خداست، نوشید، «بهمن = مینوی بهی» از او سبز میشود، و می بالد و سر به آسمان میکشد، و خرد شاد، خرد همپرس، خرد سگالنده، خرد بزم آور میگردد. بهمن، خردشاد و خرد همپرس و خرد بزم آور و خرد سگالنده انجمنی است. این عبارت «خدا، آب است»، برای ما که به الله و یهوه و پدر آسمانی که فراسوی جهانند، خوگرفته ایم، به اعتراض میکشد. ولی، آب در فرهنگ ایران، نماد «اصل آمیختگی»، نماد «عشق» بوده است. عشق که همان واژه «اشق = اشک» باشد، همان «اشه» یعنی، شیره و اشیره است. خدا، آبست، یعنی، خدا، شیره همه چیزهای است. و ویژگی شیرو شیره و صمع درختان و گیاهان، چسبندگی است. آب، به آنچه امروزه ما «آب» میگوئیم، اطلاق نمیشده است. در بندھشن، هفده گونه آب شمرده میشود. از این هفده گونه آب، میتوان به آسانی دریافت که ایرانی از آب، اصل آمیزنده ای را در پیش چشم داشت که گوهر همه چیزهای جهان میدانست. این بود که خدا، خود را «آبه» یا «آوه»، یا «اشه» (اشه به) یا هوم یا می یا زَد (خرمزدا = ریمزدا، در آثار الباقيه نام روزهای یکم) میخواند. این بود که خدا، خود را «رود وَه دایتی» میخواند. در سانسکریت، خش رودا kshiroda، رودخانه شیر نامیده میشود. چنانکه در ترجمه متون پهلوی متداول است و آنرا یک رود افسانه ای میخوانند، این رود، یک رود افسانه ای نبوده است، بلکه نماد «رودخانه خروشان عشق خدا» بوده است. از اینزو هست که واژه مهر = میترا، از واژه «مت = آمیختن» برشکافته شده است. و این چیزهای آبکی هستند که میامیزند. عشق، یا اشه، گوهر آمیختن است. خدا، عشقست، پس اصل آمیزنده با کیهان و انسان است. فرهنگ ایران، توجه به کیفیت داشت،

نه کمیت. خدا چه یکی باشد، چه سی تا، این مهم نبود. این مهم بود که خدا یا خدایان، چه کیفیتی دارند. در این خدا یا خدایان، عشق، پیکر می یابد، و یا قدرت. مسئله بینادی فرهنگ ایران، پیکر یابی عشق، در میان کثرت گیتی بود، و این کثرت با «سه» آغاز میشود. عشق، که بُن کثرت را که «سه» هست، یکی میکند، میتواند سراسر کثرت جهان را یکی کند. ایرانی دنبال چنین عشقی بود. سه تا یکتائی، پیکر یابی این اصل عشق بود. مسئله سه تا خدا، یا یک خدا نبود. مسئله بینادی فرهنگ ایران، این مسئله بود، که ما دنبال عشقی هستیم که همه کثرتها را یکی سازد.

و معمولاً، توحید الله و یهوه و پدر آسمانی، همیشه نماد تمرکز قدرت و کمال و علم در یک شخص است. فرهنگ ایران، استوار براین اصل است که قدرت مطلق، هرگز نمیتواند عشق بیافریند. «در عشق = در آمیختن»، است که همه کثرتها، باید باهم یکی و هماهنگ بشوند. در فرهنگ ایران، عشق، اولویت بر اصل توحید وقدرت داشت. توحید، فقط از راه عشق، نه از راه ایمان همه به یک کلمه با کتاب یا شخص، مسئله بینادی فرهنگ ایران بود. توحیدی که استوار بر اصل قدرت باشد، و بیان انحصار و تمرکز قدرت باشد، در تضاد با فرهنگ ایران بود. این عشقست که اصل آفریننده است، نه قدرت و امر الله یا یهوه واحد. فرهنگ ایران، توحیدی را می پذیرفت که فقط از عشق بزاید و بتراود. این بود که فرهنگ ایران، در تضاد با ادیان سامی بود، و هنگامیکه آموزه زرتشت، از سوی موبدان زرتشتی، بسوی «اهورامزدا، به عنوان اصل واحد و منحصر قدرت» کشیده شد، بر ضد فرهنگ ایران شد. با روی کار آمدن ساسانیان، گرانیگاه آموزش زرتشت، از عشق، به قدرت گرائید، و از همین تحریف و فساد و انحطاط آموزه زرتشت در دوره چیرگی ساسانیان بود که، جنبشها زنجیره ای پیروان زنخدائی (سیمرغ = خرم = به آفرید = شاده = انامک = فرخ ...) آغاز شد، و سده ها ادامه یافت. تاریخ ایران، تاریخ فاجعه آمیز

این گلاویزیست که هرگز نوشته نشد . از هفتاد گرفته تا مزدک و بهرام چوبینه و هانی و سوفرام ، همه جنبشهاei بر این زمینه ، بپد حکومت زرتشی ساسانی بودند ، و بالاخره سلمان پاک پارسی نیز که از همین زمینه خرمدینان بروخاسته و از ایران گریخته بود ، کسی بود که توانست با مقدماتی که از پشت پرده ، با تردستی و مهارت در عربستان چید ، رژیم ساسانی را سرنگون سازد . این « مردی که همیشه در تاریکی پشت پرده ، صحنه را میگرداند »، کسی بود که ، اندیشه هجوم به ایران را ، در ذهن محمد و عمر ، انگیخت و پرورد ، و جنگ قادسیه و جنگ مدائن و نهاوند را ، به همان شیوه از پس پرده ، راهبری کرد ، هرچند بنام سعدبن وقاص و سایر سرداران عرب ، در تاریخها ضبط گردید (که جدا گانه بررسی خواهد شد) . این تنش و کشمکش چهارصد ساله ، میان زرتشیان و خرمدینان (که اکثریت مردم ایران را تشکیل میدادند) درست بزرگترین تراژدی ملت ایران شد . این همان تراژدی اسفندیار و رستم در شاهنامه است . نقش سلمان پاک فارسی ، در توطئه بینظیر تاریخی اش ، در سرنگون ساختن رژیم ساسانی ، از تاریخنویسان ، از همان روز نخست ، به عمد ، نادیده گرفته شده است ، تا آبرو و حیثیت اسلام و عمر و محمد و فتوحات اسلام ، نگاهداشته شود . لقب پاک سلمان ، ترجمه پیشینه اوست ، چون « پاک »، بنا بر هزووارش ، داکیا **dakia+dakya** است (یونکر) . و داک و داکو ، به معنای مادر است (کردی ، شرفکنندی) . از این گذشته به معنای درخت رز نیز هست که همان « تاک » باشد ، و نام شجره مقدس در میان دریایی و روکیش ، تاک سپید هم بوده است . پس ، پاکی ، به معنای داشتن پیوند مستقیم با سیمرغ یا خرم بوده است . از اینگذشته ، این لقب « پاک » سلمان ، ترجمه همان واژه « مقدس » است که ترجمه « کتس **katas** » و « کتش **ktash** » و « کتزا » بوده است (قدس ، معرب کتس است) ، و ریشه نام « روحانیون در دین زنخدایان ایران » بوده است که « کاتوزیان » خوانده میشدند و در شاهنامه در داستان جمشید آمده است . این کتس که قنات و فرهنگ و کاریز باشد ، شالوده اندیشه معرفت انسان بود . خدا

، قنات (کتس = فرهنگ) آبی بود که شیره یا شیر هستی (اشه) از آن ، روان بود ، و انسان (= مردم) ، تخمی بود که از نوشیدن این شیره کیهان ، میروید و می بالید ، و بهمن که « خرد شاد انسان » باشد ، از این آمیختگی خدا با او ، بر فراز درخت بینش ، پیدایش می یافت ، و درخت انسان که از این « آب قدس » روئیده بود ، سر به آسمان میافراخت ، و انسان با چنین خردی ، که از شیره کل کیهان ، آبیاری شده است ، به « انجمن خدایان » راه می یافت ، و همپرس خدایان میگردید . این اندیشه فرهنگ ایران ، در باره معرفت و اندیشیدن انسان ، احالت معرفت و خرد انسان را به زیبا ترین و روشنترین صورت ، نمایان میساخت .

خرد انسان و بینش مقدسش

منیدن = اندیشیدن بر پایه آزمودن و جستجو کردن
که ریشه در بُن کیهان و زمان و زندگی دارد
mind (to mean) + **meinung** (آلمانی + انگلیسی)
منی کردن (در کردی) = پژوهیدن

وقتی تخم وجود انسان ، آب قدس (کتس = فرهنگ = خدا) را نوشید ، و آب قدس با انسان آمیخت ، بهمن یا خرد بزم آور ، و خرد همپرس و خرد شاد ، میروید . انسان ، شجره مقدسی میشود که برگ و بارش ، بینش و اندیشه است . نام کاریز ، هم فرهنگ است ، و هم « کتس » که کتز و کتش هم خوانده میشود . کشن ، به عربی راه یافته است و کتس ، « قدس » عربی شده است . هر که و هرچه خدا = کتس (آب کاریز خدا را) را نوشید ، مقدس است ، چون این آمیختگی با خداست ، که اورا می بالاند و به معراج میبرد . قداست ، روند نوشیدن خداست . با نوشیدن خداست که انسان به معراج معرفت میرود ، و « هم دان و همین و هماندیش » خدا میشود . دانائی ،

هم دانی با خداست . اندیشیدن ، هماندیشی با خداست . مقدس شدن ، آمیختن خدا با انسانست . درست همین مفهوم و تصویر قداست ، در ادیان سامی ، وارونه ساخته میشود . در ادیان سامی ، آب ، آلودگی و ناپاکی مخلوق را ، از الله و یهوه و پدر آسمانی ، پاک میسازد (میشود) . مخلوق ، اصل ناپاکی و تباہکاری و نقص و عیب است که حتا در تماس با الله و یهوه ، الله و یهوه را آلوده و ناپاک میسازد . از این پس ، آب ، در انسان فرو نمیرود . انسان و جهان (مخلوق) نا پاکیست ، که باید از آنچه یهوه و الله است ، شست و دور ساخت . آدم و جهان ، یهوه و الله و پدر آسمانی را ناپاک میسازد . پاک ساختن الله و یهوه ، از آنچه مخلوقست ، همان بریدگی خالق از مخلوقست . اینست که مفهوم قداست در این ادیان ، به تعظیم و عبادت یهوه و الله و پدر آسمانی میکشد . ولی در فرهنگ ایرانی ، حتا واژه «شناختن» که در پهلوی *xshnaa* و در ایرانی باستان *xshnaa* و پارسی باستان *xshnaasta* است ، با شنا کردن و خود را شستن ، بستگی نزدیک دارد . ریشه اوستائی «خورا شستن *snaa* و ریشه هندی باستان استحمام *sanaa* و همین واژه در استی *axsnun+axsni* میباشد . علت هم ، همان تصویر انسان = مردم است ، که تخم میباشد و خدا ، آب و اشے ، و این شستن تخم با آب ، ویا شناکردن تخم در آب است که میروید ، و تبدیل به بینش و روشنی میگردد . خدای ایرانی ، آبیست (= اشے) که هنگامی به درون وجود انسان راه یافت ، و با انسان آمیخت ، و عشق خدا به انسان ، واقعیت یافت ، انسان ، درخت معرفت میشود . انسان در وصل با خدا است که پاک و مقدس میشود . از این رو بود که نام دیگر انسان ، «انشوتا» بود (هزوارش ، یونکر) ، که همان معنای کاریز و فرهنگ را دارد ، چون «آن + شوت» به معنای سرچشمه و اصل شیره و یا اشے است . این دو جهان بینی ، به کلی باهم متضادند . در ادیان سامی ، قداست ، متمرکز در یکجاست . در فرهنگ ایران ، قداست در جهان و اجتماع و تاریخ ، پخش است . همه جانها ، همه خردها ، مقدسند . هیچ جانی و هیچ خردی را نباید آزرد ، چون همه بهره مند از یاک جانند . در ادیان

سامی ، هیچ انسانی و خرد هیچ انسانی ، مقدس نیست . یهوه و الله و پدر آسمانی ، یکی را برمیگزینند ، و این بینش مقدس ویژه به خود را ، بشوه ای اختصاصی ، به این فرد برگزیده ، انتقال میدهدن . قداست ، فقط در نقطه ای کوچک و منحصر به فرد در میان انسانها و مخلوقات ، پدیدار میشود . الله و یهوه و پدر آسمانی ، از خطر آلوده شدن با انسان و مخلوقات میترسند و میپرهیزنند . تازه با همین اشخاص برگزیده (موسى یا محمد) نیز یهوه و الله نمیآمیزند ، و با واسطه ، به گونه ای تماس میگیرند که با آنها آمیخته نشوند . و مسیحیت نیز در اثر تماس نزدیک با دین میترانی ، و گرفتن اندیشه «سه تا یکتائی ۱-میتراس با ۲-کاوتو ۳-کاوتو پاچس» که همان «رشن و سروش» باشد ، و هر سه همبغند (خدایان هماوارین هستند) ، توانست ، اصطلاح پسر خدا و روح القدس را در این راستا ، تغییر معنا بدهد ، و بشیوه ای ، خود را از گیر اندیشه توحید ، تا اندازه ای نجات بد هد . در بررسیهای مربوط به میتراس ، موضوع سه تا یکتائی ۱-میترا و ۲-سروش و ۳-رشن ، و هماوارین آنها باهم ، به کلی از دانشمندان باخترا ، ناچیز و نادیده گرفته میشود ، با آنکه در نقش بر جسته دیبورگ (فرانکفورت) ، درخت مقدس سده دیده میشود ، که در فرازش سه شاخه ، با سر سه خدای نامبرده هست . از یک درختست که این سه خدا ، روئیده اند ، و این همان درخت سده است که بیان اندیشه سه تا یکتائیست . در اثر آنکه مخلوقات و انسان ، امکان آمیش با یهوه و الله و پدر آسمانی ندارند ، یهوه و الله و حتا پدر آسمانی ، عظیمند ، و باید آنها تعظیم کرد . از این پس ، انسان ، عبد میشود ، و دیگر «تخم» نیست . در فرهنگ ایران ، همه انسانها ، مقدسند ، همه جانها مقدسند ، چون خدا ، شیره همه است ، و باهمه آمیخته است . خدا ، اشوان است . در ادیان سامی ، فقط *علم الله* و یهوه و پدر آسمانی ، مقدس است . بینش او مقدس است ، چون آلوده به خطا و اشتباه نیست . جستجو و آزمودن و زائیدن بینش در کورمالی در تاریکی ، ناپاکی و آلودگی و عیب میگردد . اشتباه کردن در آزمودن و جستجو ، آلوده شدن به عیب و نقص

انسانی است . آدم و حوا ، نمیتوانند حرف یهوه را در باره « خوردن از درخت معرفت » بیازمایند که این حرف ، چه اندازه درست است . اشتباہ آدم و حوا ، فوری ، گناه شمرده میشود . با آزمودن و جستن و پژوهیدن ، همه گرفتار اشتباہ میشوند ، همه کج و کوله میروند ، همه « آویخته میان زمین و آسمان ، یعنی متعدد » میمانند . به این علت ، در هیچکدام از ادیان نوری ، قرازدی نیست ، چون تزادی ، با تنفس و کشاکش میان ارزشهای متضاد کار دارد ، و انسان ، خودش باید با اندیشیدنش ، در میان این کشمکش و بن بست راهی به بیرون پیدا کند . شناخت خوب و بد در فرهنگ ایران ، با قرازدی سروکار داشته است . الله و یهوه و پدر آسمانی ، نیاز به آزمودن ، و از راه خطاکردن و پرهیزیدن از آن ، به بینش رسیدن ندارند . چنین بینشی را موبدان زرتشتی ، « پسدانی » میخوانند . انسان ، همیشه پس از آزمودنست که میداند ، و این آلودگیست . اینست که موبدان زرتشتی ، اهریمن را ، اصل پسدانی میدانند . حتا اهریمن ، در آغاز ، نمیداند که اهورامزدا هست ، بلکه پس از آزمودن ، به این دانش میرسد . ولی چنین دانشی از راه آزمودن ، ولو آنکه وجود خدا را نیزدر آزمایش دریابد ، پست و پلشت شناخته میشود . بدینسان « پسدانی » ، بد شمرده میشود ، و طبعا « دانش از راه جستجو کردن و آزمودن » ، نفرین و طرد و تبعید میشود . موبدان زرتشتی ، و هومن را که اکومن و اندیمن هم نامیده میشده است ، و طبعا بینش از راه اندیشیدن بر پایه تعجب و شک و احتمال بوده است ، از و هومن ، بریده ، و یکی را دیو کماله میسازند و دیگری را حاجب دربار اهورامزدا پس از مرگ میکنند .

بدینسان هم کاوش و پژوهش در علوم ، صدمه می بیند ، و هم لطمہ کلی به روابط سیاسی اجتماع میخورد . چون برگزیدن اشخاص سزاوار که از شاه آغاز میشود ، برای حل دشواریها اجتماعی ، و رهبری نظامی و مدیریت سازمانهای اقتصادی و حقوقی و قضائی ، همه استوار بر زنده بودن اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . حتا تاء سیس قانون ، استوار بر اصل « بینش از راه جستجو و آزمایش » است . اینها همه « پسدانی » است . و درست موبدان

زرقشتبی ، پسدانی را گوهر اهریمن میدانند . در فرهنگ زنخدائی ، دیده میشود که قانونگزاری ، به « داور » برگردانیده میشود ، چون داوری کردن در آغاز ، استوار بر اصل آزمایش و مقایسه بوده است ، و از این مقایسه ها و آزمایشها ، کم کم قوانین میروئیده است . اینست که برادر گرشاسب ، اوور وخش ، در اوستا « نخستین داور » بوده است ، و از داوری انسانی است که قانون میزاید . ولی موبدان زرتشتی این گونه دانش را ، زشت میسازند ، چون انسان و جامعه را گرفتار « ترد » میکنند . از اینجاست که هاروت و ماروت (خرداد و امرداد) در چاه بابل ، معلق یا « اندر وای = گمکشته و حیران » هستند . علت هم این بوده است که این دو خدا ، در « جستجوی معنای سعادت و سعادت » هستند . در ادیان سامی ، پیشا پیش میدانند که سعادت چیست و کجاست ، میدانند حقیقت چیست و کجاست . حتا عیسی در پاسخ « حقیقت چیست؟ » ، میگوید که « من ، حقیقت هستم ». الله و یهوه و پدر آسمانی ، « پیشдан » هستند ، و چون تنها پیشدان جهانند ، طبعا آموزگار همه انسانها نیز هستند . در فرهنگ ایران ، خدا و انسان ، همپرس بودند ، و خدا ، آموزگار انسان نبود . مفهوم « پیشданی » الله و یهوه و پدر آسمانی ، از مقاهمیم « همه دانی و کمال » جدا ناپذیر است . با اصل پیشданی ، سراسر دانش و روشی ، در یک جا ، جمع و مرکز میگردد ، و همه جاهای دیگر ، از دانش و روشی ، تهی میگردد . کامل ، روند تکامل ندارد . آنچه میگویند و میکنند ، کامل است . تغییر و تحول در دانش و آموزه آنها نیست . اینست که کتابهای تورات و قرآن و انجیل ، بزرگترین فاجعه های اجتماعات را میآفرینند . این کمال ، برصد هرگونه نوآفرینی است . و این به کلی در تضاد با فرهنگ زنخدائی بود که کمال را ، آغاز و اصل نوآفرینی میداند .

همه انسانها ، جاھلنده ، و الله ، به تنهائی ، عالمست . انسانها برای زیستن و آراستن جامعه ، نیاز به علم او دارند . راه مستقیم شناخت گوهر انسانها و اجتماع و جهان ، به انسانها ، بسته است . عقل ، نمیتواند فقط اندیشه و علم را «

بگیرد و بستاند » ، و مانند « خرد » ، نمیتوانند ، خود ، اندیشه و علم و معیار نیک و بد را ، بیافرینند . خود که « خره تاو » باشد ، اندیشه را از خود میزاید و میافشاند . در فرهنگ ایران ، خدا (سیمرغ = پری = فرخ = شاده یا بهمن) در هر انسانی ، گم ولی همزاد و همسایه اوست . بن هر انسانی ، خدایانند که در گوهر هر انسانی موجود و نهفته اند . خدا ، گوهر ناپیدا و تاریک ولی نهفته در میان انسانست . مسئله بنیادی فرهنگ ایران ، جستجو همین خدایان نهفته در گوهر خود انسانند . انسان ، در پُرسیدن و جستجو کردن و تعجب کردن و پژوهیدن و آزمودن در تاریکیها ، کاری مقدس میکند . مسئله بنیادی معرفت و یافتن حقیقت ، زایانیدن و رویانیدن همین گوهر نهفته در انسان است . بینش ، از راه آزمودن و جستجو و کاویدن و پژوهیدن مقدس ، ممکن است . این خدائی که در هیچ صورتی نمیگنجد ، و زیبائی خود را در صورتهای گوناگون و بیشمار مینمایاند ، در هر انسانی ، هست . حقیقت زنده در هر انسانی ، دین است که باید زاده شود . آزمودن و پژوهیدن ، فقط یاری دادن به « وضع حمل » این خدای زنده است . این خدا در هروضع حملی ، به صورتی دیگر ، پدیدار میشود ، ولی همیشه بی صورت (انامک) میماند . اینست که انسان ، همیشه همزاد خود را ، که همسایه اش هست میجوید . اینست که در ایران ، کسی بدنبال پیامبر یا رسول خدا نمیگشت ، بلکه بدنبال دایه یا مامای حقیقت ، یا مامای خدائی میگشت که خود به او آبستن است . انسان ، آبستن به خدا ، یا به عبارت بهتر ، آبستن به خدایان است . کیست که آنها را بزایاند ؟ کیست که آنها در هزاران صورتشان بزایاند ؟ ایرانی ، بدنبال رسول حق با مظہر حق نمیگشت . ایرانی ، نیاز به دایه ، یا به عبارت دیگر ، نیاز به ماما یا قابله داشت . چشم هر کسی ، هلال ماهی بود که باید خورشید را از زهدان خود بزاید ، و خورشید گونه گردد . البته خویشکاری هر کسی نیز ، ماما و دایه شدن بود . همه انسانها باید دایه یا مامای همدیگر باشند . گفتگو یا همپرسی (دیالوگ) ، هنر زایانیدن همدیگر است . همپرسی ، قیل و قال و مجادله و «

برکرسی نشاندن حرف خود » و دفاع از حقیقت مقدس خود ، نیست . همپرسی ، یاری دادن به زایانیدن خدای نهفته در یکدیگر است . خدا و جم (= بن انسانها) همپرس بودند . همپرسی ، هنر زایانیدن خورشید روشن ، از هلال ماه چشم دیگرانست . این بهمن که ، مینوی مینو هست باید از انسان بروید ، و « گویی باز » یا سیمرغ گسترده پر شود که همان خورشید است . این اندیشه که خویشکاری انسان ، جستجو حقیقت است ، نه باد گرفتن حقیقت ، در همان داستانی که از بهرام گور و هدهد (طغرا) در شاهنامه آمده است ، بزیبائی بیان شده است . این داستان ، در اصل داستان بهرام ، خدای ایران ، بهرام بوده است ، و ربطی به بهرام گور نداشته است . و هدهد ، که طغرا (طوغرا) باشد ، همان تیر (tighra tighral در اوستا) است ، که در یونان « هرمیس » ، و در زم ، مرکور خوانده میشود . بهرام ، بن نرینه هر انسانی است .

بهرام ، بن نرینه کیهان و انسان ، به شکار میرود . شکار ، نماد جستجو است . و مرغ طغرا را که همان تیر ، یا هدهد باشد ، رها میکند ، و بدنبال او را میگیرد ، و این طغرا ، میرود و روی درخت جوزی (گردونی) مینشیند که کنار استخر یا تالاب آبیست . و گردآگرد این استخرآب ، سه زنخدای هنر (شنبليد + ماه آفرید + فرانک) با بزرین نشسته اند . بزرین که اینجا نرینه ساخته شده ، و پدر هر سه است ، همان « آذر بزرین مهر » ، یا ارتا فرورد ، خدای پیمانه و نوآوری و گسترنده است . این بزرین ، نام همان مهره شطرنجست که در انگلیسی به آن queen و در آلمانی به آن Dame میگویند . سه زنخدای هنر های پایکوبی و موسیقی و شعر نیز ، سه چهره گوناگون ، رام هستند ، که خدای بینش از راه جستجو است . بهرام ، ناگهان در پیگرد هدهد ، به این باغ میرسد ، و با این سه زنخدای هنر ، که همان رام باشد ، جشن عروسی میگیرد . درخت گردو ، همان جوز ، مغرب « گواز » است . و گواز ، به معنای « هماگوشی بهرام و رام یا بهروج الصنم » است . البته معنای خوش طبعی و مزاح را نیز دارد . تیر ، فراز درخت گواز می نشیند . تیر و باد و ارتافرورد ، باهم سه تای یکتاپند (هر سه خدای پیمانه یا خدای پیمان هستند ، پیمان ،

معنای دیگری دارد که عهد و میثاق)، و تیر = هدهد ، جوینده آبست . در اسطوره آفرینش ، جم و جما ، نخستین جفت انسان ، که بُن همه انسانهایند ، گوازی هستند که از تخمه ای میرویند که در آن بهرام و رام ، همدیگر را در آغوش گرفته اند و باهم گوازند . اکنون از عشق « جوینده هنرها » که بهرام است ، و نخستین سالک و اصل رهروی در جهانست ، با رام که سه چهره اش ، سه هنر گوناگونست ، جفت انسانی میروید . و از آنجا که بُن انسان ، آمیخته دو خدای بهرام و رام است ، پس پدر انسان ، سلوک و جویندگیست ، و مادر انسان ، بینش و شعر و رقص و موسیقی است و آمیزش این دو باهم ، « جشن عشق » است . به عبارت دیگر ، انسان ترکیب جویندگی و هنرها و بینش است . در انسان ، جشن آمیزش جویندگی با هنرهاست . در همان آنی که هدهد یا تیر به درخت جوز ، یا درخت همانآوشی دو خدا میرسد ، در همان آن نیز ، بهرام به چیزی میرسد که نمشناخته است ولی میجسته است ، و با آنها ، تبدیل به یک گواز میشود . پس خدا ، هم اصل جستجو و هم اصل راهگشائی به غایت (هدهد) و هم غایت جستجوست ، و از این جستجو و رسیدن به غایت ، جفت انسان ، پیدایش می یابد . جستجو و آزمایش ، با « یقین » باهم گره خورده اند . انسان در جستجو ، به یقین ، به حقیقت و غایتش میرسد . این اندیشه ، شالوده اندیشه معرفت در فرهنگ ایران بود . بدینی به « خدای پیشдан و همه دان » آمده است . و خوشمزه اینست که هم واژه « یقین و هم واژه » سرگشتگی و سرنگون آویخته و نگون و بازگونه » از یک واژه ساخته شده اند . در وای ، و اندروای ، و وای ، نام زنخدا رام است ، و این خداست که در رام یشت میگوید ، جوینده نام منست ». و اوست که در جستن ، میرسد و رسیدن در جستن ، یقین هست . ولی جستجوی دروای= رام ، در الهیات زرتشتی ، فقط به معنای « سرنگون آویخته و سرگردان و سرگشته » کاسته میشود . ولی همان دروای که سرگشتگی و اضطراب و حیرت است ، همان واژه در شکل « درواخ » به معنای « یقین » است . آنچه در فرهنگ زنخدائی ، « یقین و

درست و تحقیق و مضبوط » بوده است ، نزد موبدان زرتشتی ، موجود سرگشتگی و حیرانی و آویختگی میشده است . معنای واژه از دوره چیرگی زرتشتیان ، در این شعر مولوی باقیمانده است که :

درووا شدم به جستن تو جانب فلك دروانگشت ، ماندم دروا بسوخته
و درواخ به معنای یقین و مضبوط و محکم در اثر خواجه عبد الله انصاری بکار
برده میشود که مینویسد « شنودن سخن پیران و احوال ایشان ، دل مریدان را
ترتیب باشد ، و قوت و عزم فزاید .. تا عزم مردان یاود و دست در ولایت و رکن
دواخ زند ... ». و این رام یا دروای است ، که هم میجوید و سرگشته میگردد ،
ولی هم به یقین به غایت خود میرسد ، و غایش آنست که دو مینوی متضاد
انگرامینو و سپتا مینو را بیابد و باهم بیامیزد تا گردون آفرینش ، به جنش آید .
داستان هفتخوان رستم که در اصل ، داستان هفتخوان بهرام بوده است ،
در اصل ، داستان « جستجوی معرفت » است . رستم در خوان هفتم ، دست به
توتیائی می یابد که چشم را خورشید گونه میکند ، که مرکب از سه قطوه خون
از جگر و دل و مغز دیو سپید است . و با این آمیزه ، چشم کیکاووس و سپاه
ایران را که در اثر « بی اندازه خواهی » کورشده بودند ، از سر بینا میسازد ، و
همه ، چشم خورشید گونه پیدا میکنند . در فرهنگ ایران ، خورشید که اصل
روشنی باشد ، زائیده از هلال ماه است ، که « خره » هم نامیده میشود ، و خرد ،
همین « خره تاو = خره + تاو » ، یا « تابش و زایش هلال ماه » است . و در
کردی « خوره تاو » ، که همین واژه است ، به معنای خورشید است ». به
عبارت دیگر ، چشم خورشید گونه ، به معنای « بینشی است که از سیر و سلوک
در تاریکیها ، از گوهر انسان زائیده میشود ». واژه « منیدن » نیز که از همان
ریشه « مینو » شکافته شده است ، ورد پایش در انگلیسی در واژه های mind
و meaning و در آلمانی در واژه meinen باقیمانده است ، و در کردی «
منی کردن » به معنای پژوهش کردنست ، در اصل به معنای « اندیشیدن ،
از ژرفای گوهر انسان و کیهان » و بینشی زائیده و روئیده از گوهر انسان
و کیهانست ، چون در فرهنگ ایران سه مینو وجود دارند ۱- انگرامینو که بهرام

یا روزبه میباشد ۲ - سپنتا مینو که دو چهره رام و ارتا فروود باهمست و ۳ - و هوهینو (بهمن) . و این سه مینو باهم ، تخم زمان در هر ماهی هستند ، چون روز سی ام ماه (پایان ماه) و روز یکم و دوم ماه تازه ، تخم زمان هستند که تخم زندگیست . و این سه مینو باهم ، همان « خره » اند ، که می تابد ، و خرد = خره قاو میشوند . این خره ، همان « ارکه » است . بُن هرماهی که آغاز زمان باشد ، آمیزش و جشن عشقِ این سه خدا (سه مینو) باهمست .

تخمی که از آن ، جهان میروید سیمرغ (= فرخ= خرم= شاده= ارتافرورد) آتش زندگی نوین را در همه مردمان میافروزد چهار شنبه سوری

پدیده جشن در ایران ، گستره معنای زندگی اجتماعی را معین میسازد . جشن گرفتن ، فقط برگزار کردن یک رسم خشک و خالی ملی ، در یک روز ویژه نیست ، بلکه نوساختن سراسر زندگی ، برای مقدس شمردن زندگی ، و نهادن شالوده اجتماع و سیاست و فرهنگ ، بر اصل شاد ساختن زندگی همه

مردمانست . « جشن » در فرهنگ ایران ، با مقاهمیم پیدایش و زایش و عروسی و خرمن ، گره خورده بوده است . « آفریدن » که همان « آوریدن » بوده است ، در اصل ، معنای زائیدن ، و جوشیدن آب از چشمها ، و روئیدن را داشته است . خود واژه « جشن » ، یک ریشه اش ، « یستنا » است ، که به معنای « نوای نای » است ، و ریشه دیگرش ، گیژن یا جیژن « بوده است ، از ریشه « جیز » ، که « خرمن انباسته » باشد ، و گیژن ، چرخیدن و رقصیدن گردآگرد خرمن و ترنم کردن از شادی ، نیز بوده است ، و این رقص ، سپس ، به همان « جهیدن از روی آتش ، در چهارشنبه سوری » کاہش یافته است . این چهارشنبه ، این همانی با « رام » داشته است ، که همانند رُزه ، و یا ونوس رومی ، و یا آفروذیت یونانی میباشد . و رام ، یکی از دو چهره سیمرغ است . یک چهره اش « ارتا فرورد یا فروردین » نام دارد ، که دایه جهانست ، یا به عبارت دیگر ، هم مامائیست که همه کودکان جهان را میزایاند ، و همه را سپس از پستان خودش شیر میدهد ، و چهره دیگرش ، رام است ، که رامشگر جهانیان است ، و خدای موسیقی و شعر و رقص ، و شناختن است . یک واژه رقص ، که چرخیدن و گردیدن باشد همان « توفیدن » است که به شکل « توفان » که « گردداد » باشد ، نام این خدا بوده است . گردداد ، که از جمله « گیژه لوکه ، یا گیجه لوکه » نیز نامیده میشود ، در اثر جنبش پیچشی اش ، خدای عشق بوده است . « توفان » در فرهنگ ایران ، معنای مثبت داشته است . توفیدن در فارسی ، به معنای هنگامه و شور و غوغای برباکردنست . ایرانیان ، خدا را ، هم دایه جهانیان ، و هم رامشگر جهانیان میشمردند ، که جهان را با نواختن نایش ، شاد و رقصان میکند ، و بیش و اندیشه در فرهنگ ایران ، همگوهر رقص و شادی و توفیدن بود . از اینرو « سماع » در تصوف نیز ، رقصی بود ، که هم « وشتن ، به وجود آمدن بود ، و هم « بیش از حقیقت » بود . ایرانی ، خرد را « خرد شاد » میدانست . اندیشیدن باید همه جهانیان را شاد کند . در ادبیات ما باقیمانده است که طوفان نوح ، در روز « آدینه » بود

حج ما آدینه و ، ما غرق طوفان کرم

خود به عهد نوح هم ، آدینه ، طوفان دیده اند (خاقانی)

علت نیز اینست که طوفان ، همگوهر « آدینه » بوده است ، که خدای ایران « ادو نای » میباشد ، که همان واژه « آدی + نای » است ، و نام این خدا سپس

در یونان، «آتنا» و در عربی و عربی، بهشت عدن شده است.

در شعر مسعود سعد سلمان بخوبی دیده میشود که آدینه، همان زهره یعنی رام است. آدینه، مزاج زهره دارد چون آمد، لهو و شادی آرد واژه «توف و توب»، که به معنای «گردد» میباشد، در هزوارش، همان واژه «توپا» است، که در عربی، هم تبدیل به «تفاح = سیب» شده است، و هم تبدیل به «شجر طوبی» شده است. و در اصل معنای «عشق ورزی» داشته است، چنانکه در اشعار مولوی، «آسیب» که همان سیب باشد، به معنای عشق ورزی بکار برده میشود، نه به معنای «گزند». و پیشوند این واژه «تو + پا» هنوز در ترکی، در شکل «توى»، به معنای جشن و سور عروسی است. باد، گردآگرد شاخه یا درخت می پیچد، و او را آبستن میکند. یا آب را به موج میاورد، و این موجست که ماهیان دریا را در اسطوره های ایران، آبستن میسازد. از این تصویر است که سپس «توب مروارید» ساخته شده است، چون توب، به معنای «گردد» است (رام، خود را در رام یشت در اوستا، گرد میخواند)، و مروارید، نماد «بهرام»، خدای عروسی است. همین واژه «توف و توب» است، که معنیش «طوف و طواف» شده است. و طواف گردآگر کعبه نیز، به همین داستان آفرینش، باز میگردیده است نه به داستان ابراهیم. ایرانیان، براین باور بودند که جهان، از یک تخمه میروید، و این تخمه، همان پنج روز آخر سال بود. این پنج روز را، که خمسه مسترقه یا پنج روز افروزی نامیده اند، از این رو، پنجه دزدیده نامیده اند، چون این پنج روز را جزو سال نمیشمردند، این پنج روز، صفر، یا گوی یا تخمه ای بود که از آن آسمان و جهان میروئید. این پنج روز، همه نامهای خود سیمرغ یا خرم یا فرخ را داشته اند. این پنج روز، پنج چهره گوناگون خدای ایران بود. این تخم سیمرغ، خوشة ای بود که از درخت انسان میروئید. انسان، در هفتاد روز، گسترش می یافت و فراز درخت انسان، تخم سیمرغ یا خدا، یا بسخنی دیگر، این پنج روز، پیدایش می یافت، که همان «جشن گاهنبار ششم» باشد، و این جشن ها، بزرگترین جشنهای ایران بودند. به عبارت دیگر، تخم خدا

و جهان، از درخت انسان میروئید. چهار شنبه سوری، روز چهارم، از این تخم گیتی، یا از پنج روز گاهنبار ششم بود، که جشن پیدایش آسمان ابری و گیتی بود، و آسمان ابری، همان سیمرغ است، که اصل آب و سبزی است، که سپس در اسلام، نام خضر، پیدا کرده است. ایرانیان، هفته را، یک تخمه میشمردند، که مرکب از پنج روز است، و روز پیش و پس این تخم را، بحساب نمیآوردند. هفته، تخمی بود مرکب از روز یکشنبه و دوشنبه و سه شنبه و چهار شنبه و پنج شنبه. شنبه و جمعه که آدینه باشد، بی عدد یا صفر است. شنبه(شنبه + به) به معنای «نای به» است و آدینه، ادو نای است، که به معنای «نای ادو» است، و ادو، نام زنخدا، رام بوده است، و معربش همان «عاد» است، و در یونان، این خدا که آدینه = ادو نای باشد، «آتنا» شد، و شهر آتن بنام او نامیده شد، و در عربستان و در تورات «عدن» و «بهشت عدن» شده است. پنج روز پایان سال، بدون اول و آخر بود، چون خودش، همان اول و آخر بود. همه نامهای این پنج روز، نامهای خود این خدا بودند. خدا، تخمه گیتی است. از تخمه خدا، گیتی میروید و میزاید و پیدایش می یابد. این اندیشه، بکلی با اندیشه موبدان زرتشتی که میکوشیدند، اهورمزدا را از گیتی جدا سازند (ولی کامیاب نشدنند) در تضاد بود. برای اینکه اهورازمزدا، به مفهوم خود را، تنها آفریننده جهان سازند، و زرتشت را نیز بلند گوی این خدا سازند، آمدند و سرودها زرتشت را که هفده سرود است، به پنج بخش، تقسیم کردند، که آغاز این سرودها، شباhtتکی با نامهای متداول این روزها میان مردم داشت. بدینسان، این پنج روز، این همانی با گاتا، سرودهای زرتشت یافتدند، که اهورازمزدا به زرتشت، وحی کرده است. پس جهان، آفریده از سخنان اهورمزداشد که بر دهان زرتشت گذارده است. این تئوری آفرینشی بود که موبدان زرتشتی، جعل کردند، تا این زنخدا را از آفرینندگی بیندازند. البته این جعلیات موبدان، ربطی به خود زرتشت ندارد. زرتشت، بدون این جعلیات موبدان نیز، مقام متعالی خود را در فرهنگ ایران دارد و خواهد داشت.

روز پایان اسفندماه ، که امروزه ، اینیران یا انگران خوانده میشود ، روز بهرام بوده است ، و در آثار الباقیه این روز ، « بهروز = روزبه » خوانده شده است ، و بهروز و روزبه ، نامهای بهرامند . در این روز ، شانزده آتشی را که آتش بهرام از آن فراهم میشود ، گرد میآورند ، و در نخستین روز از این پنج روز گاهنبار که میان اسفند ماه و نوروز قراردارد ، در یک آتشدان میگذارند ، و آتش را با احترام درون اتاق آتشگاه میگذارند . این رسم را هنوز زرتشتیان نگاه داشته اند . شانزده ، نشان روز « مهر » است . و از « مهر » است که کیهان پیدایش می یابد . مهر ، به معنائی که امروزه بکار میبرند ، نبوده است . مهر ، سه تا یکتائی یا « گواز = یوغ = سیم = ارکه = لَو = اصل » کیهان و وجود بوده است . از عشق نخستین است که همه جهان و انسان ، پیدایش می یابد . این سه تای یکتا ، عبارتند از ۱ - ارتافرود = رام ۲ - بهمن ۳ - بهرام . این شانزده آتش بهرام ، در روز نخستین ، که « آفرین » نامیده میشده است ، در آتشدان ، یعنی زهدان جهان قرار داده میشود . نامهای اصلی این پنج روز ، برسر زبانهای مردم ، باقی مانده است ۱ - آفرین ۲ - فرخ ۳ - پیروز ۴ - رامشت ۵ - درود ، یا هشتپوش یا هشت بهشت یا هشتینبر . آفرین ، چنانچه دیده میشود ، همان معنای « زه » را دارد . به اصل آفریننده ، « زه » یا « آفرین » میگفته اند . هرچه آفریننده است ، خوبست . آفرین ، که هنوز در کردی « آفه ریم » هم گفته میشود ، به معنای « آب ریم » است ، و ریم ، مانند خرم و فرخ ، نام این خدا بوده است ، که سپس به معنای چرک ، رشت ساخته شده است . آب ریم ، به معنای « شیره و مغز و گوهر و حقیقت و عشق و اشی خدا » هست . در این روز است که آتش بهرام ، که نماد تخمهای همه زندگان است ، در آتشدان (داش کوره = زهدان = کانون) گذارده میشود . تخمها و تخدمان جهان ، باهم جمع میشوند . روز چهارم ، رامشت نام دارد که به معنای « رامشگر » است ، و این رام است که رامشگر کیهانی است . رام ، اصل موسیقی و شادی و رقص ، در گوهر درونی کائنات است . از نامهای دیگر رام ، یکی « ایر = هیر » است ، که پیشوند نام « ایران » است . و نام دیگرش ، سور بوده است . به همین علت

این روز ، چهارشنبه سوری خوانده میشود . گل رام ، خیری سرخ است ، و خیری ، معرب همان واژه « هیری = ایری » است ، و واژه « خیر » عربی نیز از همین اصلست . گل سرخ ، گل ویژه ارتافرورد یا خرم است . ما خیال میکنیم که چهارشنبه سوری ، فقط به معنای « جشن چهار شنبه » است ، در حالیکه ، سور ، تصویر این خداست که دارای خوش از مقاومیت است که در آداب و رسوم این جشن ، باز تابیده شده است . سور ، دارای معانی ۱ - سرخ ۲ - مهمانی ۳ - دیوار پیرامون باعث ۴ - خرم ۵ - نسیم ۶ - چرخش ۷ - راز ۸ - جاذبیت و دلکشی است . به بید که همان بهرامه باشد ، در کردی « سوره بی » میگویند . « سورگوم » به گمشده بی نام و نشان میگویند . رام ، خدائی رمنده و گریز پا بوده است ، این بهرامست که همیشه سالک درراه جستجوی اوست ، و هرجا اورا یافت ، باز او را گم میکند . سوراو ، گل تاج خروس است که همان گل بستان افروز باشد ، و از نامهای دیگر این گل ، فرخ است ، و این گل روز ۱۹ یا فوردهین یا ارتا فوردادست ، که امرزه به آن « سیمرغ گسترده پر » میگوئیم که یکی از شکلهایش همان تصویر « فروهر » است . سوراندن در کردی به معنای چرخاندن و گرداندن است که رقصیدن باشد . این خدا ، خدای نای بوده است ، و نامهای سورنا ، شهنا ، شادغر ، کرنا ، سرنا ، رامشا ، رامنا همه نامهای او هستند ، و همین « رامنا » است که در عربی ، رحمان شده است . سورانه ، جشن و سور خرم برداری است . از آنجا که خرم ، نام هلال ماه هم هست ، خرم سور ، جشنی بوده است که خدا ، انباز در آن جشن بوده است . شب چهارشنبه ، به پنج شنبه میرسد که نامش « درود » بوده است . از این شب است که درود پیدایش می یابد ، و درود به معنای خرم درویده است . « درود » در قائلی ، به معنای خوانجه عروس است . در بلوچی به معنای « بوسه » است . در پهلوی ، « همبوسی » به معنای حامله شدن و ایجاد شدن است . در طالقان (بنا بر بدایع اللغا) به این جشن پنج روزه که جهان از آن میروید ، « پیتک » میگویند ، و همین واژه در کردی به معنای « جهاز عروس » است ، و « گنج عروس » که سپس به خسرو پرویز

نسبت داده شده است ، همین تخمه کیهان است . پس در شب چهارم ، که روز رامشت باشد ، جشن عروسی داماد کیهان (= بهرام) ، با عروس کیهان (= رام) گرفته میشده است . و از «گنج عروس» که زهدان آفریننده رام و آتش بهرام است ، در روز نوروز ، آسمان ، زاده میشده است که سر آغاز آفرینش گیتی است . بهرام که روز پایان اسفند ماه است ، مجموعه تخمهای جهانست که با این «گنج عروس» زناشویی میکند ، و درست درپایان این روز چهارم ، جشن عروسی صورت میگیرد . البته ، این تصاویر ، همه انتزاعی و کیهانی است . در این تصاویر است که میتوان دید که ایرانیان ، چه فلسفه شاد و مردمی را از جهان و دین و سیاست و هنر ، بیان میکرده اند . این عروسی و آمیزش کیهانی را ، «آتش افروختن» مینامیده اند . آتش افروختن به معنای «گرد آمدن تخم و تخدمان یا عشق ، و پیدایش نخستین تابش زندگی بوده است . آتش که همان آذر باشد ، در کردی آگر است ، و همین واژه آگر در فارسی ، به معنای نهیگاه یا تخدمان است . آتش در این فرهنگ ، به معنای «بن زندگی» بوده است ، و قداست آتش یا آتش پرستی ، پرستش عنصر آتش نبوده است ، بلکه به معنای «قداست زندگی» بوده است . فرهنگ ایران ، فقط زندگی را مقدس میدانسته است . و حکومت و دین و مدنیت ، بر پایه قداست زندگی بنا میشدند . آتش فروز (بنا بر برهان قاطع) بهمن و سیمرغ (قتنس) بوده اند . در نقشهای برجسته میترائی در باختر ، این سروش و رشن هستند که «آتش فروزنده» . به عبارت دیگر ، اینها خدایان عروسی ، خدایان کاشتن ، خدایان بنیاد گذاردن و «گشودن هرکار مهمی در جهان» هستند . چون «کواد» که همان قباد باشد ، هم نام ارتقا فرورد(فروردین=سیمرغ گسترده پر) ، و هم نام سروش و رشن است ، به معنای «نوآور و مبدع» میباشد . باید پیش چشم داشت که این خدایان در گوهر هر انسانی هستند ، و بیانگر آند که انسان ، اصل نواوری است . پایان چهارشنبه ، سور جهان ، یا به عبارت دیگر «جشن عروسی کیهانی اصل نرینه و اصل مادینه جهان» در سراسر جهان بود . جشن عروسی را «پروازه» هم میخوانند .

«فارسیان ، بنا بر برهان قاطع - در هنگامیکه عروس را بداماد سپردندی ، آتش ، پیشاپیش عروس ، بیفروختنده و دامن عروس و داماد را به هم بسته ، برگرد آن آتش ، طوف فرمودندی ». و پروازه ، به درمنه (بوته هیزم) نیز گویند که از پی عروس ریزند و جابجا آتش بر آتها زند . در مراسم چهارشنبه سوری ، «پس از سوخته شدن خاکستری را که از آتش میماند ، باید در خاک اندازی جمع کنند و از خانه بیرون بزند و در کنار دیوار بربزند و آنکس که بیرون ریخته در بازگشت ، درمیزند و باید از درون خانه از او پرسند کیست و او جواب دهد ، منم ، گویند از کجا آمده ای ، جواب دهد که از عروسی ، پرسند چه آورده ای ؟ گوید ، قندرستی ». این واژه قندرستی را جانشین همان «درود» کرده اند که نام روز پنجم است ، و به برکت و قندرستی و آراش ترجمه میگردد . جهیدن و جستن از روی آتش ، که بیان «افروختن شدن از نو ، و نوشدن زندگی از سیمرغ و بهمن یا خرد شاد است که آتش فروز کیهانند ». ریختن خاکستر ، کنار دیوار ، به علت آنست که دیوار را «سور» میگویند ، و خود واژه «دیوار» ، به معنای «زهدان زنخداست». زهدان خدا که «ور» هم نامیده میشود ، پناهگاهیست که جان همه مردمان در آن مقدس است ، و از اینرو نام شهر جمشید ، «ور» بوده است . سیمرغ و بهمن ، آتش وجود ، یعنی تخم وجود هرکسی را از نو میافروزند . البته جستن و جهیدن ، دارای معانی گوناگونست ، از جمله به معنای پای کوبی است

بساط سبزه لگد کوب شدبای نشاط

زبس که عارف و عامی ، برقص برجستند (سعدی)
همچین جستن و جهیدن دارای معانی ۱- پیدایش و زائیده شدن ۲-
برخاستن بانگ و آواز و ۳- روئین و سبز شدن و بیرون آمدن و ۴- و جهیدن
باد هم هست که نام این خداست ، وبالاخره ۵- از خواب برجستن . از آنچه
آمد ، روشن میشود که این جشن ، جشن شرکت در عروسی
کیهانی بهرام و رام بوده است ، و همه بایستی گردآگر آتشی که

سیمرغ افروخته است ، برقصند و آواز بخوانند و جشن عروسی با خدا را بگیرند . برسی همه مراسم چهارشنبه سوری ، و معنائی که این مراسم در رابطه به این جشن زندگی و جشن اجتماعی ، تجربه نوشوی وجودی خود داشته است ، که همه برآیندهای گوناگون این خدایند ، بدرازا میکشد ، و فقط به انداختن کوزه از بام به زمین ، و شکستن کوزه ، اشاره ای میگردد . کوزه پر از آب ، همان « گواز » بوده است ، که به شکل « کوزه » ، در درازای زمان ، سبک شده است . شکستن کوزه با انداختن از پشت بام ، در رابطه با داستان آفرینش این فرهنگ ، روشن میگردد . « بام » که اساساً به معنای « خوشة » است ، این همانی با هلال ماه دارد ، و این هلال ماه (گواز = خره = دی = ارکه ..) که همان سیمرغ یا فرزخ (که به معنای رگبار و یا خونابه نای و هاون است Xvar+na+hvan) است ، تخم گیاهان و جانوران و انسانها را پس از آنکه در زهدانش ، دمیدند ، از آسمان (بام جهان) ، به زمین فرو میافشاند ، و در واقع ، میزاید . هلال ماه که دوشاخه دارد (= ارکه که ذوالقرنین هم نامیده شده است) یک شاخ ، بهرام و شاخ دیگر ، رام ، دو خدای ایرانند ، که همیشه همآغوشند و از این عشق کیهانیست که جهان و انسان ، آفریده میشود . این عشق کیهانی جفت بهرام و رام را از جمله ، « گواز » مینامیده اند . « گواز چهر » ، یعنی تخم عشق . این اصطلاح ، سپس تبدیل به گوزهر و جوزهر شده است و معناش گمشده است . گواز و گوازه ، به معنای « هاون چوبین » و « خوش طبعی و مزاح و سخر و لاغ » باقیمانده است . کوازه به تخم مرغ نیم پخته نیز میگویند ، و تخم مرغ ، باید شکسته شود ، تا جوجه یا زرد و سفیده بیرون آید . البته گواز ، معنای « نی » را هم داشته است ، و هنوز در نائینی ، گواسه ، به همین معنا کار بردہ میشود . عشق و جشن ، در فرهنگ ایران ، از هم جدا ناپذیرند . کوزه با آب نیز ، همین معنای « آفرینش از جفت » را که باهم یگانه شده اند ، داشته است . شکستن کوزه ، به معنای زایانیدن بوده است و زادن ، زاج سود است . یک معنای شکستن ، شکافتن است . زائیدن ، مانند شکفتن ، شکافتن صندوق یا کوزه زهدان (یا

هلال ماه) است . چنانچه سیمرغ که خدای زایمانست ، هنگام زاده شدن رستم از رودا به میآید و میگوید که تو بنگر که بینا دل ، افسون کند ز « صندوق » ، تا شیر ، بیرون کند بگافد تهیگاه سرو سهی نباشد مراو را زدرد ، آگهی وزو ، بچه شیر ، بیرون کشد همه پهلوی ماه ، در خون کشد اینست که شکستن ، در این راستا ، معنای خود را در زبان فارسی نگاه داشته است . چنانکه شکستن آرزو ، به معنای برآورده شدن آرزوست . شکستن مهر چیزی ، گشودن آن چیز است . شکستن مهر تنگ شکر ، بوسیدن لب معشوقه است . با شکستن سنگ در شاهنامه ، آتش و فروغ ، پیدایش می یابد (داستان هوشمنگ و جشن سده) . پیدایش آتش از سنگ در شاهنامه ، با شکستن سنگ ممکن میشود . البته در نقشهای برجسته میتراس در باختر نیز ، میتراس mithras ، با شکستن سنگ ، زاده میشود . البته « سنگ » در اصل ، معنای همانند « گواز » داشته است که فراموش کرده ایم ، و به دوشاخ حیوانات ، که همان هلال ماه باشند ، سنگ گفته میشده است (تحفه حکیم موعمن) . شکستن تخم ، برای بیرون آوردن مغز آنست . در اصطلاح « شکستن تخم لق در دهان کسی » همین واژه در راستای زشتش به کار بردہ میشود . پس شکستن کوزه ، معنای ترکیدن و شکاف برداشتن و پیدا شدن داشته است . همچنین فردوسی شکست را به همین معنای مثبت بکار میبرد دوهفته ، در بار دادن بیست به نوی ، یکی دفتر اندر شکست کوزه با آب را از بام انداختن ، زایانیدن عروس جهان ، رام است که با شادی و خرمی و سور همراه است . جشن گاهنبار ششم که جشن آفرینش گیتی از نو بوده است ، اهمیت فوق العاده در فرهنگ ایران داشته است ، و چهار شنبه سوری ، گرانیگاه این جشن بوده است .

تراویشی از جهان بینی دیگریست که خدارا « اصل افشننده » میداند ، که در گیتی پخش میشود ، و این افشننده‌گی ، به همه گیتی امتداد می‌یابد . طبعاً انسان و خردش ، همان اصل افشننده خدا هست . خرد ، از غنای خودش ، میافشاند . در حالیکه « عقل » انسان ، در اثر « کمبود وجودیش ، احساس نازائی وجودیش » را میکند ، و همیشه جوع وجودی دارد ، اصل فروبلعنه و آکل و اوبارنده (از هم بزنده) میگردد . عقل ، در اثر احساس گرسنگی وجودیش ، سائقه فرود خوردن جهان و بلعیدن جهان را دارد . هر تجربه ای و پدیده ای برای او ، طعمه و لقمه ای برای پاره کردن زیر دندان تیز و فروبلعیدن آنست . خوردن و بلعیدن و اوباریدن همیشگی جهان ، به او احساس ظفر برجهان میدهد . او باید بر هر پدیده ای « ظفر » بیابد ، تا خشنود گردد . چنانچه دیده خواهد شد ، این واژه « ظفر » ، درست معرب « زفر » است که « دهان فروبلعنه ضحاک (اژی دهاک) باشد . با زفر است که ظفر پیدایش می‌یابد . ظفر ، فروبلعیدن و زیر دندانهای تیز ، خرد خرد کردن دشمن است . جهان و پدیده های گیتی و ایمان نیاورندگان ، همه دشمنانی هستند که باید آنها را زیر دندانهای تیز ، خرد و خمیر کرد و فروبلعید ، تا برآنها ظفر یافت . عقل ، روند ظفر یافتن است . کسی عاقل است که آکل است ، و در « آکل » ، ظفر می‌یابد . این گفتار رسول الله است که « امرت بقریة قاء‌کل القرى ». ماعمور شدم به قریه ای ، که اهل آن قریه ، در خوردن و فرو بلعیدن قریه ها ، غالب بر قریه ها را (آکل کند ، و فرو بلعد و با فرو بلعیدن و جذب و هضم کردن آنها ، برآنها ظفر یابد . این معرفت وحی و دین ، با « آکل = بلعیدن = اوباریدن = از هم بزیدن و از هم پاره کردن و فروبلعیدن » ، سروکار هم در تورات و هم در قرآن ، پیدایش معرفت ، با همین « آکل » ، رابطه تنگاتنگ دارد . همانندی شگفت انگیز و ازه « عقل » با « آکل » ، رد پای همین پیوند است . تفکر ، به مفهوم « غلبه کردن در نابود کردن دیگری ، و سپس آنرا جزو وجود خود ساختن » به این همانی « عقل » و « آکل » کشیده شده است . « آکل » ، گوهر »

تفاوت میان « خرد » و « عقل »

« عقل بلعنه » و « خرد افشننده »

آنچه را فرهنگ ایران ، « خرد » مینامد ، با آنچه را اسلام « عقل » مینامد ، و با آنچه در فرهنگ غرب ، عقل (ratio+reason+mind+ vernuft) نامیده میشود ، فرق بسیار دارد . اصطلاح « خرد » را نمیشود ، جانشین واژه « عقل » عربی ساخت . و با چیزه شدن دین اسلام بر ایران ، و همچنین مجدوب مدنیت باخترشدن ، این خرد ایرانی ، در کشمکش و تنش ، با هردو مفهوم « عقل » است . در آغاز به بررسی تفاوت « خرد » در فرهنگ ایران ، و « عقل » در ادبیان سامی ، به ویژه اسلام پرداخته میشود . « عقل » ، تراویشی از جهان بینی است که الله و یهود را « اصل منحصر به فرد خلاقیت » میداند . خلاقیت ، اوج مفهوم حاکمیت است . آنکه خلق میکند ، برآنکه مخلوقش هست ، حاکمیت مطلق دارد . ایرانی ، خدا را افشننده میدانست نه خالق . همه مخلوقات در ادبیان سامی ، فاقد خلاقیت هستند ، و احساس مخلوقیت خود را در « گرسنگی افزون از اندازه » برای وجود داشتن و وجود یافتن « نشان میدهند . این احساس قحط وجود ، سبب « جوع » میگردد . عقل انسان ، اصل جوع وجود میباشد . الله و یهود و پدر آسمانی ، انسان را که مخلوقشان هست ، نازا و سترون محض و فاقد نیروی آفرینندگی میدانند . وارونه این اندیشه ، « خرد »

عقل « است . خویشکاری عقل، فتح کردن و غلبه کردن بر چیزی، و نابود ساختن دیگری، واژهم بزیدن آن با دندانهای تیز و بروند، و بلعیدن این پاره ها، و جذب کردن آنها در وجود خود است. اینست که دیده میشود در عربی ، « اُکل » به معنای « راعی و عقل و قوت فهم» است . واژه « إكلاع » به معنای خیره در چیزی نگریستن (اقرب الموارد) و بیدارشدن چشم ، و علف خوردن ستور (اقرب الموارد)، یا باربار نگریستن در چیزی است (ناظم الاطباء) . نه تنها دهان = زفر ، حتا چشم نیز با دیدن و نگاه کردن ، میخورد . در بندھشن، بخش نهم پاره ۱۴۵ میآید که « نیز آن ماری هست که زهر به چشم دارد ، به نگرش ، مردم را بکشد ، چونان که گزیده شده باشد . آن گونه نیز هست که از جای دور ، گاو و گوسپند و اسب و مرد را به خوش باز کشد و او باراد (فروبلعد). اژدها (ضحاک) نیز آن است که بدبو آجچند دُش دانائی است که به مانند گناهکاران بدی کند ». خوردن با چشم، همانند فروبلعیدن با دهان = زفر است . این دُشدانائی و دُش بینائی است که زندگی را میکشد و میکشد و فرومی بلعد . از این رو چشم زخم ، همین آزردن و کشتن با چشمت . همین مفهوم بینش گشته و فروبلعنه است . خشم همیشه در شیوه نگاه چشم، بیان میشود . در فرهنگ ایران ، چنین بینش و دانشی ، شوم و پلشت و زشت شمرده میشود . چنین اندیشیدنی را نفرین و طرد میکند . چنین بینشی ، از هم « میدرد »، و واژه دروغ و درد ، هردو از ریشه « دریدن » هستند . از اینجاست که دهان، با پیدایش میتراس (که همان ضحاک باشد که پدر یهوه و الله و پدر آسمانی است)، نماد این دریدن شد . در فرهنگ ایران ، بینش با نوشیدن کار داشت ، نه با « خوردن ». خوردن=اوباریدن در فرهنگ ایران ، نماد « دزندگی » است . حتا واژه « خوردن » در فارسی ، هرچند امروزه به معنای « اکل » بکار بوده میشود ، ولی در اصل ، برابر با « اکل » نیست ، بلکه معنای « نوشیدن » را داشته است ، چون « خور »، هنوز نیز در کردی، به معنای ۱- جریان سریع آب ۲- خونابه است . خورره ام (خرم) به معنای رگبار و شدت فشار باد است . « خرابات » از همین واژه برآمده است .

خوراوا، در کردی به معنای جریان سریع آبست . خورره ، صدای جریان آبست . خورمین ، غرش ابر است . انسان ، تخمیست که با نوشیدن آب (رود وه دائمی = از شیر زنخدا) سبز میشود، و میروید و بهمن ، خداوند اندیشه و خنده و همپرسی ، پیدایش می یابد ، و بلا فاصله به انجمن خدایان، راه می یابد ، تا همپرس با خدایان شود. معرفت ، همپرسی یا دیالوگ انسان با خدایانست . از این رو هست که جام جم ، و نوشیدن از جام جم در فرهنگ ایران ، هنوز نیز به کردار سرچشمه « معرفت شاد » باقی مانده است. بهمن که خدای اندیشیدن است، خدای بزم و نوشیدن هم هست. باهم اندیشیدن که همپرسی باشد ، در بزم بهمنی است. اهورامزدا برای اینکه دانش خودرا به زرتشت بدھد ، دانش خود را به شکل آب ، درمشت زرتشت میریزد، تا او بنوشد. نوشیدن هوم که شیره نی یا شیر زنخدا باشد، اصل هرگونه فرزانگی و دلیری و درمان است و باید آنرا نوشید(هوم بشت، پاره ۱۲) . « اشه » که حقیقت و عشق و گوهر چیزهاست ، شیره چیزهاست، و مایع نوشیدنی است. به عبارت دیگر ، خدا، نوشیدنیست چون « آوه=آب » است . جو بیدن با دندان، و پاره کردن، و از هم بزیدن با دندان ، در فرهنگ ایران ، نشان درندگی و آزرن جان و گشتن بوده است. بزیدن ، به معنای گشتن و قربانی کردن بکار برده شده است . خدایان قداست جان را (بهمن + رام + ارتا فرورد+گوشورون) را خدایان « فابر » مینامند . انسان ، تخمیست که خدا را مینوشد ، و بینش از او سبز میشود . خدا، ساقی است که خود را در مشک و خم و پیمانه و جام و تشت ابر ، به همه می نوشاند . پستان و دایه ایست که به همه شیر ، یا جان خود را میدهد . دهان و دندانی که می برد و از هم پاره میکند و میجود، در فرهنگ ایران ، برترین نماد « آزرن جان و گشتن و ترسانیدن و اضطراب انداختن و قدرت ورزی با زور » گردید . بهترین رد پای این اندیشه ، ابلیس یا اهریمن در شاهنامه است که هنگامی بدیدن ضحاک میآید ، حاضر است « آموزگار » ضحاک شود، بشرطیکه ضحاک با او پیمان تابعیت بیندد، و راز او را باهیچکس نگوید. این نخستین پیمانیست که در شاهنامه ، بسته میشود .

پیمان تابعیت از آموزگار (آموختن ، بشرط تابعیت از آموزگار و پیامبر) ، در فرهنگ ایران ، اهریمنی شمرده میشود. معرفت حقیقی در فرهنگ ایران، معرفتیست که از گوهر خود انسان، بزاید و بروید . معرفتهای انتقالی ، به هیچ روی ، نباید رابطه تابعیت + حاکمیت ایجاد کنند . فرهنگ ایران ، مفهوم « دایه » را می پذیرد، نه مفهوم « پیامبری را که از علم الله یا پدر آسمانی یا یهوه » به انسانها « بیاموزد ». اینگونه معلومات انتقال پذیر ، ولو از جانب خداهم باشند ، معلومات انتقالی هستند، وهیچگاه ایجاب تابعیت از آموزنده اش که پیامبرانند، نمیکند. خدا، با معلومات انتقال پذیر ، هیچ بستگی ندارد. معلومات انتقال پذیر ، معلومات بزاید بزاید هستند ، در حالیکه می بینیم که بهمن ، جامه سپید بی درز و نادوخته به هم دارد ، که نشان داشن زایشی است که مجموعه یکپارچه است. این نابزیدگی و بی درزی جامه ، نشان عشق هم هست . خدا، تخمیست در گوهر انسان که میروید و معرفت انسان میگردد . خدا این همانی با چنین معرفتی دارد. اینست که نخستین آموزگار ، اهریمن است، و نخستین چیزی که به نخستین شاگرد، ضحاک ، میاموزد، آنست که باید پدرت را بکشی . اهریمن میخواهد تابعیت شاگرد را از آموزگار ، امتحان کند .

بابلیس گفت این سزاوار نیست دگرگویی ، که این از در کار نیست بدوقفت ، اگر بگذری زین سخن بتایی ز پیمان و سوگند من

ضحاک ، برای رسیدن به قدرت ، باید به پدروش را (که در واقع مادرش هست ، مرداس = میتراس) نادیده بگیرد، واورا بکشد. هرچند ضرورت آنرا میفهمد، ولی حاضرنیست که خود تن به آن بدهد ، و اهریمن ، بجای او این کار را میکند . ولی برای اینکه ضحاک از این پس دچار عذاب وجودان هم نشود، اهریمن به چهره، آشپز یا خوالیگر نزد او میآید، و کشن (بریدن) و خون خوردن را، در کام او، مانند کام(دهان) شیر درنده، لذید میکند . آنکه پیشتر گیاهخوار بود و از کشن، سر می پیچید و عذاب وجودان داشت ، اکنون میتواند از آن کام ببرد .

جز از رستنیها نخوردند چیز ز هرچز زمین سر برآورد نیز

پس اهریمن بد کنش رای کرد بدل کشن جانور ، جای کرد
بخونش بپرورد ، برسان شیر بدان تا کند پادشا را دلیر
و از کام بدن از زرده خایه (تخم مرغ) آغاز میکند ، که بُن زندگیست، و سپس
یاد میگیرد که از خوردن گوشت کبک و تذرو و مرغ وبره و گاو جوان کام ببرد ،
و بدینسان به خوردن هرگوشتی که نماد « کشن و آزردن جان » ، خو میگیرد ،
و پس از آن که اهریمن کتف اورا بوسید و :

دوهار سیه از دو کتش بست غمی گشت و از هرسوی چاره جُست
سرانجام ببرید هردو زکفت سزد گربمانی از و در شکفت
و اهریمن به کردار پژشک به او میاموزد که از این پس
خوش ساز و آرامشان ده به « خورد » نشاید جز این چاره ای نیز کرد
بجز مغز مردم مده شان خورش مگر خود بمیرند ازین پرورش
خوردن مغز مردم ، پایان همان کام بدن از دربین و بربین و کشن و
آزردنست . البته مغز ، که « مزگا » باشد به معنای « زهدان ماه = هلال
ماه » است ، که همان « خَرَد = خَرَه تاو » باشد . و همان « انشق القمر »
قرآن ، و یا تیغ فروگردن در شاهرگ گوشورون (= جانان = جان کلی) بوسیله
میتراس (خدائی که به غلط میترا خوانده میشود) است ، که در واقع همین
ضحاک میباشد . ضحاک ، به اوباریدن و فرو بلعیدن خردها میرسد ، که همان غلبه
کردن و نابود کردن و جزو خود ساختن خرد ها باشد . در واقع همه را از
اندیشیدن مستقل و آزاد باز میدارد و علم خود را به نام علم مقدس به همه
تحمیل میکند . همه خردهای زاینده و خندان را ، « آکل » میکند . و این نقطه
پیدایش « عقل » در تاریخ بشریت بوده است . تصویر « نوشیدن ، و رسیدن به
معرفت » ، که روئیدن و زائیدن معرفت از خود انسان بود ، بکثار گذاشته میشود ،
و تصویر خوردن خردها از « عقل بلعنه » میتراس ، جانشین آن میگردد .
هم روایت تورات از خوردن از « درخت معرفت » ، و هم روایت قرآن ، از
خوردن « شجرة الخلد » ، گوهر عقل بلعنه را بخوبی روش میسازند . یهوه
امر میکند که « از همه درخت باغ بی ممانعت بخور ، اما از درخت معرفت

نیک و بد، زنهر نخوری زیرا روزی که از آن خوردی هر آینه خواهی مرد ». البته آدم و حوا به راهنمای «مار» از آن درخت میخورند ولی نمیمیرند، و حرف مار، درست در میآید که «هر آینه نخواهید مرد، بلکه خدا میداند در روزی که از آن «بخارید» چشمان شما باز شود و مانند خدا، عارف نیک و بد خواهید بود آنگاه چشمان هردوی ایشان باز شد و فهمیدند که عربانند پس برگهای انجیر بهم دوخته، سترها برای خوش ساختند ... » و بالاخره یهود از آن میترسد که مبادا آدم و حوا از درخت حیات (زندگی) هم بخارند «گفت همانا انسان مثل یکی از ما شده است که عارف نیک و بد گردیده . اینکه مبادا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد و تا با بد زنده ماند ». انتقاد داستان تورات، یا داستان بعدی از قرآن، از دید ما، و یافتن تناقضات در آنها، یا مانند الهیون، از آنها مانند رموز، تأویل کردن، برای رفع آن تناقضات، ربطی به بررسی کنونی ما ندارد . تورات و قرآن، بیان اندیشه هایی در اسطوره هایی هستند ، که در واکنش به اسطوره های پیشین، که بیان اندیشه های متضاد با آنها بوده اند، پیدایش یافته اند ، و در این رابطه است که گستره معانی آنها روش میگردد . بیان اندیشه ها در تصاویر، و موضعگیری در برابر اندیشه های پیشین، به این میکشدید ، که اندیشه های خود را در «تغییر شکل دادن تصویرهای گذشته» ارائه دهند . اندکی تصویر گذشتگان را باید تغییر داد و دستکاری کرد، تا معنایی دیگر بدهد . این کار ، میان همه ادیان، متداول بوده است . زرتشتیگری هم به همین شیوه ، با دستکاریهای در اسطوره های زنخدائی ایران ، معنایی دیگر، به همان اسطوره ها داده است. باید بررسی کرد که در این اسطورها و قصص قرآنی ، چه برآیندهایی از تصویر پیشین ، حذف و طرد گردیده اند . چنانکه از خود همان اصطلاح «درخت معرفت» در تورات میتوان دیدکه ، بیش، روند روئیدنی و سبز شدنی بوده است . یهود و پدر آسمانی و الله ، و اهورامزدای موبدان، همه دان و همه آگاه بودند . پس بیش در آنها، نمیروئید . چون روئیدن ، جنبش گشته دارد ، و این با اندیشه «

بطور یکسان همیشه همه آگاه و همه دان بودن » سازگار نیست . با پذیرش خدائی همه دان ، نمیتوان ، انسان (مردم) را تخم روینده دانست ، چون « تخمی که بروید ، دانش و بینش میشود . پیدایش و برهنهیدن ، همان روشی و بینش است ». دانه ، دانائی میشود . استه که همان هسته باشد ، استونتن(= نگاه کردن) میگردد . از ارایا که جو باشد ، همان ارپونتن (= آموختن ، هزووارش) «عرف»، میشود که شناختن است . اینست که با یهود و پدر آسمانی و الله همه دان ، انسان ، نباید « تخم خودرو » باشد، که معرفت و اندیشیدن درگوهرش باشد، و طبعاً بی نیاز از معلومات انتقال پذیر(دهن به دهن) از پیامبری باشد . معرفت، چون روند روئیدن و زائیدن است ، با بینش در تاریکی و جستجو و آزمودن کار دارد ، چون تخم از درون تاریکی زمین، سر بر میاورد . معرفت، با روئیدن از زمین کار دارد . آدم و حوا در بیهشت ، بدون معرفت ، خلق میشوند . فقط سپس در « خوردن از درخت معرفت ، آنهم با تحريم یهود ، و اغوای مار » در عصیان به یهود ، به معرفت نیک و بد میرسند . و نخستین معرفشان همین هست که از « اندامهای زایشان » آگاه میشوند، و آنرا باز با سرعت میپوشانند ، و جلوتر ، دربهشت ، خبری از آنهم نداشته اند و آنرا نشناخته بودند! تورات، دو درخت جداگانه از هم را بجای « یک درخت » میگذارد . ولی در اصل، درخت معرفت و درخت حیات، باهم یک درخت بوده اند. چنانکه دیده شد، پدیده بینش، از زایش و رویش، جدا ناپذیر بود . بینش ودانش ، زایشی و رویشی بود . « دین» که در فرهنگ ایران نام « معرفت زایشی » بوده است، هنوز نیز درکردی، هم به معنای بینش و هم به معنای زایش است . دانائی، رویش دانه است . فرزانگی، از واژه « پرزاںک » میآید که به معنای « زهدان » است . بینش و دانش باید از خود وجود انسان، برویند و برون افشارنده و زائیده شوند . پدیده آفرینندگی، در ترکیب دو پدیده روئیدن و زائیدن باهم، فهمیده و درک میشند . برای نمودن این مفهوم انتزاعی ، از جمله از تصاویر، « روئیدن درخت از زهدان (رحم) »، یا « روئیدن تخمها و میوه ها و برگهای بینا سازنده ، از درخت زندگی » بھره بوده میشد .

مثالاً واژه « سخن » ، مرکب از دو واژه « سخ + ون » است ، که به معنای « درختیست که از زهدان میروید » ، چون سخ = سک = سخ در اصل به معنای زهدان است . و « ون » ، همان درخت بسیار تخمه در میان دریاست که سیمرغ فرازش نشسته است که همان « شجره خلد » در قرآن باشد . دهان ، همان دهانه زهدان (واگینا) یعنی « سرچشمہ زایش و آفرینش » شمرده میشد . همه واژه های دهان ، گواه برای مطلبند . از جمله کام که هم به دهان وهم به ابزار تناسلی گفته میشود . در عربی فم ، هم به دهان و هم لوله رحم گفته میشود . سخن یا لوگوس یا وخش ، رویش و زایش از دهانه نای گلو (گردنا) است ، و این نای گلو ، این همانی با « رام » ، خدای آواز خوانی و شعر سرائی و بیش دارد . دهن شدن ، هنوز نیز به معنای بازشدن و شکفتن است . داستانهای گوناگون از رسول الله و امامها و انداختن تن و خدو ، در دهان موعمنان هست که به همین تصویر باز میگردد . از صفات دهن ، یکی سخن آفرین و دیگری « چشمہ نوش » است . به شیرین سخن ، شیرین دهن میگویند . با دهان است که هر انسانی از پستان سیمرغ = خرم = فرخ یا شاده ، شیری مینوشید که اصل عشق و معرفت است . به همین علت « انگشت کوچک » که نماد « دکمه پستان » است ، نام بهمن ، خدای اندیشیدن و همپرسی و خنده را داشتهاست . « وخش » که در فارسی ، همان معنای « وحی » را دارد ، و عنوان زرتشت ، و خشور است ، و در متون مانی ، جانشین واژه « روح القدس » میشود ، و در اصل به معنای « روئیده » هست ، همان « واژه » ، یا کلمه « است که در غرب « لوگوس » خوانده میشود ، و واژه « لوزیک = منطق » از آن برآمده است . بیش و وحی و منطق ، از دهانه وجود انسان ، میزاید و میشکوفد و میروید و افشارنده میشود . همین « وخش » در بندeshen به چشمان مار ، نسبت داده میشود . و مار ، در اثر پوست انداختن و بینش در تاریکی ، اصل « شناخت زایشی » شمرده میشد . در پهلوی ، « ما ریگ *maarig* » به معنای کلمه است ، و مارکن ، به معنای ملاحظه کردن و احساس کردن و درک کردنشت . واژه « مارشن » به معنای ادرارک است . از اینجا بخوبی روشن میشود که چرا در

داستان آدم و حوا ، مار ، پیش میاید ، و در عربی ، به مار ، شیطان میگویند (مقدمه الادب خوارزمی) و همین شیطان = مار است که در قرآن ، آدم را اغوا به خوردن از شجره خلد میکند . در داستان آدم و حوا تورات و قرآن ، این « بیش زاینده از انسان » که از برابری « خوردن بر درخت یا گیاه بادهان ، با ابزار تناسلی » ، چشمگیر است ، طرد و تبعید شمرده میشود ، و در برابر « کلمه الله و یهوه ، خدایان همه دان » که از این پس « اصل معرفتند » ، چنین بینشی ، عصیان شمرده میشود . البته « خوردن یا اوباریدن » ، در اصل ، به معنای « آزردن جان » بوده است که تجاوز کردن به « قداست زندگی » باشد . ولی در این دو داستان تورات و قرآن ، قداست از خوردن از شجره نیست بلکه قداست در کلمه یهوه و الله است . واژه یا کلمه ، یعنی علمی که از دهان خدا میاید ، مقدس میشود . طغيان و گناه ، در آزردن جان نیست ، بلکه سرکشی از واژه یا کلمه یهوه و الله است که به شکل امر ، گفته شده است . علم ، درواقع ، کلمه یهوه و الله است . این دو داستان ، بیان دوره گذر از فرهنگ زنخدائی که اصالت علم در خود انسانست ، به ادبیان نوری ، میباشد که اصالت علم ، به یهوه و الله و پدر آسمانی یافته است . در این راستا ، رد پای مهمی در روایت قرآن از این اسطوره باقی مانده است . در سوره « ط » ، در آیه های ۱۱۷+۱۱۸+۱۱۹+۱۲۰+۱۲۱+۱۲۲ میاید که « فقلنا یا آدم اَنْ هَذَا عَذُولُكَ وَلَزُوْجُكَ فَلَا يَخْرُجُنَّكُمَا مِنَ الْجَنَّةِ فَتَشْقَى + أَنْكَ الْأَتْجَوْعَ فِيهَا وَلَا تَعْرِي وَأَنْكَ لَا تَظْمَنُوا فِيهَا وَلَا تَضْحَى + فَوْسُوسَ إِلَيْهِ الشَّيْطَانُ قَالَ يَا آدَمُ هَلْ أَدْلَكَ عَلَى شَجَرَةِ الْخَلْدِ وَمَلَكٌ لَا يَبْلِي + فَاكِلاً مِنْهَا فَبَدَتْ لَهُمَا سَوَّاَنَهُمَا وَطَفْقَا يَخْصَفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرْقَةِ الْجَنَّةِ وَعَصَى آدَمَ رَبَّهُ فَغَوَى ». پس گفتم ای آدم این ابلیس - مهتر پریان - دشمن تو و جفت تست + مبادا شما هردو را از بهشت بیرون کناد و برج افتد + بهشت برای آنست که تو در آن گرسنه نباشی و بر هن نمانی و تشهه نباشی و در آفتاب نمانی + پس شیطان اورا وسوسه کرد ، و گفت ای آدم ترا بسوی شجره خلد راهنمایی کنم که با خوردن از آن جاوید مانی . بخوردنند (هردو) از آن ، و ابزار تناسلی آنها برایشان پدیدار شد و از برگهای جنت برآنها

نهادند. بدینسان آدم به الله، عاصی، و گمراه شد ». شیطان که همان مار باشد، آدم را به شجره خلد راهنمائی میکند. معمولاً مترجمان و مفسران، واژه « خلد » را به « جاودانگی » ترجمه میکنند، هر چند که این واژه معنای « موش کور » را هم دارد، و با تلفظ « خلد »، معنای « دل » را هم دارد. موش کور، همان خفاش یا شبکور است که اورا « مرغ عیسی » هم میخوانند که در واقع « روح القدس » باشد. شبکور یا شب پره، این همانی با سیمرغ دارد. شبکور همان نقش کبوتر را بازی میکند، و کبوتر نیز این همانی با سیمرغ دارد. از اینرو هم کبوتر و هم شب پره، در ادیان نوری، مرغ آورنده وحی شمرده شدند. اینکه محمد جبرئیل را با سرسگ (دحیه کلب) میدید، همان شب پره است. در بندھشن، بخش نهم (پاره ۹۷) میآید که « شبکور را از ایشان دوتابند که شیر دارند، به پستان، بچه را غذا دهند، سیمرغ و شبکور. چنین گوید که شبکور به همانندی سه سرده آفریده شده است سگ، مرغ و موش شکل، زیرا چون مرغ پرواز کند و هردو دندان او چون سگ است، و سوراخ زی است چون موش ». سگ و موش، نماد بینش بوده اند. و مرغ، نماد رستاخیز و باد. معمولاً این ترکیبات جانوران باهم، برای بیان ویژگیهای گوناگون یک خداست. چنانکه سیمرغ به شکل غرم با دم طاووس، در فربافتن اردشیر با بکان در شاهنامه نشان داده میشود. در ترکی به خفاش، ایت قانات میگویند و ایت معنای سگ است. یکی از نامهای خفاش، شبان فریب، یا شبان فریو و شبان فریبک است. نام روز بیست و چهارم ماه، که روز « دین » است و نام خود زنخداست، « بت فریب » میباشد (برهان قاطع). و درست شبکور، در انگلیسی بت bat خوانده میشود، و فیلمهای batman که پیکار با شیطان میکند و بیاری مردمان میشتابد، رد پای تصویر همین زنخداست. نام خلد در ترکیب هشت خلد که برابر با هشت بهشت میآید، نام روز پنجم خمسه مسترقه است که تخم جهانست، و نخست آسمان، از آن پیدایش می یابد. نام دیگر این روز، درود میباشد. امروزه واژه « فریب » بیشتر بار منفی دارد و در واقع، این واژه رشت ساخته شده است. فقط آنجا که پای « زیبائی » به میان میآید، فریب،

هنوز معنای اصلیش را دارد.

ای مسلمانان فغان زآن فرگس جادو فریب

کو به یك وه بُرد از من صبر و آرام و شکیب (سعدي)
این واژه « خلد »، معرب واژه « خلت » است که در کردی به معنای موش کور است، و از همین ریشه واژه فریب هم ساخته شده است، چنانکه « خله تاندن »، فریب دادن، و خله تین، فربکار و خله تان، فریب خوردن است. خه له است، فریب است و خه له تین، فربنده است و خه لیله، بدگمانی و شک است. همین بت فریب که نام « دین » است، در اثر آنست که، خدای کشش و تحول ناگهانی است، که با یك چشم به هم زدن انسان را محو جمال خودش میکند و مرده را درآنی زنده میکند، و این همان دین است که در درون هرکسی است، و در هادخت نسک میآید که وقتی انسان دیده بجملاش میاندازد « پیکرش همچند همه زیباترین آفریدگان زیباست کجاست آنکه ترا دوست داشت برای بزرگی و نیکی و زیبائی و خوش بوئی و نیروی پیروز و توانائی تو در چیرگی بردشمن، آنچنان که تو در چشم مینهایی ». پیروزی در این فرهنگ، نام خود هما، یا سیمرغست، چون با کشش فوق العاده اش هست که هرکسی را منقلب میسازد. این نیروی تحول دهی آنی و رستاخیزی است که فریften است، که سپس با آمدن خدایان توانا و دانا، زشت ساخته شده است، چون آنها ارتباط خود را بر پایه کشش و عشق، قرار نمیدهند، بلکه برپایه عهد بستن ارادی (ایمان، میثاق). در واقع ایمان، اصل برتر از عشق میگردد. عشق، فقط به کردار تابع « ایمان » و فرع « ایمان »، پذیرفته میشود. این همان واژه « خه رته ل و خرتل و خه ر دال است که به کرکس (نس) گفته میشود. پس خلد = خلت، همان خرته است و رد پایش در واژه های ایرانی در « خرده » باقی مانده است که به معنای « رنگین کمان » میباشد، و نام دیگر سیمرغست که این همانی با کرکس و همای استخوان رند دارد) به معنای همای که مجموعه تخمه ها را بر میانگیزند). رند حافظت، از همین صفت « هما = سیمرغ » که انگیزندگی به زندگی و نوسازی زندگی باشد،

طبقاتی در عهد ساسانیان ، اندیشه موبدان زرتشتی بود ، که بر ضد اندیشه بنیادی فرهنگ ایران است . این اسلام نبود که اندیشه برابری را به ایران آورد . در اسلام و قرآن نیز ، مفهوم برابری در غنا و ژرفای و پنهانی که در فرهنگ ایران هزاره ها بود ، وجود خارجی ندارد . برابری میان موعمنان ، نا برابری با کافران و ملحدان و مشرکانست . برابری درون امت ، نقض برابری با انسانهای خارج از امت است . اعرابی که اسلام را به ایران آورده‌اند ، خود را به عنوان « امت ممتازی می‌شمردند ، که حق آکل همه ملل را دارد ، و آنکه ملحد و مشرکست ، حق به وجود هم ندارد ، تا چه رسید به حق برابری ، و آنکه دین دیگری دارد و اسلام به عنوان دین پذیرفته است ، کافر دمیست ، که هرگز هم‌ردیف حقوقی مسلمانان شمرده نمی‌شود ». این مسلمانان ، حق وراثت کل ارض را داشتند ، و حق نسخ کردن همه ادیان و عقاید را با زور شمشیر داشتند . برابری در داشتن حق انتخاب دین و جهان بینی ، در اسلام ، نبوده نیست . نه تنها در فرهنگ ایران ، برابری خدا با انسان ، سروچشم همه برابریها بود ، بلکه سروچشم بینش و جاودانگی نیز بود . خدا که خره تاو ، خرد افشنانده بود ، و همین ویژگی ، در همه انسانها امتداد می‌یافت ، و خرد افشنانده در همه پخش می‌شد . همه همگوهر خدا ، در اندیشیدن بودند ، از اینرو انسان با خدایان ، همپرسی یا دیالوگ داشت . خدا ، آموزگار انسان نیست ، بلکه همپرس انسان هست . انسان ، فاقد بینش یا جاودانگی نبود ، که جوع بینش و جاودانگی داشته باشد ، و نیاز به خوردن میوه از درخت بینش یا زندگی داشته باشد . جم ، بُن همه انسانها ، تخم خود سیمرغست ، که افشنانده شده ، و همان خرد = خُلد ، در گوهرش موجود هست ، و خردش در اندیشیدن ، خودش را می‌افشاند و خردش ، اصل رستاخیزند و نوسازنده است و به همین علت جمشید در آغاز شاهنامه ، بهشت را درگیتی می‌سازد و به انسانها ، جاودانگی می‌بخشد . در حالیکه آدم تازه توراتی و قرآنی ، آدم خورنده و بلعنه هستند . در وجود آدم ، قحط بینش و جاودانگیست . آدم ، در خودش ، افشناندگی ندارد . از خودش ، نیست ، و به عبارت دیگر ، بودش ، کم بود ، و نبود از خود است .

سرچشمه گرفته است . « خرته » در عربی به شکل « خَرَد » باقیمانده است که به معنای دختر خردسال و بکرا است ، و حتا به شکل « خَرَد » نیز بکار برده می‌شود . دیده می‌شود که در عربی ، خَلَد ، به معنای « دل » است . در هزووارش دل ، « ریم من » است که « مینوی ریم » یا به عبارت دیگر ، « تخم زنخدا حزم یا فرخ باشد . هر دلی ، تخم سیمرغست . و کرکس ، که خرتل نامیده می‌شود همان « خرت + ال » است که خدای زایمان از سر زاینده و رستاخیزنده باشد . پس دیده می‌شود که خُلد و خَلَد ، همان خرد یا « خره تاو= خرد » هست که هم اصل باز زائی و نوزائی است ، و هم اصل بینش . یا به عبارت دیگر ، خرد ، افشنانده اندیشه هائیست که جانها را تازه و نو می‌سازد . کرکس نیز ، هم مرغ بینش و هم مرغ رستاخیزنده است . بت یا شب پره یا خُلد یا شبان فریب نیز ، هم مرغ بینش و هم مرغ نوزائیست . مفهوم جاودانگی (امرقات) در زنخدائی ، به معنای « باز زائی و نوزائی گشتی » فهمیده می‌شد ، نه امتداد یکنواخت یک جان منفرد . این شجره خُلد که همان درخت بسیار تخمه هست ، نامهای گوناگون داشته است . از سوئی در بندھش ، درخت همه پیشک است که نه تنها داروی درمان همه دردهاست ، بلکه بینش به همه دردها نیزهست . نامهای فراوانی از این درخت ، در اذهان باقی مانده است ، از آنجلمه ۱ - شجرة البق (که همان درخت بُغ باشد) ۲ - دیودار ۳ - شجرة الله ۴ - درخت پشه) که درواقع به معنای درخت پُرو افشنانده باشد) ۵ - درخت سده .. . ویژگی بنیادی این درخت ، افشناندگیش هست . این درخت بینش و نوزائی ، تخمهاش را در جهان می‌افشاند و نثار می‌کند ، و این ویژگی افشناندگی ، در تخمهاشی که در همه جهان می‌افشاند نیز امتداد می‌یابد . آفریده ، برابر آفریننده است . در فرهنگ ایران ، آنچه می‌آفرینند ، همال و برابر با اوست ، و همان گوهر آفریننده را دارد .

در فرهنگ ایران ، اندیشه برابری ، از رابطه خدا با انسان ، سروچشم می‌گیرد . خدا با آفریده هایش ، برابر است . از این رو همه آفریدگانش که فرزندانش باشند ، باهم برابرند . پیدایش نظام

آنچیزی در فرهنگ ایران، هست که «از خودش» هست.

اینست که آدم، نه از خودش، بیننده و داننده است، نه از خودش، نوشونده و رستاخیزندۀ زندگیست، نه از خودش، شهربار است. بلکه می‌باید دو ویژگی بینش و جاودانگی یا زندگی را در خود «ببلعد». تورات و قرآن، این دو صفت آمیخته به هم را، از هم جدا می‌سازند. دریکی، خرد به شکل معلومات و معیار نیک و بد، فروبلغیده می‌شود، در دیگری، جاودانگی (بدون بینش) فروبلغیده می‌شود. از سوئی، بینش و جاودانگی (و نوشی زندگی)، پدیده‌هایی جدا از یهود و از الله می‌شوند. در حالیکه در فرهنگ ایران، خدا، همان درخت است که مجموعه تخمهایش که سیمرغست، خوش اجتماع انسانیست. سیمرغ، همه انسانها باهمست. آب، خرداد است، درخت، امداد است، تخمهای فراز درخت، همان سیمرغست، و این سه باهم، سه تای یکتاست. با ادیان نوری و سامی، اندیشه خدای جدا از درخت زندگی و جهان، می‌اید. هنگامی درخت، خدا باشد، خوردن از درخت، بلعیدن خدا و طبعاً آزرسدن خدا و کشتن خدا هست. به همین علت نیز، این همانی یهود و الله و پدر آسمانی، با درخت، از بین می‌رود. ولی رد پائی از آن، در همین داستان، باقی می‌ماند که آدم در خوردن از درخت معرفت و از درخت حیات، همانند یهود می‌گردد، ولی درست این، عصیان است، و فوری یهود، جلوش را می‌بندد، که انسان را از این همانی با خودش، باز دارد. در حالیکه چنین ترسی در خدای ایران نیست، بلکه وارونه این توسر یهود از خداشن دن انسان، سیمرغ، از انسان شدن، یا انسان در سیمرغ شدن، شاد می‌شود.

نام دیگر نثار و خود افشاری، شاد باش است. او خود را می‌افشارد، تا از تخمش، انسان و معرفت و زندگیش بروید. از اینرو، بلعیدن از درخت بینش و جاودانگی، عصیان به فرمان یهود و الله بشمار می‌اید. خدا، این همانی یافتن انسان را با خود، برترین گناه می‌شمرد. در حقیقت در تورات نیز، بینش حقیقی، از خوردن از درخت بینش بدست نمی‌اید، چون بینش حقیقی، همان کلمه

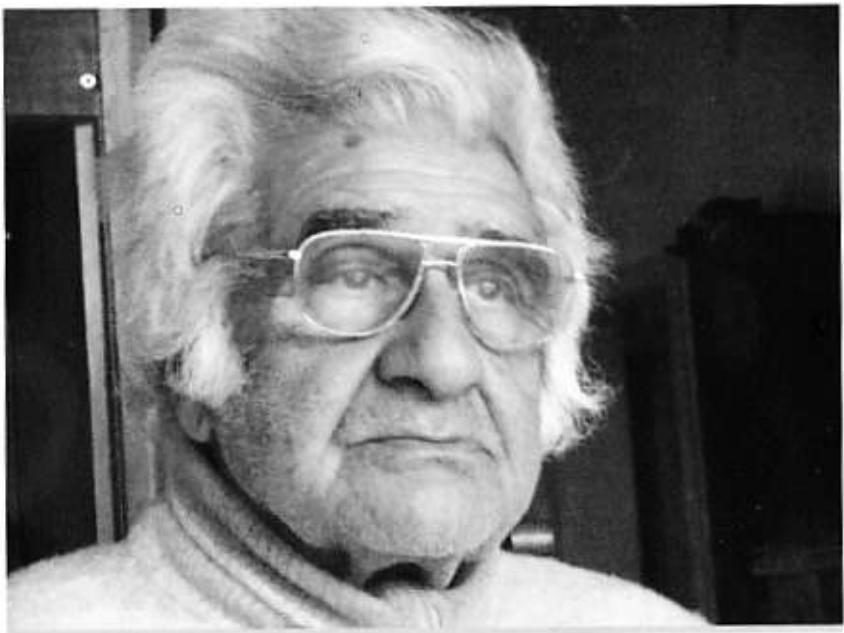
= یا فرمان یهوه است. اینست که محمد، به حق، این اندیشه را متضاد با اندیشه برگزیدگی به رسالت و نبوت میداند. اگر آدم از درخت معرفت بخورد و این درخت، درخت معرفت از نیک و بد باشد، آنگاه نیازی به پیامبران نیست. مگر آنکه آدم را فقط در زمرة پیامبران پیذیریم، و انسانها را از تبار او ندانیم. در این دو روایت، خرد = خُلد، خوردنی و بلعیدنی می‌شوند. همین اندیشه است که برای نخستین بار، در داستان ضحاک بوده است که همان میتراس باشد. ضحاک، عقل بلعنه است. حتا مغزها و خرد را می‌بلعد. ضحاک، از خودش اصالت ندارد، خرد ها و اندیشه ها را میدزد. در مینوی خرد، بخش یکم می‌اید که «از خواسته دیگران میزد تا کوشش درست خودت از میان نزود. چه گفته شده است که آنکه نه از کوشش خویش، بلکه از چیز دیگری خورد، مانند کسی است که سر مردمان را به دست دارد و مغز مردمان را خورد.».

ضحاک، خرد و اندیشه و معلومات دیگران را میدزد. اندیشه هایش، اصالت ندارند. در واقع هم آدم توراتی، معرفت را از بهشت، و هم پرومئوس یونانی، آتش را که نماد معرفت است، از اولومپ، میدزد. حتا عصیان و طغيان آنها، پنهانی و نهفته است، و نمیتوانند آشکارا، مخالفت کنند. دزدی، همیشه عصیان پنهانی است. ولی در فرهنگ ایران، معرفت حقیقی، چیزی روئیدنی و زائیدنی از خود انسانست. انسان در فرهنگ ایران، وجود افشارنده است که نیاز به دزدی ندارد. معرفت، شکفتی و زائیدنی از تخم وجود خود انسانست. در شکفتی و سبزشدن (فیروزه شدن)، این بهمن اندرونست که پیروزه = هما، یا سیمرغ گسترده پر می‌شود. اینست که تخم شکوفنده، میخندد و شاد است. انسان در روند پیدایش معرفت، شاد و سرخوش هم می‌شود، از این رو، معنای دین در کردی، هم بینش و هم زایش و هم دیوانگیست، که لبریز شدن انسان از خدا باشد. از این رو نیز به اندیشیدن، «منیدن»، می‌گفته اند، چون مینو، تخمس است، و اندیشیدن، همان باز و سبز و شکوفا شدن تخم انسانی است. منی کردن، هنوز در کردی جستجو و پژوهش

کرد نست . یکی در رسیدن به معرفت ، گناه میکند و میترسد و ملعون میشود و هنوز پا به عرصه وجود نگذاشته ، نیاز به توبه کردن از نخستین کارش دارد ، و یا در سراسر زندگی ، دنبال نجات دهنده از گناهان خود میافتد ، و دیگری ، در رسیدن به معرفت ، از شادی و خنده ، دیوانه میشود . خود افشا نده ، در افشا ندن هستی خود ، شاد میشود .

از اینرو « شاد باش » همان معنای « نثار و جوانمردی » را دارد . انسان در اندیشیدن ، به آن میاندیشد که چگونه میتوان اجتماع و بشریت را شاد ساخت ، و همه را در کام خود ، انبار ساخت ، چون جوانمردی و نثار ، گسترش خدا از خود است . جوانمردی در فرهنگ ایران ، یک اصل اخلاقی نیست ، بلکه یک اصل اجتماعیست . عقل بلعنه و خشک و ترسو و سرد ، فقط در اشتعار کردن دیگران و طبیعت ، در تجاوز و یغما و غارت و غلبه یابی و حکمرانی ، خشنود میشود . این صفت عالی یهوه و الله ، برنامه سیاسی پیروانشان میگردد . اینست که عقل بلعنه ، ویژگی خدای خشمت ، و « خشم » در فرهنگ ایران ، به معنای بن تجاوز خواهی و قربانی خونی و قربانی کردن همه چیزها برای پیشبرد « اوامر یهوه و الله » . و نماد خدای خشم ، ازدهاک = ضحاک است که بمعنای « دهان بلعنه » است ، و « ذهن » که به معنای خاطر « تیز » و عقل « تیز » است ، معرب همان « دهن » با دندان تیز است .

بسیاری از اعراب مسلمان که به ایران برای نفله کردن مردمان در گرفتن افال ، تاختند ، همین نام « ضحاک » را داشتند ، و به این نام افتخارهم میکردند . این عقل بلعنه ، که جانشین « خود افشا نده » شده است ، در تناقض با دموکراسی و سوسیالیسم است . « عقل اقتصادی » که یکی از پیکریابیهای « عقل بلعنه » است ، گلاویز با آرمان بشریت است ، که میکوشد اجتماع بشری را تبدیل به « جشن همگانی » سازد . غایت فرهنگ ایران ، آفرینش اجتماع بشری ، به کردار جشن همگان « بوده است و هست .



استاد منوچهر جمالی ،
فیلسوف بزرگ ایران و
کاشف فرهنگ زندگایی ایران
برای خواندن نوشته های استاد و شنیدن سخنرانی های ایشان
به سایتهاي اينترنتي زير مراجعه كنيد :

www.jamali.info
www.jamali-online.com
www.irankulturpolitik.com

حکوم

آرایش جهان ۱۱۱

آرشِ کمانگیر و تیرش

خدا، تیرهای عشقیست که
به سراسر جهان پرتاپ میشود

سیزده بدر

روز تیر، روز هدُهُد و بنفسه

تیر ، که همان « هُدُهُد » است
پیامبرِ سیمرغ (یا خرم که همان بلقیس است) میباشد

تیر، همان « هِرِمِس » یونانی
و « بودای » هند است

که فرزند ماه، یا خرم یا سیمرغ است

آواز صفير تو شنيديم و فريضه است
ain heddeh jan ra kreh az pa'i goshudan (مولوي)

بر شالوده فرهنگ ایران

لهمپُرسی ْخُدَا بَا آنسَان

بُشِّ

لهمپُرسی مردِ مانْ بَا هَمَسْت

سرِ هزار ساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه بند دیده را ، خواه گشا و خوش بین
مولوی بلخی

آرش کمانگیر و تیرش

خدا، تیرهای عشقیست که

به سراسر جهان پرتاپ میشود

سیزده بدر

روز تیر، روز هدُهُد و بنفسه

تیر ، که همان « هدُهُد » است

پیامبر سیمرغ (یا خرم که همان بلقیس است) میباشد

تیر، همان « هرمس » یونانی

و « بودای » هند است

که فرزند ماه، یا خرم یا سیمرغ است

آواز صفیر تو شنیدیم و فریضه است

این هدهد جان را گره از پای گشودن (مولوی)

حکومت

بر شالوده فرهنگ ایران

همپرسی خدا با انسان

پُنْ

همپرسی مردمان با هم است

سر هزار ساله را ، مستم و فاش میکنم
خواه بند دیده را ، خواه گشا و خوش ببین

مولوی بلخی

سیزده ، روزیست که این همانی با خدای «قیر» دارد . این خدا ، که برادر «باد» است ، در داستان آفرینش ایران ، با باد باهم ، پیکر یابی ، یا تصویر «افشاندن و پخش شدن هستی خدا یا سیمرغ ، در جهان هستند». تیر و باد ، در واقع دو بال باز «فروردین» ، یا سیمرغ گسترده پرند . بال «نه تنها با «باد» کار دارد ، بلکه «تجسم همان باد» ، و خود همان واژه «باد» است . با باد=بال است که میپرند . هم «تموج جامه یا قبا، که همان کب باشد ، و هم تموج یک بند و نوار» نیز تجسم ، باد است . به همین علت ، میتراس ، قبای مواج دارد ، و شاهان ساسانی به گیسوانشان ، بندهای مواج میزدند ، و صوفیها ، خرقه ازرق (خورگاه + ازرگ) میپوشیدند ، و ازرق=ازرگ ، نام همین خدا که تیر باشد ، بوده است . فروردین و تیر و باد باهم ، سه تای یکتا بودند . ما باید با تصاویری که ایرانیان در آن «اندیشیده اند» ، آشنا بشویم ، تا بدانیم که معانی این تصاویر چیست . این تصاویر ، حامله به معانی و اندیشه های ژرف بوده اند . و معانی که ما به این تصاویر میدهیم ، مارا از آن باز میدارند که در یا بیم که آنها ، چه معانی از آن تصاویر داشته اند . قیر و باد و فروردین را نمیتوان به سه مفهوم متداول میان ما کاست . نه اصطلاح «باد» ، آن بادیست که ما میگوئیم ، نه اصطلاح «تیر» ، آن مفهومیست که ما از تیر داریم ، نه اصطلاح فروردین یا سیمرغ ، آن مفهومیست که که ما از این واژه ها میفهمیم . در این بررسی ، بسراخ همان «تیر» میرویم ، تا اندکی با این خدا آشنا شویم . چرا روز سیزده ، اینقدر نحس و شوم شده است؟ چون قیر، پیک رهبر سیمرغ در جستجوی حقیقت بود . و این تصویر ، بکلی متنضاد با مفهوم پیامبری، در ادیان نوری بوده است . موبدان زرتشتی نیز نمیتوانستند ، این خدا را ، که میان ایرانیان فوق العاده محبوب بود، طرد و حذف کنند. زرتشت میگفت که « من جوینده اشه هستم ». او جوهر و شیره اشیاء و تجربیات را میجست . ولی موبدان ، حرف او را در دهان خود زرتشت ، برگردانیدند ، و گفتند که زرتشت میگوید که « من ،

آموزگار اشه هستم ». هرچند به خیال خود ، مقام زرتشت را بالا بردن ، ولی این تحریف را در واقع ، به اندیشه « افزایش قدرت خود » کردند ، و تیشه به ریشه فرهنگ ایران زدند ، که بر شالوده « جستن و آزمودن » بنا شده بود . این مقام « آموزگار حقیقت یا اشه بودن » بلافصله به خودشان انتقال می یافت . با مفهوم « جوینده حقیقت بودن » ، زرتشت ، نمونه اعلای جستجوی حقیقت میشد ، و این مفهوم ، ایجاد هیچ جایگاه قدرتی در دین و سیاست و اجتماع نمیکرد . این بود که این تحریف معنا در دهان زرتشت ، به تناقض با تصویر « تیر » در فرهنگ ایران کشیده میشد . مردم ارمنستان که هم فرهنگ ایرانند ، پای بند این خدا بودند .

شیوه کار موبدان برای تحریف ، این بود که ، خدایان پیشین را نگاه میداشتند ، فقط خویشکاریهای آنها را تنگتر میکردند ، و آن بخش از کارهایش را باقی میگذاشتند که با اندیشه خودشان سازگار بود . در فرهنگ ایران ، خدا ، خود را در تصویری از سیموغ درمیان دریا ، فراز درخت بسیار تخمه مینمود . خدا را با تخمه های این درخت این همانی میدادند . خدا یا سیمرغ ، تخمه های همه زندگان بر درخت زندگی بود . به عبارت دیگر ، سیمرغ ، خود را در دریا میافشاند ، و تیر و باد که دو برآیند هستی خودش هستند ، این تخمه های زندگی را با چکه آبی از دریا میستانندند و به فراز میبرندند ، و در سراسر گیتی به شکل باران ، میافشانندند (تیر باران) .

خدا ، تخمه های زندگی بود که بوسیله تیر و باد ، در جهان افشارند میشد ، و جهان جان به وجود میآمد . خدا ، جهان میشد . این اندیشه را شیخ عطار ، در چهارچوبه دین اسلام که الله ، نا آمیختنی با انسان و گیتیست ، نمیتوانست ، آشکارا بیان کند . الله ، اهل گفتگو و همپرسی نیست ، بلکه اهل شمشیر است ، و الله ، همه ادیان را با آوردن اسلام ، نسخ کرده است ، و با شمشیر است که آنچه منسوخ شده است باید برانداخت . با ادیانی که الله ، بنا به حکمت ش نسخ کرده است ، دیگر با آنها ، جای بحث و بررسی و دیالوگ نیست . تنها راهی که برای ایرانیان باقی ماند این بود که بقول مولوی در « ستر

ذکرالله » ، فرهنگ ایران را بشکوفانند . بدینسان ، در عرفان ، نخستین بار ، اسلام‌های راستین ، یا فرهنگ ایران در پوشش مقولات و اصطلاحات اسلامی به وجود آمدند . گنجانیدن فرهنگ ایران در مقولات اسلامی ، که با هم متضاد بودند ، تنها و کشمکش‌های فوق العاده جانگذاز در روان عطار و مولوی و شمس و ... ایجاد کرده است ، که ما امروزه آنرا در رگ و پی امان احساس نمیکنیم . اینست که هددهد که همین تیر است ، در پاسخ به مرغان ، سایه افکنند سیمرغ را درجهان ، جانشین « تیر انداختن همای کمانی یا آرش کمانگیر » میکند ، که هردو همین سیمرغ بودند . البته سایه هم که به معنای « جن » است ، نام خودش بوده است . سایه هم آنطور که ما میانگاریم ، فهمیده نمیشده است . در کردی به سایه ، نیسی میگویند که نام سیمرغ بوده است (نیسی = سه نی = سئنا) . یا نام دیگر « سایه » در کردی « سیبه و » است که « سه + ور » باشد که به معنای « سه زهدان » است ، و نام همین تیر ، در یونانی « هرمس ترس میتوگوس » بوده است که نماد همین سه تا یکتائی است (فروردین + تیر + باد) . در زمان چیرگی موبدان زرتشتی در زمان ساسانیان نیز ، کسی حق نداشت دم از یخش شدن خدا در انسانها بزند . از اینرو داستان آرش کمانگیر به وجود آمد ، که با انداختن تیر ، برای تعیین هر زمان ، خودش « از هم میپاشد ». آرش ، خودش در ایران ، پخش میشود . ایران ، چیزی جز سیمرغ یاخدا نیست که پاره پاره شده واژ این پاره ها که نماد عشقتند ، ایران و فرهنگ ایران ، به وجود آمده است . چگونه بر ایرانی که پیکر خداست ، میشود چیره شد و آنرا فتح کرد و فرهنگ او را نابودساخت و آنرا « نسخ » کرد . آیا هیچ خردمندی میتواند ، خدائی را که تبدیل به جامعه و فرهنگ ودین و هنر ایران شده است ، نسخ کند ؟ چنین خدائی ، خودش ، نسک = نسخ است . نسک ، عدس است ، که نماد رستاخیز نده همیشگی و عشق در فرهنگ ایرانست . آرش کمانگیر ، همان همای خمانی است که خودش را به شکل « افکنند تیر = باران » در جهان فرومی بارد . عطارگوید :

تو بدان آنگه که سیمرغ از نقاب آشکارا کرد رخ ، چون آفتاب
صد هزاران سایه بدخاک او فکند پس نظر بر سایه پاک او فکند
سایه خود کرد بر عالم نثار
گشت چندین مرغ ، هردم آشکار
صورت مرغان عالم سر بسر سایه سیمرغ دان ای بیخبر
چون بدانستی که ظل کیستی فارغی ، گر مردی و گر زیستی
گر نگشته هیچ سیمرغ آشکار نیستی سیمرغ ، هرگز سایه دار
پس از این عبارات ، عطار داستان اسکندر را میاورد که خودش ، رسول و پیک
و پیامبر خودش نزد دارا میشود . این همان داستان تیر = هددهد است که خدا
، خودش رسول و پیامبر خودش هست . در واقع خدا ، از هستی خودش « بدر
میرود ». خدا ، در رفتان بیرون از خودش ، درگیتی و جهان و انسان شدن ،
خدا میشود . این اندیشه در بندھشن میاید ، و هگل ، فیلسوف آلمانی از آن در
فلسفه اش بهره بوده ، ولی موبدان زرتشتی با آن دردرس فراوان داشتند . از
یکسو آنرا در اندیشه آفرینش جهان از اهورامزدا بکار میبردند . بدینسان که
میگفتند که اهورامزدا جهان را از وجود خودش میآفریند (اساطیر ، عفیفی ،
مقاله نخستین) ، ولی از سوئی دیگر نمیتوانستند آنرا با اندیشه برگزیدگی
زرتشت به پیامبری ، و فلسفه حکومتشان ، سازگار سازند ، چون گسترش این
اندیشه ، بر ضد مفهوم حکومتی ، جدا از ملت و فراسوی ملت بود . در بندھشن
بخش نخست ، پاره ۸ میاید که « هرمزد ، پیش از آفرینش ، خدای نبود ، پس
از آفرینش ، خدای شد ». خدا ، پس از آفرینش گیتی و گسترش
یافتن در گیتی ، خدا میشود . این معنی در واژه « سیزده بدر » مانده
است که تیر ، نماد « برون رفتن خدا از هستی خودش ، و نثار
هستی خودش هست » که نماد عشق است . جهان و انسان ، از
نثار وجود خدا ، از بیرون رفتن خدا از خودش » به وجود میاید . این
اندیشه ، اصلاً معنای واژه « خدا یا بخ » است . به همین علت ، نمیتوان الله را
با واژه « خدا » ترجمه کرد . الله و خدا ، دو مفهوم کاملاً متناقضند .

در تیرافکنندن همای خمانی یا آرش کمانگیر ، تیر، پیک عشق خدادست . خدا در هر کجایی و در هر انسانی ، پیک و پیامبر و راهنمای به خودش هست ، چون بخشی از خودش در آن هست . باد و تیر و فروردین ، بن هستی انسان هستند . تخم خداد در درون انسانها ، در تن انسانها که آرمیتی ، میباشد، کاشته شده است. پس در هر انسانی ، هدھدی هست . سیمرغ (فروردین = ارتا فرورد) خودش، در هر کسی، پیامبر خودش بود . خودش ، پیک و پیام خودش بود . خودش ، خودش را هدیه میداد. خودش را در پیامش می برد . پیام دادن ، خود را نثار کردن بود . خدا ، در بخشیدن باران، خودش را می بخشد و خودش در پیامش بود . خدا ، تخمش را در جهان میافشاند . در تخمش ، پیام او بود . او پیامبر خودش در هستی انسان بود . اینست که مفهوم « تیر = تیغرا = که سپس به شکل طغرا » درآمد » دربرگیرنده معنای « رسالت و پیامبری » بود . این مفهوم تیر ، در تیریشت و تیر نیایش ، از موبدان حذف شده است ، ولی برسر زبان مردم مانده است . چنانکه در داستان ویس و رامین ، رامین به « دژ اشکفت » که ویس در آنجا زندانی شده است ، تیری میاندازد :

نہ نیز از جنگیان ، چون او کمان ور
خدنگ چهارپر ، بزره بپیوست چو برق تیز ، بگشاد ش از ودست
بدو گفت ای « خجسته مرغ » بیجان

رسول من توی نزدیک جانان

تو هرجانی بری ، پیغام فرقت ببر اکنون زمن پیغام وصلت
چنان کاو خواست ، تیرش همچنان شد به بام آفتاب نیکوان شد
فروود آمد ، زبام اندر سرایش نشست اندر سریر شیرپایاش
سبک دایه برفت و تیر برداشت زشادی تیره شب را ، روز پنداشت
برد آن تیر ، پیش ویس دلبر بدوجفت این هماییون تیر بنگر
رسول است این زرامین خجسته از آن رویین کمان او بجسته
کجا « فرخ » نشان « رام » دارد همین فرخندگی زین نام دارد
(جهه) دیگر فرخ که همان خرم یا سیمرغست ، رام میباشد . هر کجا

تیرآمد، خودش هست)

سرووش آمد سوی « اشکفت دیوان »

از او روش شد این قاریک ایوان

برآمد آفتاب نیکبختی ببرد از ما شب اندوه و سختی

ازین پس با هوای دل نشینی بجز شادی و کام دل نه بینی

چو ویسه دید « تیر دوستگان » را برو نامش نگاریده نشان را

هزاران بوسه زد بر نام دلبر گهی بورخ نهاد و گهی به دل بر

گهی گفت ای خجسته تیر رامین گرامی تر هرا از دوچهانبین

همه کس را کند زخم تو خسته مرا از خستگی کردی تورسته

رسولی تو از آن دست و کف راد

که تا جاوید ، طوق گردنم باد

تیر ، رسول یا پیامبر عشق است . چون از دست اوست . نام دی یا خرم یا سیمرغ ، « دست » بوده است .

این تیر است که در اوستا « تیغرا » نوشته میشود، و سپس معربش « طغرا = طغري » و در ترکی « تورگای = طورگای » شده است، و به معنای « هدھد » است ، چون هدھد ، مرغیست که این همانی با خدای تیر داشته است، و به همین علت، هدھد، مرغیست که میتواند آب را در زیرزمین ببیند. و به گل ارتا واھیشت (اردبیهشت) که مرزنگوش است ، « عین الهدھد » هم میگویند . تیر و باد و ارتا ، از جمله « خدایان پیمانه دار » بودند . پیمانه داری نماد اصل « پیمان » بود . چون « پیمان بستن » را امتداد « پیوند عشق » میدانستند . و به همین علت « پیمانه » که کیله مایعات (شراب و آب و نوشابه و روغن و شیر...) بود ، نشان « پیمان » بود . اساسا واژه پیمان به معنای « شیر مادر » است . و شیر و شیره و آب ، نماد آمیزش و پیوند بودند. این باد و تیر بودند که « تخمه با آب را از دریا بسراست جهان میرسانند ». این بود که تیر و باد ، از خدایان پیمان بودند . به همین علت، تیر، تیشتر نیز خوانده میشود ، چون پیشوند « تیشتر » ، همان واژه « تشت » است که معنایی همانند پیمانه داشت. از این رو گل این

خدا که «بنفسه» بود، بیان «تازه ساختن همیشگی پیمان و سوگند و عشق» بود. این گل که در سر آغاز بهار میروید، نماد این تجدید پیمان عشق، و تازه ساختن پیوند با طبیعت و جهان و انسانها بود. بنفسه، نخستین پیام آور مهربود. از این رو رامین نیز تیر به «دژ اشکفت» میاندازد، چون اشکفت، همانند واژه «اشوکا» در سانسکریت، به معنای «همیشه بشکفته» است که به معنای «مهر» است. ویس، درست بنفسه را به همین معنا بکار میبرد:

پس آنگه ویس با وی (رامین) خورد سوگند
که هرگز نشکند با دوست پیوند

به رامین داد، یک دسته بنفسه به یادم دار گفتا این همیشه کجا بینی بنفسه، تازه بر بار از این پیمان و این سوگند یاد آر چنین بادا کبود و کوز بالا هرآن کوشکند پیمانش از ما که من چون گل بینیم در گلستان به یاد آرم از این سوگند و پیمان گذشته از این خود واژه بنفسه (van+afshak) به معنای «درخت زندگی یا درخت سیمرغ افشارنده» است، چون درخت بسیار تخمه که سیمرغ بر فرازش نشسته است، وَن نامیده میشود، و «وَن» به معنای بُن و خرمن جهان میباشد. بنفسه، نخستین افشارنده‌گی ارتقا فرورد(فروردین) یا سیمرغست. هر روز باید گل خدای آنروز را هدیه داد و خانه را بدان آراست. تیر و باد (که وَای هم خوانده میشد) با ارتقا (ارتقا فرورد + ارتقا واهیشت)، خدایان چنین پیمانی بودند که خون عشق و مهر در آن جاریست. پیمانی که پیامبر مهر و عشق است. همین واژه و مفهوم به عربستان رفت، و از آنجا که ریشه ژرف در فرهنگ اصلیش نداشت، به کلی مسخ و تحریف شد، و با هجوم عرب و اسلام به ایران، راستای دیگر پیدا کرد، و مصیبت و بلا و فاجعه بزرگ تاریخ ایران گردید. باد، بال سیمرغ، که یکی از چهار پر روح انسان است، همان «وَای» یا «وَی» و بیا = ویا است. واژه «بیابان» هم دارای همین پیشوند است، و هیچ ربطی با «بی آنی» ندارد، بلکه چنانچه ابوریحان در التفہیم بکار میبرد و میگوید «

ستارگان ایستاده یا بیابانی» به معنای ثابت بودن و ثابت ساختن بکار میبرد. یک سوگند یا پیمان، باید همیشه بایستد و ثابت باشد، و به همین علت نیز بیابان، *viyaapaan* خوانده میشد، چون نماد این ثبوت و همواری و «همیشه یکسانی» میباشد. این واژه در کردی به شکل «بَی و بَای و بَائی و بَهی» در آمده است، و به معنای «نَرْخ» است، چون نَرْخ نیز، رابطه میان دو چیز را ثابت میکند. البته «بَای» معنای «کبریت» را هم دارد که آتش زنه است، و همان سیمرغ است که آتش فروز است. معرب این واژه «بیعه = بیعة = بیعت» شده است. البته یک واژه که به زبان دیگر انتقال یافت، روحش و جانش با آن واژه، جابجا نمیشود. چنانچه واژه هائی که امروزه از باخته به ایران وارد کرده میشوند، همه بی ریشه در روان ایرانی هستند، و همه خطر خیز و دستاویز فربیکاری میشوند. در ایران خدایان بهمن و هوم و باد و تیر و ارتافورود (سیمرغ گسترده پر = خَرَم) بودند که جان و روان، به این مفهوم بیعت میدادند، ولی در عربستان این واژه، بی پدر و مادر و بی ریشه بود. از این رو کار برد اصطلاح «بیعت» برای عرب، معنایی در گستره تجارت و قدرت داشت. بیعت در تاریخ اسلام، از همان آغاز، در خدمت «قدرت ربائی» درآمد. بیعت گرفتن، یک تثاتر قدرت ربائی بود. در بیعت، انواع حیله ها و مکرها و زورها بکار میرفت. حتا امیرالمؤمنین علی میکوشد با زور، بیعت بگیرد (تاریخ طبری). آنچه بیعت نداشت، همان جان و روانی بود که «خدای باد، وای، که خدای به هم پیوند دهنده اضداد و خدای عشق، و طبعاً خدای جشن رستاخیز بود»، چون خدای نی نواز بود (نای به = وای به = رامشناخرام = خَرَم) به این پدیده میداد. بیعت در عربستان، در گستره قدرت ربائی از همدیگر، بکار میرفت، و از مهر و عشق، هزارها فرسنگ فاصله گرفته بود. آنچه عرب و اسلام از «بیعه» میفهمید، و آنچه ایرانیان که در آغوش خَرَم بزرگ شده بودند، از «وَیه» میفهمیدند، از زمین تا آسمان تقاضوت داشت. از این رو که آنها، با فلسفه «الله، خیر الماکرین» *viya* هیچگونه آشناهی نداشتند، کاربرد این اصطلاح، بسود قدرت ربائی عرب و

اسلام ، و فاجعه بار، برای ایرانیان بود . این واژه ایرانیها را دچار ساده دلی میکرد . ابو مسلم خرمدین ، جان خود را برسر این بیعه = وَهِ با خانواده رسول الله گذاشت (عباسیان نیز خانواده محمد رسول الله بودند، و سراسر خانواده نزدیک و دور محمد ، در اثر تحول معنوی که از دین اسلام یافته بودند ، در رقابت برای رسیدن به قدرت و خلافت باهم ، از هیچ اقدام نامردی علیه هم ، پرهیز نمیکردند) . این بیعت ها ، هر کجا که مسئله باختن یا انحصار قدرت بود، شکسته میشد . چنانکه پس از آنکه ابومسلم و مردم ایران ، همین خانواده رسول الله را به خلافت رسانیدند ، فوری بیعت ، با بهانه ای بسیار ناجوانمردانه شکسته شد . منصور ، اورا به کاخش دعوت کرد، و این جوانمرد ! عرب و مسلمان و خلیفه مسلمین، اورا « ابو مجرم » خواند، و پاداش این خدمت را چنین میدهد: « آنگاه عتاب آغاز کرد و گفت فلان و بهمان کردی . ابو مسلم گفت - پس از آنهمه کوشش و خدمت با من بدینسان سخن نباید گفت . منصور گفت : ای نابکارزاده هرچه کردی بكمک بخت و اقبال ما کردی . اگر یک کنیز سیاه نیز بجای تو بود ، این کارها را انجام توانست داد ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و بنام خودت آغاز کردی ؟ مگر تو نبودی که نامه به من نوشتی و از آسیه دختر علی خواستگاری کردی ... مروج الذهب ». خواستگاری یک قهرمان ایران ، از یک دختر عرب مسلمان ، ننگ شمرده میشد ! ابومسلم که « بیعت بدون نام» میگرفت ، در واقع بیعت برای آل عباس نمیگرفت ، چون برای ایرانیان ، بیعت برای همان « وای به »، خدای پیمان و عشق بود ، که نام دیگرش « آنماک=بی نام » بود . بنا به مروج الذهب « وقتی خبر قتل ابومسلم به خراسان رسید .. خرمیان برآشتفتند . اینان گروهی بودند که مسلمیه عنوان داشتند و قائل به امامت ابو مسلم بودند فرقه دیگر به امامت فاطمه دختر ابومسلم قائل شدند ... اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو ، بیشتر خرمیان از فرقه کردکیه و لودشاھیه هستند ، و این دو فرقه از همه خرمیان معتبر ترند . بایک خرمی که به سرزمین اران و آذربایجان بر ضد مأمون و معتصم خروج کرد از آنها بود ... غالب خرمیان در خراسان و

ری و اصفهان و آذربایجان و صمیره و اریوجان ماسبدان و دیگر نواحی هستند و بیشتر در روستاها و مزارع اقامت دارند و اعتقاد دارند که بعدها اعتباری خواهند یافت ... اینان در خراسان و دیگر جاها به باطنیه معروفند ». البته همه مردم ایران ، به غیر از اقلیتی که زرتشتی بودند ، و حکومت را در دوره ساسانیان تصرف کرده بودند ، همه خرمدین مانده بودند . این خلفای مومنان ، وقتی با اینگونه بیعت های مکر آمیز ، ایرانیان را یار خود میساختند، پس از آنکه قدرت را ربودند ، بنام اینکه سران ایرانی، بیعت را شکسته اند، آنها را ناجوانمردانه ازدم تیغ میگذرانیدند . « بیعت » بشیوه اسلام ، تا آنجا معتبر است که الله ، فاتح و غالب بشود . البته همه این خلفا ، خود را خلیفه همین الله میدانستند ، و فتح خود را ، فتح و غلبه الله میدانستند . غایت بیعت اسلامی اینست . این با غایت « ویه »، پیمان خدای باد (بد ، قلعه ای که بابک درآن بود ، نام همین خدا بود و همان وای به است) فرقداشت . مسئله بینادی در قتل ناجوانمردانه ابومسلم ، این بود که با ابومسلم ، ایرانیان از دید مسلمانان ، خلیفه ساز ، و از دیدگاه ایرانیان، تاجبخش شده بودند ، که سنت دیرینه خرمدینان و سیمرغیان بود. پس از گذشت صد و سی سال ، تعیین خلیفه از اختیار اعراب و اسلام ، خارج شده بود، و تاجبخشی از دید ایرانیان، معنایی ویژه داشت . رستم و زال ، هیچگاه شاهی را نمی پذیرفتند ، ولی با تاج بخشی ، ارزشها را معین میساختند که بrippايه آن ، حکومت بایستی استوار گردد . هنگامی شاه ، طبق این ارزشها مردمی رفتار نمیکرد، حق عزل شاه را داشتند. ملت ایران با تاج بخشی ، که دادن حقانیت به حکومت باشد ، فراق از حکومت قرار میگرفت، و حکومت، میبايستی فقط کارگذار ارزشها فرهنگ ایران باشد. این حق را ملت ایران در تاریخ، هیچگاه به کسی انتقال نداده است و نخواهد داد . دادن تاج حکومتی به عباسیان ، احسان برتری عرب را که با اسلام تحریک شده بود، بشدت زخمی کرد ، و آن را بزرگترین ننگ و طبعاً بزرگترین جرم شناختند . از این رو بود که

خانواده علی (علی، بیش از بیست زن داشت) از این تاریخ بعد، به ایران سرازیر شدند. اعتبار حق خلافتی که امام حسن داشت و آنرا با پنج میلیون درهم به معاویه فروخته بود (حسن، قریب دویست زن داشت، و درپایان یکی از زنانش به ازاء صد هزار درهم که از معاویه گرفت، حسن را مسموم ساخت. این معامله دین با دنیا، از همان اسلام فاتح، تراوید) بنا به سنت عرب، از خانواده اش خارج شده بود. امام حسین برای بازگرداندن و تثبیت این حق، که برادرش ارزان فروخته بود، جانفشنی کرد. و خانواده علی، با شناخت سنت تاج بخشی ایرانیان به ایران روآوردند، تا «ایرانیان تاجبخش» را قانع سازند که این بار، تاج خلافت را بسر خانواده علی بگذارند، که به محمد رسول الله، از ابن عباس، نزدیکترند. و ایرانیان تاجبخش، این تاج را برای بار دوم بر سر صفوبیان، و برای بار سوم، بر سر خمینی گذاشتند، و البته این دوبار نیز، همان پاداش ابومسلم را دریافت کردند، و «ابو مجرم» شدند. آنچه که در بررسی تاریخ اسلام به کلی، نادیده گرفته میشود، جدا ساختن دو مسئله از هم است. یکی آنکه تا چه حد، اسلام در دوره کوتاه محمد، اعراب را تحول داده بود؟ دیگر آنکه اعرابی که در زنانهای با ایران و شام، شرکت کردند و اغلبیان هنوز مسلمان نبودند و از اسلام هیچگونه اطلاعی نداشتند، چگونه در اثر «فاتح و غالب شدن اسلام، و درک اینکه اسلام، امکانات بی اندازه برای گرفتن غنایم و خراج برای اعراب میگشاید»، مسلمان شدند، این اسلام بود که آنها را شیفتی به خود ساخت و کاملاً تحول داد. ایرانیان با اعرابی روبرو شدند که از چنین گونه اسلامی، تحول یافته بودند. در اثر این تحول تازه ای که اسلام غالب و فاتح در آنها داد، این اعراب، اسلام را بهترین ابزار و استراتژی غنیمت گیری یافتند، که در دوره جاهلیت آنرا نمیشاختند. غنیمت گیری و چپاول و نفله کردن (انفال)، هنوز سیستمی مقدس نیافرته بود که به چنین ابعادی دست یابد. این اکثریت اعراب مسلمان شده پس از قادسیه بود، که درک تازه ای از اسلام، در راستای پرورش همان ساقه های

جاهلیت خود داشتند. جهاد برای آنها، چاییدن گهگاه دوره جاهلیت بود که حالا با اسلام برای اعراب، مقدس و سیستماتیک و مداوم شده بود. این اعراب با دستیابی به مفهوم قداست جهاد و غلبه و غنیمت و خراج، پشت پا به «آداب جنگ مشروط» زدند. در جنگها، رعایت هیچگونه شرائط انسانی را نمیکردند، و سیمائي image که اعراب در نظر ایرانیان یافته‌ند، به اندازه ای وحشتناک بود که دیدن آنها، بخودی خود، لرزه به تن آنها میانداخت. این اعراب بودند که در بصره و کوفه و شام مستقر شدند، و این اعراب مهاجر که حرفه اشان چاپیدن مقدس شد، در این سه مرکز، با همین تحول روانی و فکری تازه، بنیاد فتوحات اسلام را گذاشتند. با تمرکز این اعراب در این سه مرکز، و استحکام این شیوه درک از اسلام، مدینه و مکه، بکلی مرکزیت اسلام را از دست دادند. این «ساقه برای دست یابی به قدرت، برای زیستن عرب از خراج» که روح اسلام را در این سه شهر، معین میساخت، برای ایرانیان، تنها حقیقت اسلام بود. این تحولی که اسلام فاتح، توانسته بود به اعراب نامسلمان بدهد، و آنها را دلباخته اسلام بکند، پس از آن، بنیاد تاریخ اسلام شد. تنها در حین جهاد بود که این اعراب میتوانستند، بر ساقه قومیت خود غلبه کنند، و گرنه هرگز اسلام نتوانست مفهوم «امت اسلامی» را در آنها واقعیت بدهد. تا پایان دوره عباسیان، این اختلاف قومیت، مدار زندگی آنها ماند، و اسلام نتوانست کوچکترین تحولی به آنها بدهد. جاهلیت، تا پایان دوره عباسیان، درون این اعراب را در تصرف داشت، و اسلام، پوششی بسیار نازک براین بدوبیت بود که با اسلام، مقدس شده بود. در روند جهاد، که ساقه غنیمت خواهی اوچ میگرفت، میتوانست، مسئله قومیت را نادیده بگیرد، و به محضی که جهاد، پایان می یافت، قومیت، باز مدار زندگی او میشد. از این رو نیز هست که هنوز نیز مسلمانان، در هیجانزدگی برای جهاد، درک «امت واحده» میکنند. اشخاصی مانند معاویه یا یزید و ... یا خلفای عباسی را مسئول شکست علی و حسین و سایر امامه‌های شیعه دانستن،

است ، چون طغل = طوغر+آل است که به معنای « تیر سیمرغ » است . و از این شعر منوچهری دامغانی بخوبی روشن میگردد که طغل ، مرغی همانند سیمرغ بوده است .

وگر از خدمت محروم ماندم بسوزم کلک و بشکافم انامل
الا تا بانگ دراج است و قمری الا تا نام سیمرغ است و طغل
خود واژه تیغرا که مرکب از « تیغ + غرا » است ، به معنای نای بزرگست ،
چون هم تیغ ، و هم غرا ، به معنای نایند .

در واژه نامه بهدینان ، میتوان دید که تیغ به نی بزرگ گفته میشده است . و از واژه شادغر که سورناست ، میتوان دید که غر و گر ، همان نی است . در پهلوی و در بلوجچی به نی ، گراو گفته میشود ، و واژه گلشاه = گرشاه ، به معنای سیمرغ نی نواز است ، نه به معنای شاه کوه ! در عهد ترکمانان سلجوقی ، بالای فرمان و بالای « بسم الله الرحمن الرحيم » ، نام و القاب سلطان وقت را به شکل کمان مینگاشتند . در واقع مینمودند که فرمان سلطان ، حقانیت سیمرغی دارد ، چون نام سلطان ، شکل هدھدی میشد که پیام سیمرغ را میآورد . این کمان سیمرغست که برتری بر نام « الله » دارد . به همین علت ، تیر ، سپس دبیر فلک خوانده شد ، چون این دبیراست که پیام را در نامه مینویسد و میفرستد .

تیر ، تبدیل به مربی علماء و مشایخ و قضات و ارباب قلم شد . علت هم این بود که این تیریا هدھد بود که بهرام ، نخستین سالک جهان را بسوی زنخدایان هنر راھبری میکند ، و بهرام با راھبری هدھد یا طغی است که هنرها و بینش را کشف میکند . رد پای این همانی هدھد با تیر ، در تشیبهات مربوط به تاج سرش باقی میماند ، چنانچه منوچهر گوید :

قمری به مژه درون کشد شعری را هدھد بسر اندرون زند ، تیر خدنگ پو پوک (=هدھد) پیک بریدیست که در ابر (داند)

چون بریدانه مرقع به تن اندر فکند
راست چون پیکان ، نامه بسر اندر برند
نامه گه باز کند ، گه بهم اندر شکند

برای یافتن « بُز کفاره » مناسب است ، ولی شکست همه این جنبشها ، ریشه در آتش گرفتن ساقه غنیمت گیری اعراب ، در اسلامی دارد که راه این چپاول سیستماتیک را گشوده بود ، و مُهر قداست به آن زده بود . برای اعراب در کوفه ، گرفتن مقری ، مهمتر از پایدار ماندن به بیعت بود . بیعت ، که از جاهلیت آمده بود ، چنانچه خود واژه نشان میدهد ، از فرهنگ ایران برخاسته بود ، ولی ریشه فرهنگی ، و روان متعالیش را از دست داده بود . این با فرهنگ ایران ، معنا می یافت ، که خدا در جوانمردی (= خود را بخشیدن) ، جهان را میافرید ، نه با امر ، که اظهار قدرت باشد . گفته شد که تیر و باد ، چهره های پخش خدا در جهان بودند . اینها پیامبر خدا به جهان بودند ، و پیامی را که در جهان پخش میکردند ، همان تخدمه های خود خدا بود . این درجهان پخش کردن خود خدا ، همان سبزه بدر بود . خدا ، خود را درجهان پخش میکرد . پس برای شناختن خدا ، باید همه آفاق را گشت ، و اورا در هرچیزی جست و یافت . او شیره و آب هرانسانی است . این اندیشه جستجوی خدا در جهان ، با تصویر تیری که همان هدھد است ، کار دارد . خدا ، موسیقی و شعر و رقص ، یا به عبارت دیگر ، هنرها و معرفت است ، چون برای ایرانی ، خرد ، خرد شاد است ، هر معرفتی ، هنگامی معرفتست ، که شادی و خزمی انسانها و جامعه را بیافریند . خدا برای آنکه پیامش را به انسانها برساند ، انسانها را به جستجو میانگیزد ، تا در همه جهان ، شیره چیزها را بجوبند . خدا ، همان شیره چیزها ، همان نوای نهفته در چیزها ، همان نظم نهفته در چیزها ، و همان رقص و گردش نهفته در چیزهast . این اندیشه بسیار زیبا و بزرگ و ژرف ، در داستانی بوده است ، که هرچند موبدان زرتشتی از بین بردہ اند ، ولی رد پای آن ، در داستانی که در شاهنامه به بهرام گور نسبت داده ، مانده است .

تیر ، در اصل ، به شکل تیغرا tighra نوشته میشود ، که تبدیل به طغرا و طورغای=تورغای و طراغای و طوغول و طغول شده است ، و همه در اصل نام هدھد بوده اند ، و هنوز در ترکی طورغای و طراغای به معنای هدھد است . هرچند طغول نیز به قوش گفته میشود ، ولی در اصل همان هدھد بوده

آرایش جهان ۱۲۶
از شعر بالا نیز مشخص میشود که پیک یا برد ، جامه رنگارنگ میپوشیده است .
البته هدهد ، پیامبر عشق بوده است ، و میانجی عشق بوده است . پیام میان
خدا و جهان میبرده است تا میان آنها وصلت بدهد

الا تا باز گویند از سلیمان که با بلقیس ، وصلش داد پوبک (هندوشاه)
آنچه فراز سر هدهد است ، تیر خدنگ است که بسوئی پرتاب میشود ، و نه تنها
نماد گسترش وجود خداست ، بلکه به نشان و آماجی پرتاب میشود . تیر ، در
پرتابش ، چیزی را نشان میدهد . به همین علت نام دیگر هدهد ، شانه سر
است . در شوستری ، تیر کردن ، به معنای هدف گیری و انتخاب کردنشت .
واژه نشان در اصل پهلوی ، *nish* است ، و هنوز در گویشها ، « نیش »
به معنای نگاه کردنشت . به تاج خروس ، همانسان که پوب گفته میشود ، نیشان
هم گفته میشود . به هدهد « شانه سر » گفته شده است ، چون نیشان ، به معنای
« هدیه دادن به عروس پس از عقد کنان » نیزه است . و نیشان ، هم به معنای
هدف و آماج است ، و هم به معنای هدیه داماد نزد عروس است . پس تاج سر
هدهد ، در راستا و سوئی که مینماید ، هدیه ای برای مقصودش و غایتش هم
روانه میکند . در این نشان ، بیش از نشان هست . نشان ، تنها علامت خشک و
حالی نیست . چون واژه « شاندن » در کردی به معنای « بذر پاشیدن و جنبیدن
توسط باد است . باد ، تیر را میبرد ، که مرکب از بذر و آبست . اینست که در
کردی « شانی » هم به معنای شانه سر (هدهد) است و هم به معنای دلیل و
مدرک است . شانو ، صحنه نمایش و بازی کردن در صحنه است . شانه ، به
معنای داروغه ، و همچنین مباشر ارباب در امور خرمنست . پس شانه سر ، از
سوئی با بصیرت و نگهبانی کار دارد ، و از سوی دیگر ، بدریست که وقتی باد به
مقصد رسانید ، کاشته میشود و میروید و آشکار میشود . همین رابطه نشان با
آنچه نشان میدهد ، و آنچه در خود پنهان دارد ، و در مقصد ، خواهد گسترد و
نشان خواهد داد ، سبب شد که *Tigres* گفته میشده است که *Hermeneutik* سر برآورده است .
غیبی و خفیه *Occult* شد ، و امروزه از *Hemeneutik* سر برآورده است .
نشان ، راستا و سوی محتویاتی را مینماید که در خودش آنها را نهفته دارد که

در مقصد ، باز و آشکار خواهد شد ، و نشان ، خودش را نشان خواهد داد .
اینست که دیده میشود که در اشعار ، هدهد ، نامه را با محتویاتش در همان
سرش (تیر فراز سرش) میبرد . (از منوچهری)

پوپوک پیکی نامه زده اندر سر خویش
نامه گه باز کند گه شکند در شکند

به همین علت ، نام خود را بر تیر ، حک میکردنده ، یا آنکه کیحسرو برای
گشودن دژبهمن ، نیزه ای با نامه در دیوار دژبهمن مینهند . آنگاه است که در نا
پیدای دژبهمن (خرد شاد) گشوده میشود ، و حقانیت به حکومت برایران پیدا
میکند . اینکه در قرآن ، پیامبر میان بلقیس و سلیمان ، هدهد است ، علت
اینست که بلقیس ، همان « برگیس = برگیس » است که برگ + گیس باشد
، و نامی از نامهای خرم = سیمرغ است .

شاه پریان بین زسلیمان پیغمبر اندر طلب هدهد طیار رسیده (مولوی)
پادشاهان ، برای ایجاد حقانیت برای خود ، خود را در شایعات میان مردم ،
داماد این زنخدا میکردنده . عشق و وصال با بلقیس ، یا با هما و با خرم یا با
سیمرغ ، یافتن معرفت بود . چنانچه در داستان بهمن و هما در شاهنامه نیز ،
بهمن پسر اسفندیار ، داماد هما (سیمرغ = برگ گیس) که نام دیگرشن ، شاد
گیس = شد کیس است) ساخته میشود ، تا هم خودش حقانیت به حکومت پیدا
کند ، و هم هخامنشی ها ، نزادی از نسل سیمرغ و گشتاسب بشوند . هم
حقانیت زرتشتی و هم حقانیت سیمرغی داشته باشند . تیر را سیمرغ خمانی یا
آرش کمانگیر از کمانش که قوس قرح باشد می اندازد ، از این رو قوس قرح ،
هم تیراژه نامیده میشود ، و هم شد کیس (= شادگیس = برگ گیس) . پس
طنفری ، از آن رو به هدهد گفته میشد ، چون یکی از خویشکاریهای بر جسته تیر
را نشان میداده است . هدهد ، هادی به آب و کاریز بوده است که نماد مغز و
گوهر چیزهای است (و از اینرو به دجله نیز ، تیگر *Tigres* گفته میشده است که
همین خدای تیر باشد) همچنین راهبر بسوی کاریز بوده است ، که نام دیگرشن
، « فرهنگ » میباشد . اینست که بهرام را بسوی سه زنخدای هنر که فرانک

و شنبلید و ماه آفرید است ، راهبری میکند . بخشی از داستان بهرام و مرغ طغری و داستان سه زنخدای هنر را که در باخته «موز Muse» نامیده میشوند ، در اینجا آورده میشود ، و واژه موزه همان «موسه یا موسی» است که به معنای «سه نی ، یا سئنا = سینا» است، که به معنای سیمرغ نی نواز یا نای به یا رامشنا خرام است . و واژه موزیک mousike + musica ، که بسیاری میانگارند یونانی و لاتینی است ، و از راه زبان عربی به ایران رسیده است، درست وارونه اش درست است و از ایران به یونان و روم رفته است، چون نام خود سیمرغ ، زنخدای نی نواز ایران = موسه (مو + سه) بوده است . موسی نام پیامبر اسرائیل نیز همین نام است . و عربها به تیغ سلمانی و حجامت ، موسی میگویند ، و بلوجی ها به سلمانی ، نائی میگویند ، چون در گذشته از نی ، تیغ حجامت و سرویش تراشی میساخته اند . با آشنائی با این مقدمات، بدبال بهرام میرویم :

پس اندر یکی مرغ بودی سیاه گرامی تر آن بود در چشم شاه
سیاهش دو چنگ و به منقار، زرد چو ز درخشنده بر لاجورد
همی خواندنده طغیری بنام
دو چشمش برنگ چون پُر از خون دو جام
بزد طبل و طغیری شد اندر هوا شکیبا نبد مرغ فرمان روا..
بپرید برسان تیر از کمان یکی باز دار از پس او دمان
دل شاه گشت از پریدنش، تنگ همی تاخت از پس، برآوای زنگ
تیر، که پیامبر خداست، میپرید . در اوستا ، در سه شکلی که تیر پیدا میکند (گاو + اسب + جوان) در هرسه شکل پرواز کننده ، یا به عبارت دیگر مرغ است .
گاو و اسب و جوان هرسه، بال دارند. همین اندیشه در نقوش و اسطوره های یونانی از هرمس hermes باز تابیده میشود . خود واژه هرمس که در یونانی «ارمیس» نوشته میشود، مرکب از دو واژه «ایر + مس» است که به معنای ماه سه تا یکتاست ، چون پیشوند «ار» ، همان پیشوند ایر یا پیشوند واژه آرش کمانگیر (آرش= ایر+ خشہ) است ، که همان «ایر» پیشوند «ایران = ایروان =

آریانا » باشد ، و به معنای ۱- سه و ۲- جوینده و ۳- باد صبا است. همین سه تا یکتائی اوست که سپس به **Hermes Tresmegistus** مشهور میگردد . ناگفته نماند که سُهروردی ، حکمتش را از آثار مکنونه همین هرمس میداند ، و او را از پیشینیان ایرانی میداند . طبعاً سُهروردی آگاه بوده است که هرمس ، همان تیر است ، ولی با گفتن آشکار آن ، فوری تهمت بازگشت به شرک و کفر به او زده میشد .

در این شکی نیست که سه تا یکتائی مسیحیت نیز ، سرچشمme ایرانی داشته است ، چنانچه الانوس (Alanus ab Insulis,Lille) میگوید که فلاسفه ، اصل سه تا یکتائی را پدیرفته اند ، و این اندیشه را به فیلسوفی بنام **Hemes Trismegistus** یا **Merkurius** برمیگرداند که همان « تیر یا تیشرتر » میباشد (رجوع شد به تاریخ فلسفه نوشته فیلسوف آلمانی Ueberweg) . تیغرا یا تیر ، همان هدهد ، همان طغرا ، همان طغل ، همان مرغ پزان و رنگین ، همان مرغ نامه بر ، همان مرغ بینش ، همان چشم بیننده ، همان نگاه تیز رو سیمرغ در تاریکیها میگردد . از آنجا که کرکس (کر + کاز) آرمان بینش در تاریکیست ، و این همانی با سیمرغ داده میشود ، یکی از نمادهای سه گانه « دین »، یا « بینش در تاریکی »، نگاه چشم کرکس (که در عربی نسر خوانده میشود) است ، و این بینش در تاریکی کرکس را ، با تیری نشان میدهد که کرکس در چنگالهایش دارد . چنانکه در ویس و رامین میآید که :

برابر، کرکسی، پر برگشاده دو پای خویش، بر تیری نهاده
جوانمردی ، به سان پاسبانی به دست اندرش ، زرین قشت و خوانی
در اوستا (بهرام یشت ، پاره ۳۳) این بهرام است که : « آنچنان نیروی بینائی بخشید که کرکس زرین طوق داراست ، که پاره گوشتی همچند مشتی را ، از دوری نه کشور باز تواند شناخت ، اگر چه در بزرگی ، چون تابش سرو سوزنی درخشنan بنماید ». همین اندیشه در دین یشت (پاره ۱۳) میآید . البته دین ، چنانچه در این یشت تحریف شده ، « راست ترین دانش هزا آفریده » نیست ،

بلکه دین ، همان دی ، و همان خرم است که بخش مرکزی هر انسانیست. این دین است که « نیرو در پاها ، شوانی در گوشها ، توان در بازوan و پایداری تن بخشد و آنچنان نیروی بینائی که کرکس زرین طوق داراست » که چیزی کوچکی را از فاصله ۹ کشور می بیند . کرکس ، که برعکس پنداشت یکی از ایرانشناسان و زشت سازی هزاره ها ، به معنای مردار خوار و لاشخور نیست . بلکه نام اصلیش در اوستا کرکاس Kahrkaasa است . و این واژه، دو امکان بُرُش دارد ، یا کرک + کاز است یا کر + کاز . کاز و گاز و گازه ، مغارة یا صومعه فراز کوه است که جایگاه نیایش خرم بوده است . و به خانه ای که از نی ساخته میشده است ، « کاز » گفته میشده است که امروزه در اسپانیائی ، به معنای خانه است . همچنین کاز به صنوبر گفته میشود ، که درخت این زنخداست . و به قاب یا بادپیچ نیز گفته میشود که نام دیگرش « ارک » است که همان هلال ماه میباشد . کرک + کاز به معنای مرغ زنخدا است، ولی کر و گر هم ، معنای نی دارد ، که به همان خانه و آشیانه از نی ، یا بالاخره نیستان بازمیگردد . کرگاس ، مرکب از دو واژه کر و گاس = گاز = گات هست ، و هردو واژه ، در اصل به معنای نی هستند . و میتواند معنای گوناگونی داشته باشد . از جمله نائی که از نیستان(سیمرغ) افکنده میشود ، یا نائی که به نیزار (سیمرغ) بر میگردد . نکته چشمگیر آنست که واژه « نگاه » nikaasa = « نیز همین ترکیب را دارد ، و به معنای تیر و نیزه ایست که از کاسه و کاز (خانه نئین) و زهدان چشم و کمان ابرو انداخته میشود . در داستان هرمس در یونان ، درست نخستین کاری که هرمس میکند ، ساختن چنگ Lyre ، از لاک لاک پشت است .

و نام دیگر لاک پشت ، کاسه پشت است و کاسه ، همین واژه است . و بنا بر روایات هندی ، ویشنو دارای ده مظهر است . مظهر نخستش ماهی و مظهر دومش ، کشف است که باخه و کوروم نیز نامیده میشود ، و در شاهنامه در داستان سام ، سخن از « کشف رود » میرود . آشکارا میتوان دید که « نگاه » همان تیر از کمان ابرو و چشم است . اینست که خدای

تیر، خدای بینش و بیداری و هوشمندی است . تیر به معنای برق هم هست . از ابر سیاه ، برق میزند ، و این آذرخش ، اصل نور شمرده میشده است . از اینجاست که طغرا (هدهد = خط پیچیده برشکل کمان فراز فرمانها) در ادبیات ایران با « ابرو = برو » رابطه تنگانگ دارند .

مطبوع تر ز نقش تو صورت نبست باز
طغرا نویس ابروی همچون هلال تو - حافظ

امید هست که منشور عشق بازی من
از آن کمانچه ابرو رسد به طغایی - حافظ
هلال شد تنم زین غم که با طغایی ابرویش

که باشد مه ، که بنماید ز طاق آسمان ابرو - حافظ

در برهان قاطع دیده میشود که « برو » که همان ابروست ، به معنای ماه و مشتریست که خرم یا سیمرغ بوده است .

این هلال ماه و خرم یا سیمرغ یا هستند که تیر نگاه را میاندازند . ابرو ، در سانسکریت ، بروگ و در اوستا brug و در پهلوی bruk است . و از همین واژه است که بروسک و برق و برقه و برقه ساخته شده است که به معنای برق ناشی از برق و درخشش هستند .

چشم هر انسانی ، خانه و آشیانه سیمرغ بود . این همای خمانی یا آرش کمانگیر است که از هر چشمی ، تیر نگاه را میاندازد . این تیر نگاهست که پیام عشق را به دیگران میبرد . در برهان قاطع ، تیریز ، بال و پرمرغان است . تیر در کردی به معنای « از صمیم قلب » است . تیرنگاه ، خبر از ژرفای وجود انسان میدهد . کرکس یا کرکاس ، این همانی با تیرش دارد . چنانچه هدهد = یا طغرا ، این همانی با تیر = تیغرا دارد . تیر و هدهد (طغرا) یک واژه اند . مرغ و تیر ، یکیست . تیر چهار پر ، همان کرکس و هما یا سیمرغ است . براین شالوده بود که عطار میگفت که سیمرغ در سایه افکندن ، مرغها را پدید میآورد ، کرکس نیز که همان هما = نسر طائر و نسر واقع است ، با سایه افکندن یا تیر افکندن ، جهان را میزایند .

ای درختی که به هر سوت هزاران سایه است

سایه هارا بنواز و میور از گوهر خویش (مولوی)

جهان پاک کردم بفر خدای بکشور پراکنده سایه همای فردوسی
تو همائی و من خسته گدا پادشاهی کنم ارسایه به من برفکنی سعدی
چون همایم سایه ای بر سر فکن تا در اقبالت شوم نیک اختری سعدی
همه مرغها ، تیرها و سایه های خود هما یا نسر هستند . انسان هم که مرغ
چهاربر است (بخش فرازینش ، مرکب از چهار خداست) تیریست که در بینش
به آسمان افکنده میشود :

تو مرغ چهار پری تا بر آسمان پری

تواز کجا و ره بام و نربان ز کجا (مولوی)

اندیشه اینکه خدا ، خود را در گیتی پخش میکند ، عبارت بندیهای گوناگون
پیدا میکند . تیر افکنند ، باریدن ، سایه انداختن ، نور افشاگدن .. همه بیان
یک مطلبند . چنانچه هور ، همان اهوروه ، و آوره = ابر است . این ابر است که
در باریدن ، خورشید میشود ، چون باران که جوی آبست ، جوی روشنی هم
هست . از آب بود که روشنی می تابید ، وزائیده میشد .

هور ، در کردی ، هم ابر است و هم خورشید و هم صدای جریان آب .
همانسان ، تیریز ، آفتابت . چیزی جز تیرهای باران نیست که
فرومیریند . در روایات فارسی فرامز هرمزیار ، دیده میشود که کرکس ، مرده را
نمیخورد بلکه به آن سایه میافکند . این تصویر در ذهن انسانها مهمست . آنها
در کرکس ، همان هما و سیمرغ را میدیدند که مرده را در آغوش میگیرد و با او
میامیزد و با او یکی میشود . یکی از نامهای کرکس در کردی ، که چه له لک ()
کچه لک () است که به معنای زهدان زنخدان همیشه باکره است . چون کچه
که دختر باکره باشد ، نام این زنخدان بوده است ، و در همه جای ایران « دیر
های کچین » بوده اند که به معنای « دیرهای زنخدانی همیشه باکره » هستند .
چون لک که همان لکا باشد از جمله به معنای زمین است و زمین ، زهدانست
و معنای دیگرش که کفش و گل سرخ باشد ، این معنا را تائید میکند .

خدا ، ترکشی است که وجودش انباشته از تیرهای عشق و هنر و موسیقی و
بینش است ، و این تیرهای هستی او هستند که او به جهان پرتاب میکند .
اینست که اندیشه پخش هنرها (موسیقی و شعر و آواز خوانی و پایکوبی و بینش
) در گیتی از وجود خود خدا ، در داستان بهرام و مرغ طغری در شاهنامه باز
تابیده شده است . رام ، سه چهره در سه زنخدا پیدا میکند که نامهایشان ،
شبليد و ماه آفرید و فرانك میباشد .

و طغری ، یا هدهد همان خدای تیر است ، که بهرام را درشکار ، بسوی باغی
میکشاند ، که آذر بُرزین مهر که همان خرم است (هر چند در شاهنامه نرینه
و پدرپیر ساخته شده است) ، با سه دخترش در کنار استخرآبی نشسته اند ، و
جشن گرفته اند و بهرام در جستجوی شکار ، که بدنبال هدهد یا تیر (که
برادرش هست) میباشد ، ناگهان این خدایان هنر را کشف میکنند ، و این
خدایان ، برای او میسرایند و مینوازنند و پاکوبی میکنند . رفتن سیزده بدر ، به
کشف سه چهره رام یا هنرها میکشد ، و بهرام با این خدایان هنر ، عروسی
میکند . اینکه طغری بر « گوز بُن » یا درخت جوز مینشیند ، برای آست که
گوز ، همان گواز است که نماد تخم عشق و جشن کیهانست . یکی باغ پیش
اندرآمد فراخ برآورده از گوشه باغ ، کاخ

چو بهرام گور اندرآمد بیاغ یکی جای دید از پسش تند راغ
میان گلستان ، یکی آبگیر

بلب بر نشسته یکی مرد پیر (زنخدا ، آذر بُرزین = خرم ، نرینه ساخته شده)
بس بر نهاده ز پیروزه تاج
سه دختر براو نشسته چو عاج
همی تاختم پس بر آوای زنگ
دلم گشت مرغ گیرنده تنگ
که اکنون یکی مرغ دیدم سیاه
چنین پاسخ آورد ، بُرزین بشاه
همان چنگ و منقار او چون زریر
ابا زنگ زرین تشن همچو قیر
هم اکنون بخت تو آید بدست
بیامد برآن گوزین برنشت
چو طغری پدید آمد آن پیر گفت
بدین شادی اکنون یکی جام خواه
چو آرام دل یافته ، کام خواه ...

چو شد مست برزین ، بدین دختران چنین گفت کای پرهنر کهتران
 بدین باغ ، بهرام شاه آمدست که گردنکشی زان سپاه آمدست
 هلا چامه پیش آور ای چامه گوی تو چنگ آور ای دختر ما روى
 برفتند هرسه بنزدیک شاه نهاده بسر بر زگوهر کلاه
 یکی پای کوب و دگر چنگ زن سدیگر خوش آواز و آنده شکن...
 بهرام ، معشوقه از لی اش را ، در سه چهره رام (ماه آفرید + شبليد + فرانک)
 در پیگرد و راهبری از «تیر» در شکل هدهد ، می یابد . اين خداست که در
 گستره فراخ جهان ، در «جشن عشق» ، پیکر یافته است . و باید از خانه و
 شهر بیرون رفت ، تا خدای گمشده در طبیعت را در شکل رقص و آواز و
 موسیقی یافت . نام دیگر هدهد ، «بُود بُود» است . برخی میانگارند که این
 صدای ویژه هدهد است . ولی نام دیگر «تیر» در سانسکریت ، «بودا» است
 که فرزند هلال ما است . و همین نام را به پیامبر بزرگ شرق ، بودا
 داده اند . بررسی خداوند «تیر» نیاز به بررسی های گسترده تری دارد که
 در مقالات دیگر ، دنبال خواهد شد .

سپینتا ، یا گسترش خدایان در: «زمان و آسمان و آب و زمین و گیاه و جانور و انسان»

سپینتا = مقدس بودن جهان جان

ماتراسپینتا (باران مقدس)= مانتراسپینتا (کلمه مقدس)=

مادر مقدس= سه مینوی مقدس

جستجو و افساندن (جشن برای دیگران ، برپا کردن)

المقدس است

رقصان شوای قراصه ، کز اصل اصل کانی
جویای هرچه هستی ، میدانک عین آنی

مولوی بلخی

تفاوت مفهوم «قداست» در فرهنگ ایران با ادیان نوری و ادیان سامی ،
 گرانیگاه فرهنگ ایران را نشان میدهد . آنچه در فرهنگ ایران ، مقدس
 است ، گسترش تخم خدا ، در زمان ، و در سراسر بخشهاي آفرینش
 است . و اين اندیشه قداست ، سپس ، دو چهره گوناگون ولی متمم یکديگر
 می یابد . یکی آنکه خدا ، در جستن ، از پوست خود ، بیرون میرود ، تا در
 دیگران بیفزاید ، و با دیگران بیامیزد ، و در دیگران گم شود ، و سپس «خود
 گمشده در هرچیزی از جهان» را ، باز بجودید ، و این جستن خود گمشده
 در هر انسانی و در هر چیزی ، جُستن مقدس است ، و دیگر آنکه خدا ، خود
 را در افساندن و هدیه دادن ، میگسترد . این افساندن ، چهره های گوناگون

می‌باید . جشن برای بیگانگان برپا کردن (که سپنچ دادن نامیده می‌شود) و رقصیدن و هنر ورزیدن ، و خودرا ، در نیکو اندیشه و در نیکو کاری و نیک گفتاری ، افشارندن ، و گوهر خود را صورت دادن ، مقدس است . « سپنتا » را معمولاً به « مقدس » ترجمه می‌کنند . و در متون زرتشتی ، « ماترا سپنتا » را که همان « ماترا سپنتا » است به « کلمه مقدس » ترجمه می‌کنند . « ماترا » که همان واژه « مادر » و « ماده » است ، به معنای « باران » هم هست ، و عربش « مطر » می‌باشد . علت هم اینست که اهوره = اوره = ابر ، همان سیمرغست ، که در « ابر سیاه و افشارنده باران » پدیدار می‌شود . درک پدیده « قداست » در فرهنگ ایران ، با شناختن اندیشه « تخم » ، امکان پذیر است . چون زمان و جهان آفرینش ، از تخم می‌رویند . تخم زمان یا تخم ماه (سی روزه) که واحد زمان ، و بُن زمان باشد ، سه مینو است ، که انگرامینو و سپنتا مینو و وهمینو می‌باشند . الهیات زرتشتی با اندیشه « آفرینش از سه مینو » مخالف بوده است ، و می‌کوشیده است که « اهورامزدا » را تنها آفریننده سازد . مینو ، همان تخم است . این سه مینو را که در جهان بینی ایرانی ، تخم و اصل زمان و هستی و زندگی میدانستند ، و سه تا یکتائی بنیادی بودند ، موبدان زرتشتی و میترایان ، حذف کرده اند . انگرامینو ، در الهیات زرتشتی ، اهريممن ، به مفهوم امروز ما شده است ، ولی در اصل ، انگروا مینو ، همان بهرام ، یا « به روز » بوده است ، که روز پایان ماه است ، وزرتشیان نام آنرا « ایران یا انفران یا انفاران » ساخته اند . و روز یکم ماه ، سپنتا مینو ، و روز دوم ماه ، و هو مینو بوده است (روز ۳۰ ماه = به رو ز + روز یکم ماه = پیروز + روز دوم ماه - بهمن ، یا مینوی به) . و از این این سه مینو ، زمان می‌روید . و از سوئی ، این سه مینو در صورت یکتائیش ، همان « اسفند = سپنتا » هست که خرم و فخر و ریم نیز نامیده می‌شده است . واژه « سپنتا » که در اوستا « سپنا » هم خوانده می‌شود ، هر کب از دو بخش « سه + پنت » یا « سه + پن » است . پسوند « پنت » یا پن ، همان واژه های « پنج و پنگ و پند و فنج » می‌باشند ، و معانی اصلیشان در زبانهای گوناگون

ایرانی هنوز باقیمانده اند . بهمن که « مینوی مینو یا اصل اصل » هست ، ناپیداست ، ولی از بهمن ، که اصل ناپیدا و غایب و گم هست ، ۱ - ماه ۲ - رام ۳ - گوشورون پیدایش می‌بایند . این ، از جمله همان اندیشه « سه تا یکتائی » است که بی آن ، سراسر فرهنگ کهن ایران ، نامهای گوناگون داشته است ، که رد پای برخی از آنها ، در دوره اسلامی در اشعار خاقانی ، در نامهای « سه خوان » و « سه قرقف » باقی مانده است . « به ، یا و هو » ، چنانچه در التفہیم بیرونی می‌آید ، معنای « تخم و پیه » را هم دارد . پس « بهمن = به + مینو » ، به معنای « تخم تخم یا شیره و روغن و اش تخم » هست . همین اندیشه ، خودش ، یک انزواح بسیار مهم بوده است ، چون تخم را بخودی خود ، اصل نمیدانستند ، بلکه در میان هر تخمی ، اصل غایب و ناپیدائی می‌شناختند ، که خود تخم نیز ، از آن ، پیدایش می‌باید . اصل آفریننده و تخمیر کننده و به هم چسباننده ، در « میان آنچه هست » ، می‌باشد ، ولی ناپیداست . مثلا انسان که « مردم » باشد ، تخمست ، ولی اصل انسان ، در میان انسان ، و ناپیدا و گم و غایب است . این اصل میانی ، مایه ایست تخمیر کننده تمامیت و گسترنده ، چون خود همان واژه « میان » ، واژه « میدان » هم هست . این میان ناپیدا یا بهمن ، میگسترد ، و میدان می‌شود که بهمن گستردۀ یا ارتا فرورد = سیمرغ گستردۀ پر است . میان ، این همانی با میدان دارد . یا به سخنی دیگر ، خدایانی که تخم ناپیدای گیتی هستند ، با گیتی ، این همانی دارند . این اندیشه که فرهنگ ایران ، در سپیده دم پیدایش ، تجربه می‌کند ، در سراسر تحولات این فرهنگ ، شکلهای گوناگون به خود می‌گیرد ، ولی همیشه بنیاد فرهنگ ایران ، باقی می‌ماند . انسان ، پیدایش آن هسته نهفته در اوست ، و این هسته نهفته در او ، همان خدایان پنجگانه هست . مسئله بنیادی دینی و اخلاقی و اجتماعی و سیاسی ایران اینست که : چگونه این اصل اصل انسان را میتوان از زهدان ناپیدای او ، پدیدار ساخت یا زایانید ؟

اینست که نام بهمن ، اندیمان یا هندیمان هم بوده است . « هند » و « اند » نیز در اصل ، به معنای تخم یا مینو میباشد ، و واژه « حنطه » عربی که به گندم اطلاق میشود ، از همین ریشه است ، و شبدر که « حند قوقا » نیز خوانده میشود ، و همان « اند + کو کا » است ، که به معنای « تخم ماه » است ، از همان ریشه است . و واژه « هندوانه » ، دارای همین پیشوند است ، چون هندوانه پراز تخمست ، و به خاطر هندوستان ، هندوانه نامیده نشده است .

به همین علت ، « اندیمن » ، محترمترین یا اندرونی ترین بخش هستی انسان (واژه اندرون ، دارای همین پیشوند است) و هرجانیست . همچنین « اکومن » که تخم پُرسش و شگفت و شک باشد ، و نام دیگر بهمن است ، محترمترین و اندرونی ترین بخش هستی انسان است ، واژ این بخش ناپیدا ولی اصلیست که گسترش ، آغاز میشود ، ولی کل آنچه پیدا میشود ، همیشه درآن ریشه دارد ، و بهمن ، همیشه در همه شاخ و برگ و بر گسترده ، حضور دارد . در فرهنگ ایران ، هیچگاه از « اصل » دور نمیشوند . دوری مکانی و دوری زمانی ، بیان دور افتادگی از اصل نیست . مثلا در تاریخ ، هر دوره ای و هر نسلی ، همانقدر اصالت دارد که نقطه نخست زمان داشته است . این مفهوم زمان ، به کلی با ادیان سامی فرق دارد .

از اینروست که همان واژه « اند » ، به عددی ، میان « سه و نه » اطلاق میشود . چون سه و نه (که ضرب سه است) ، نماد گسترش « اصل هستی » میباشد . این بهمن نا پیداست که سپس « همه = آم » ، جهان پیدا و سراسر هستی میگردد ، ولی در حین گسترش ، در میان هر چیز نیز ، گم و ناپیداست . هرچیزی و هر انسانی ، مانند خدا ، اصالت دارد . بهمن ، مینوی همه جهان هستی به شکل نا پیدا ، میماند . بهمن ، در گسترش در جهان ، همیشه همان نقش « میان ناپیدا » را دارد . هرچه از بهمن ، نوبه نو ، پیدایش می یابد ، باز بهمن ، در میان این چیز نوین هم ، هست . بهمن ، در میان منحصر به فرد جهان ، نمی ماند ، بلکه در گسترش ، همیشه میان آنچه گسترده است ، میماند . به عبارت دیگر ، خدا ، در میان هر چیزی در جهان امتداد

میباید و با هرچیزی « آمیخته » است . همه جهان ، میان است . هرچیزی و هر انسانی ، میان جهانست . بدینسان اصل « فردیت » پیدایش می یابد . بهمن ، میان یا مایه است ، و مایه ، گوهر آمیختنی هست . مفهوم « مرکزیت انحصاری » در فرهنگ ایران ، بکلی با ادیان سامی فرق دارد . خدای ایرانی ، مانند الله و یهوه و پدر آسمانی ، مرکزیت انحصاری جهان را ندارد . از این رو بهمن ، همانسان که اصل نا پیداست ، همه = آم نیز هست . این اندیشه سه تا یکتائی ، که نماد رویش کثرت ، از وحدتی ناپیدا و تیوه است ، و همزمان با آن ، نشان ریشه داشتن همیشگی کثرت در وحدت است ، به کلی با اصل تثلیث در مسیحیت ، فرق دارد ، و در مقوله بسیارتگ و بدوى « شرك » اسلامی ، نمیگنجد . این اندیشه سه تا یکتائی ، که با در نظر گرفتن آن اصل نا پیدا ، چهار تا هستند (ولی چهارم ، ناپیداست) ، شالوده جهان بینی این فرهنگ ، برای درک « گسترش یافتن خدا در جهان » بود . از بک تخم ، سه برگ یا سه خوشی یا سه بوته یا سه اخگر یا سه انگیزه یا سه نقطه یا سه زهدان یا سه نای یا سه سرو..... پدیدار میشد . عبارت بندی این تجربه در صورتهای گوناگون ، مینماید که اندیشه ای نا گنجیدنی در صورتها و مفاهیم است . این اندیشه بنیادی ، میان مفهوم انتزاعی ، و تصویرمشخص ، تاب میخورد . آنها یکه این اندیشه را فقط به تصویری ویژه ، میکاهمد (بت پرستی میخوانند) ، گرفتار اشتباه میشوند . تصاویر متعدد (سه مینو + سه زنخدا + سه مرغ + سه بید + سه سرو + سه نای + سه روز....) نماد آنست که اصل اصل ، به هیچ تصویری ، خلاصه نمیشود . این اصل اصل ، تصویر نا پذیری خود را در کثرت تصاویر ، مینماید و میپوشاند . آنچه مینماید ، میپوشاند .

این آمیختگی « تصویر و مفهوم » یا « اندیشه و خیال » ، ویژگی بنیادی این فرهنگست . گسترش ، گشايش ، فراخ شدن ، پهن شدن ، افزایش در این فرهنگ ، همان معنای « آفرینش » را دارد . مثلا در وندیداد ، هنگامی که جمشید ، برای آرمیتی (سپندار مذ) نی مینوازد ، میاید که جمشید به او میگوید : « ای سپندار مذ ! به مهربانی فراز رو و بیش

فراخ شو که رمه ها و ستوران و مردمان را بر تابی- وندیداد ، بخش یکم ۱۰ « ، یا هنگامی که اهورامزدا به جمشید میگوید « پس جهان مرا فراخی بخش » ، در اصل به معنای آفریدن بوده است ، که سپس الهیات زرتشتی ، این معنا را از آن گرفته است ، و گرنه اهورامزدا به او نمیگفت که « جهان مرا ». از اینجاست که سپنتا ، معنای فراخ شدن و گسترش یافتن و گشايش و افزايش خدا ، در گيتى را داشته است .

بطور نمونه نگاهی به واژه « گستردن vistartan » انداخته میشود . از این واژه ، نام « گستهم » را ساخته اند که نام یکی از پهلوانان شاهنامه است ، و در پهلوی vistaxm+vistahm نوشته میشود . پسوند تخم و تهم ، همان تخم است . و معنای « ویس » در شکل « فیس » در کردی به معنای خیس است . فیساندن ، خیس کردن است . تخم در اثر خیس شدن ، ورم و آماس میکند و پهن میشود . پس گستهم یا ویستخم ، به معنای « تخمیست » که در اثر نمناک شدن ، آغاز به شکفتن و باز شدن کرده است . مثلا در شوشتري ، پنگ که خوش خرما و انگور است (همان واژه پنج) ، در شکل پندونیده ، خیسانده است ، و پندو ، به معنای ورم و آماس است . البته در فارسی به طاوس (تاووس) نیز ، فیسا میگویند . به علت آنکه پرهای دم خود را میگشاید ، و از آن چتر رنگارنگ میسازد . و واژه فیس ، (تکبر و فیس و افاده) از همین ریشه است ، که به معنای منفی « به خود باد کرده » بکار میرود . پس گسترن ، معنای ورآمدن و پهن شدن و ورم کردن تخم خدا را داشته است . گیتی ، تخم آماسیده و ازهم بازشده است . سپنتا ، که همان « سه پنج » باشد ، بیان همه « سه تا شدن یکتائیست » ، که آن یکتای نهفته ، در آن سه تا ، میگسترد ، و حاضر است . طیف معنای پنج و پنگ و پن ، در زبانهای گوناگون ایرانی باقیمانده است . فنج در فارسی ، خایه بزرگ است ، و همچنین ماریست که آزار به کسی نمیرساند . البته مار (مر) ، نماد « نوشی و رستاخیز همیشگی و بیش در تاریکی » است . پنگ ، دارای معنای خوشة خرما + دریچه خانه + بامداد + وجب (واحد اندازه) است . در هزووارش ، پنگ ، به معنای بام (سقف) است

، چون آسمان و سقف ، این همانی با خوشة داشتند . و از آنجا که خوشه ، آغاز نوروئیست ، به همین علت بامداد ، به معنای سپیده دم است . پند ، نشستگاه است که تهیگاه باشد ، و زاغه و زعن است (زاگ = زاج ، زاج سور) ، که هم مرغ زایمان ، و هم مرغ معرفت است . نام دیگر تهیگاه ، « آگر » است ، و همین واژه در کردی به معنای « آتش = آذر » است . بخوبی میتوان دید که « سه پنت » ، به معنای ، « سه آذر » ، یا سه زهدان (تخدان) میباشد . آتشدان (داش و کوره و کانون) نیز همان معنای زهدان را دارد . این همان سه کانون ، یا سه آتشدان ، و یا سه مجمر آتش است که هنگام زخمی شدن رستم و رخش در نبرد با اسفندیار ، زال و رستم و فرامز ، سه مجمر آتش به فراز کوه میبرند و زال ، پر سیمرغ را آتش میزند :

چو گشتند هر سه برآن رای ، کند سپهبد برآمد ببالای ، تند
از ایوان ، سه مجمر پرآتش ببرد برفند با او سه هشیار گرد
فسونگر ، چو بر تیغ بالا رسید ز دیبا ، یکی پر بیرون کشید
زمجمر ، یکی آتشی برفروخت زبالای آن پر ، لختی بسوخت
چو یکپاس از آن قیوه شب در گذشت
تو گفتی هوا ، چون سیاه ابر گشت
هم آنگه ، چو مرغ (سیمرغ) از هو بگرید درخشیدن آتش تیز دید
بشد تیز با عودسوزان فراز ستودش فراوان و بردش نماز
بپیشش سه مجمر ، پر ازبی کرد زخون جگر بر رخش ، جوی کرد
بعد گفت سیمرغ ، شاهها که بود که آمد بدینسان نیازت بدو
بعد گفت زال : ای خداوند مهر چو اکنون نمودی بما پاک چهر
با افروختن سه آتشدان و دود کردن سه بوی خوش ، سیمرغ ، چهره خود را در تمامیتش مینماید (پاک در اینجا معنای تمامیت را هم دارد) ، وزال به او نماز میبرد ، و سیمرغ (سه مرغ = سپنتا = سه نای) را در پیکر یابی مهر ، تجربه میکند ، از این رو ، اورا خداوند مهر میخواند ، و از همین رد پای مختصر میتوان شناخت که چه خدائی نزد ایرانیان ، « خدای

مهر» بوده است . بخوبی دیده میشود که وارونه تجربه موسی از بوته در کوه سینا ، در اینجا زال ، سینا (سنتا = سه نای = سیمرغ) را ، با تمامیت چهره اش (پاک چهر) می بیند ، و بحثی از « لن ترانی = هرگز مرا نخواهی دید » در میان نیست . البته زال که تا نوجوانیش با سیمرغ زیسته است ، و سیمرغ ، مادر و دایه و جفت او بوده است ، مفهوم و تجربه دیگری از قداست دارد تا موسی و محمد و عیسی . و سیمرغ ، درست برای همین نگاهبانی از قداست جانست که پدیدار شده است ، تا جان رستم و رخش را ، از گزندی که دیده اند ، از درد برهاند و درمان کند ، و افزوده براین ، راه آشتنی میان رستم و اسفندیار را بگشاید و خطر کشن اسفندیار را به رستم هشیار بدهد .. « نماز بودن زال به سیمرغ » در اینجا معنای قداست را در این فرهنگ روشنتر میکند . واژه اصلی نماز *namach+namaaz* در هزوارش *nasiman* باقیمانده است که « مینوی نسی » باشد ، و همچنین « وہ نماز » در هزوارش *nasaaydman* میباشد که نسی + دمن باشد ، که به معنای « منظره و چهره نیسی » است ، و نیسی همان « نی + سه = سنتا = سیمرغ » است . واژه « دمن با دیمن » از همان ریشه « دی » است ، که هم به معنای « دید چشم » است ، و هم به معنای تامل و دقت ، و هم به معنای دیو ، و هم به معنای مادر است . دیا ، به معنای مادر و منظره و تماشاست . دیار ، آشکارو پدیدار و سرو سیماست . دیاری ، به معنای آشکار و ره آود (سوقات) است . دیاری کردن ، سور نامزدیست . دیای ، نگاه کردنست . دیتیار ، هویداست . دیم به معنای چهره است . دیمانه ، باز دید دوست است . دیمه ، رخسار است . دیمه ن ، منظمه است (شرفکندي ، فرنگ كردي - فارسي) . از خوشة معنای « دی » میتوان دید که نماز ، همان « ناسی دمن » بوده است ، که به معنای آشکارشدن و چهره نمودن سیمرغ به شیوه هدیه دادن خویشن بوده است . پس نماز بودن زال ، به معنای آشکارشدن سیمرغ و آمیخته شدن با اوست . چنانکه هنگام وداع ، سیمرغ ، زال را در آغوش میگیرد ، و به عبارت شاهنامه ، با او « تار و پود » میشود . و تار پودشدن ، بیان جشن وصل و

او ج پیوندو آمیختگی است .

قن زال را مرغ ، پدرود کرد ازوتار و ، از خویشن ، پود کرد البته هزوارش واژه « پنج » که پسوند « سپتا و سپنتا » باشد ، این نکته را چشمگیر تر میکند . هزوارش ، پنج ، بنا بر یونکر ، هوماشیه و خوماشیه و هوم سیا *homasgya+humashya+xumshya* است . هوم که همان « خوم » باشد ، به معنای خامه و نای است ، و معنائی که موبدان زرتشتی به این واژه داده اند ، برای تحریف نظر است . پسوند « شیه » همان « شی » است که در گیلکی به معنای عرق و شبیم ، و در کردی به معنای نم است . پس هوماشیه ، به معنای شیره و افسره نی است که همان معنای « اشه » یا گوهر زنخدا را دارد . البته پنج ، همان آذر است . در بندهشن چون میخواهند معنای حقیقی آذر را بپوشانند ، میاید که آذر را در همه سال پراکند و هر چند اهورامزدا را آفریننده آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان میداند ، ولی این شش گاهنبار ، همان آذر پراکنده در سال هست که از آن ، این شش آفرینش ، پیدایش می یابد . و این تخمهای ششگانه آفرینش ، شش بخش آذر هستند ، و پنج ، نماد همین آتش است ، و آذر ، تخم کل جانهاست ، از این روزت که مقدس است . این شش تخم که اصل همه جانهاست (که این همانی با پروین و یا ثریا و ریه یا رفه داده میشود) ، چون هریک مرکب از پنج روز است ($5 \times 5 = 30$) ، پس سی روز سال ، این همانی با « آذر » دارد ، و سی روز ، چنانکه از واژه های سیمرغ و سینگ پیداست ، عدد ویژه سیمرغ است ، که بیان « کل زمان یا کل خدایان یا کل جان = جانان » است . پس این پنج روزه ها گاهنبار ، دارای شیره و افسره و اشه کل زندگی هستند . وجود این پنج روزه های گاهنبار ، بیان آفرینشهاي ششگانه ، بیان « به هم چسبیدگی و به هم آمیختگی و به هم پیوستگی » سراسر جانها و سراسر کائنات است ، که از مفاهیم بنیادی این فرهنگست . در این جهان ، هیچ بُوش و پارگی و دریدگی نیست ، چون بُوش ، بیان درد و آزار و دروغ است . جهان سیمرغ یا خرم یا فرخ ، جهان مهر و عشق است و چون جهان عشقست ، سراسر

گیتی یا جهان جان ، به هم پیوسته است . پس ، شیره به هم چسبانده ، که همان پنج = هوما شیه باشد ، همان مهر یست که بخشای آفرینش را به هم می پیوندد . از همین بررسی کوتاه ، میتوان گستره و ژرفای معنای « سپنتا = سپنج = سپند » را دریافت . از این تصویر ، میتوان آشکارا دید که آنچه در نخستین تخم (خدا در حالت مینوئی) ، هست ، در آنچه از این تخم نیز میروید ، هست (واقعیت یابی خدا در گیتی) ، ولی گم و ناپیداست (آپیداگ) . خدایان در تخم آب ، یا در تخم گیاه یا در تخم انسان در هر چکه آبی ، یا در هر گیاهی ، یا در هر انسانی هستند ، فقط در ژفای آن ناپیدايند . مسئله پیدایش این خدایان ، از زهدان تاریک هر موجودی هست . پس تجربه قداست ، برای هر انسانی ، ممکن است ، چون وقتی این خدایان ، از خود انسان ، آشکار و پیدا شوند و چهره به خود بگیرند ، این قداست انسان ، ملموس و محسوس میگردد . هر انسانی ، میتواند این تجربیات را در ۱- رسیدن به بینش ۲- در شنیدن و نواختن و سرودن آواز و شعرو موسيقى و در پايكوبی ، و ۳- در روءیا ، و بالاخره ۴- در مرگ ، بگند . این همان پدیده به « حال آمدن » یا « حال یافتن » است که امروزه برای ما معنايش را از داده است . ايراني هنوز نيز در شنیدن شعر و موسيقى ، و دیدن نقش و زيبائي و خيال ، و انديشيدن ، حال پيدا ميکند .

امروزه ميان واژه هاي عربى و واژه هاي ايراني ، خط برريده سرحدى کشideh ميشود ، ولی در واقعیت چنین نیست . این فرهنگ زنخدائی ايران ، نفوذ گستردde در عربستان ، و به ویژه در مکه و در قريشيان داشته است . خدای قريشيان که محمد در آن پرورش يافته است ، عزی بود (كتاب الاصنام) و اين همان سيمرغ (رام و ارتا فرورد ، دو چهره سيمرغند) است ، و زرتشيان که برضد اين خدا میجنگيدند ، نام او را که اوZ بود ، به معنای « بت » کاسته بودند (اوز دس زار = بتکده ، ارداویراف نامه) . اين همان واژه اوج و خوز (خوزستان) و هوز است ، ودر کردي ، اوج (نوج) به معنای نی است . همچنین خوز ، نی است ، و خوزستان ، نیستان است . و اوج در ترکی معنای

سه تا يكتائي اورا نگاه داشته است . و « آل و آل » نام دیگر اوست . اين خدا که خدای زايمان (زايانده = ماما و دایه ، و انگيزنده به آستني) بود ، اين همانی با ماه و هلال ماه (قمر = کمر که همان کمريا است) داده ميشد . و چون تخم اين خدا بود که در جهان ، افشارنده و پخش شده بود ، اين تخم ، در زمين وجود انسان ، يا تن انسان (تن ، به معنای زهدان است) که بخشی از آرميتي است ، کاشته و با آن آميخته شده بود . اين بخش از وجود انسان را ، که بخش سيموغيش بود ، گوهر ميناميدين . و در هزووارشا (یونکر) دیده ميشود که گوهر ، همان چهاريوشيا و همان دالمن است که به معنای عقاب يا شهباز ترجمه ميشود . واژه دیگر برای عقاب ، آله است که همان « إله » عربى شده است . در اصل اين واژه ، به معنای سيمرغ بوده است و سپس آنرا به معنای عقاب و بازگرفته اند . واژه « الموت » نيز مرکب از « الله + موت » است . چکاد و يا فرازترین بلندی کوه ، همیشه اين همانی با سيمرغ داشت . « موته » ، پسوند الموت ، بنا بر تحفه حکيم موعن ، به معنای « سعد » است . سعد اكبر ، مشتري يعني خرم يا سيمرغست ، و سعد اصغر ، رُهره يا رام است ، و خرم و رام ، دو چهره سيمرغند . پس « الموت » به معنای « مرغ سعد » است . اينست که عبارت « لا الله الا الله » در واقع ، به معنای « سيمرغى جز الله = ال + لات نیست . و معنای لات ، پسوند « الله » ، در فرهنگ فارسي ، همان « لاد » و در بلوچی « لاده » ميشايد . در بلوچی لاده ، به معنای معشوقه است . و لاده در فارسي ، سگ ماده است . سيمرغ ، مرکب از خفash و موش و سگ ماده بود . و « لاد » در فارسي ، به معنای بنیاد و اصل هر چيز است . پس الله = ال + لات = به معنای سيمرغ ، خدای دایه (ماما) است . و گوهر ، در هزووارش برابر با دالمن است ، که همان کركس يا عقااست ، و مرکب از دو واژه « دال + مان » ميشايد ، و به معنای ، « مينوي مادر » يا ماه مادر = هلال ماه = آله است . دالك ، هنوز در کردي به معنای مادر است . در مقاله اي جداگانه ، به بررسی گوهر انسان = سيمرغ پرداخته شده است . اکنون دیده ميشود که همان الله که هاله ماه باشد ، در ميان انسان (ارتا

فرورد) هست ، که مردم آنرا « گوی باز » میخوانندند (برهان قاطع) که به معنای « تخم از هم گشوده شده » باشد ، که همان فروهر است . همین حاله یا آله هست که تبدیل به « حالت = حالة » شده است . علت هم این بود که انسان ، در مرگ و در روند بینش یا پایکوبی و شادی ، یا در سروden شعر و نواختن موسیقی (نی) ، این سیمرغ چهارپر درونی اش از لانه (زهدان وجود = تن) بیرون میآمد ، و پرواز میکرد ، و به اصلش که « حالة = آله = آل » باشد ، میپیوست و با او میآمیخت . حالت در عربی ، به معنای « گشت هرچیزی » است . و حال را منتهی الارب ، جمع حالت میداند . رد پای این تجربه بینادی این فرهنگ در اشعار بخوبی باقیمانده است .

اشتر بشعر عرب ، در حالتست و طرب
گر ذوق نیست ترا ، کثر طبع جانوری ، سعدی
گر مطرب حریفان ، این پارسی بخواند
در رقص و حالت آرد ، پیران پارسا را حافظ
رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار ، خوش نباشد حافظ
در تصوف ، « حالت » اساسا به معنای وجود(وشتن) و طرب بکار برده میشود ،
چنانکه در اسرار التوحید میآید که « فریاد از خلق برآمد و حالتها رفت ».
مطربان گوئی در آوازند و صوفی در سماع
شاهدان در حالت و شوریدگان در های و هوی سعدی
چون صوفیان بحالت و رقصند در سماع
ما نیز هم بشعبدہ دستی برآوریم حافظ

رهی زن که صوفی بحالت رود بمستی وصلش حوالت رود حافظ
و از همین واژه است که « حلول » ساخته شده است ، هرچند که گفته میشود
که نعت فاعلی از « حلول » است . این همانی یافتن آل ، یا فروردین ، که
همان دین = دی = دیو یا سیمرغ درون است ، با هاله و آل = اصل آفریننده
کیهان ، همان حال بوده است . این بدان معنا بکار نمیرفته است که سپس از

اصطلاح « حلول » فهمیده اند . الله در انسان ، حل نمیشود ، بلکه گوهر انسان ، که هر کب از چهار خداست که از هلال ماه ، افسانه شده اند ، و ویژگی « آمیزندگی » ، ویژگی بنیادی آنهاست ، با اصل خود که سیمرغ است ، گاه به گاه (در روند بینش + در رونه طرب و شادی + در روند اندیشیدن + در روند پا یکوبی و سرودن) میآمیزند و با سیمرغ این همانی می یابند و به وصال او میرسند .

ای وصل تو ، اصل شادمانی کآن صورتهاست ، وین ، معانی خدا ، در انسان ، حل (ذوب و گداخته) نمیشده است ، بلکه این خدای نهفته در درون انسان بوده است ، که با اصلش ، ازسر میامیخته است ، و این تجربیات مقدس ، در هرانسانی ، گاهگاه ، در یک دم ، یا یک آن ، یا یک وقت ، روی میداده است . حال و حالت ، با دم و آن ، کار داشته است . به همین علت است که محمد ، رسول الله گفته است : لی مع الله حالات لا یغنى فيها ملک مقرب و لانی مرسل . از این رو ، در تداول فارسی ، حال ، چگونگی و کیفیتی از تجربه انسانیست که به بیان نتوان آورد . به عبارت مولوی ، این ماه درون ، همچرخ و همگشت و همخرقه و قرین ماه آسمان میگردد . این خدایان ، در نهفت انسان هستند ، و فقط در « بینش و اندیشیدن و جستن » ، و در طرب و سروden شعر و شنیدن آن ، و در شنیدن یا نواختن موسیقی ، و رقص ، یا در « دیدن چهره زیبای خدا یا سیمرغ یا رام » ، و جوانمردی و خود افسانی در کردار و گفتار و اندیشه ، آشکار و پدیدار میشوند ، و این همان « دیدار با زیباترین زیبا روی جهان است که در هادوخت نسک ، منحصر به مسئله مرگ ساخته شده است ، و لی در اصل چنین نبوده است . عبارت متداول امروزه در ایران ، که از « حال » دیگری پرسیده میشود ، در اصل به همین تجربه مقدس باز میگردد ، که انسان در این همانی یافتن سیمرغ درونیش ، با سیمرغ آسمانی می یافته است که او را طرب و شادی و خرمی و فرخی فرامیگرفته است . پس ، تجربه قداست در هرانسانی ، هنگامی روی میدهد که انسان ، وصل « گوهر نهفته خود » را با « سیمرغ = آله = آل = آله = آل »

دریابد . و این آمیزش و همآغوشی « گوهر انسان » با « سیمرغ » ، در کردار و گفتار و اندیشیدنها هنگامی ممکن است ، که روند « ایثار » و « جشن سازی برای دیگران» و پایکوبی و وشتن ، و چامه سرائی و شنیدن سرود ، و موسیقی نوازی و شنیدن آهنگ و جستجو و پژوهش و عشق ورزی باشد . از جمله نامهای رام(چهره سیمرغ عروس) ، ادونای (= آدینه) است که به معنای ادو = رام نی نواز است . این نام در عبری و عربی تبدیل به « اسرافیل » شده است . هنوز نیز در کردی « ئه سرو » که همان « آسرو » باشد ، همان « سرو » یا شاخ حیوان است که ابزار بادی موسیقی است ، و بجای واژه « نی » بکار برده میشده است ، و به نواختن نی ، نی سرائی میگفته اند ، و این نشان میدهد که سرود ، همان بانگ « نای » یا « آسرو » بوده است . در کردی « سرو » ، نسیم است ، که همان نام « نسی = نی + سی » ، سئنا یا سیمرغست . و « سروا » در فارسی ، سخن و افسانه و شعر و سرود میباشد . پس اسرافیل ، همان « نای + ایل » یا خدای نی نواز است ، و « صور اسرافیل » که همان سورنای اسرافیل باشد ، بیان خود واژه اسرافیل ، در صفت « صور = سور = سرنا = شهنا = شادغر » هست . محمد نیز در آغاز ، سه سال تجربه قداستش را ، در دیدار با همین اسرافیل یا سیمرغ داشته است، که همان زنخدای قریش، عزی یا او ز بوده

است ، که خدای نی نواز میباشد ، که خدای محبت و مدارائی و کشش و لطافت است . چه تحولی در ضمیر محمد دست داده است که از این تجربه قداست ، به کلی دست کشیده است و آنرا بدست فراموشی سپرده ؟ این خدا ، از ایران به مکه رفته بوده است . این خدا ، خدای قریشیان بوده است (کتاب اصnam) . خدیجه ، زن محمد ، دختر خوبید بن اسدبن عبد العزی » بود که بخوبی میتوان دید که خانواده اش ، پیرو همین زنخدا بوده است . نام دیگر ابوجهل ، عبد العزی بوده است ، و این نشان میدهد که خانواده محمد ، پیروان این زنخدا بوده اند ، چون ابوجهل ، پسر پدر بزرگ محمد و فرزند خاله محمد است . و جهل که همان « جل و جال » باشد ، نام

دیگر همین « عزی » یا سیمرغست ، و هیچ ربطی به « نادانی » ندارد . محمد ، سپس ، تجربه قداست را با جبرئیل کرده است ، که « خدای قهر و جبر و تهدید کننده » میباشد . پیشوند جبرئیل که کبر یا گبر میباشد ، بزرگترین صفت خود الله شده است : الله اکبر . الله ، گوهر همان جبرئیل را پیدا میکند . در جبرئیل است که محمد ، احساس نزدیک شدن به الله را میکند . به عبارت دیگر ، محمد در ترساندن و تهدید کردن و وحشت انداختن و انداز مردمان و در هیجای غزوات ، تجربه قداست (نزدیکی با الله) را میکند ، و دگرگونی تجربه قداستش از « اسرافیل » به « جبرئیل » ، راستای آموزه اش را به کلی تغییرداده است . جبرئیل ، همان خدای مارس Mars رومی و آرس Ares یونانی است ، که خدای جنگ ، و هیاهوی کشтарها و خونریزی در میدان نبرد است ، که لذت و نشاطش موقعی به اوج میرسد که جنگ به اوج توحش برسد . میتراس نیز که همان ضحاک میباشد ، تجربه قداست را در همان « انشق القمر » = یا شق کردن و چاک کردن جانها (چاقو، از واژه چاک ، ساخته شده است) ، یا زدن تیغ به شاهرگ گوشورون ، یا کل جان « میکند . ضحاک که میتراس باشد ، حمام خون میگیرد ، تا این تجربه قداست (پاک شدن) را بکند :

همی خون دام و دد و مرد وزن بگیرد کند در یکی آبن (حمام)
مگر کو سرو تن ، بشوید بخون شود گفت اخترشناسان نگون
بنا بر یعقوبی (تاریخ یعقوبی) ورقه بن نوفل ، به خدیجه دختر خوبید گفته بود : از او - محمد - پرس کسی که نزد او میآید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد ، فرمان کشتن و بوده گرفتن آورده است . خدیجه از رسول خدا پرسید و پاسخ داد که جبرئیل است ، پس خدیجه دست به پیشانی زد ». ورقه بن نوفل ، با تورات و انجیل آشناei داشت ، و طبعا میدانست که میکائیل (میغ + ایل = خداوند ابر بارنده = تیر یا تیشر) و اسرافیل و جبرئیل چه

پژوه هم خوانده میشود . دین ، یا معرفت ، اصل پژوهیدن خود ش هست . سیموغ یا اصل معرفت (دین = بیشن در زایش) ، اصل « خود پژوهی ، خود پُرسی ، خود جوئی » است . سیموغ ، کل جهان جان است ، و همیشه ، خودش ، خودش را در این جهان میجوبد و میژوهد و می بودد و می سهد و میمزد . در این خود پژوهی و خود جوئیست که آذرخشگونه و گاهگاه ، به وصال خود میرسد و باز خود را در جهان ، گم میکند . اینست که درك « بستگی خدای گمشده در درون ، با خدای جهان (کل جانان) همیشه درك وصال ، درك عشق ، درك آمیختگی خدا با خدادست . اینست که در آن و دم وقت ، که این وصال روی میدهد ، هرانسانی تجربه قداست ، یا این همانی با خدا میکند . هر کردار نیکی ، هر کاری و اندیشه و احساسی که شادی به دیگران میبخشد ، این احساس قداست ، یا این همانی با خدا ، پیدایش می یابد . کار خوب ، نیاز به پاداش خدا در آخرت ندارد . در کارو اندیشه خوب ، انسان ، این همانی با خدا می یابد . در کار نیک کردن ، انسان ، وجودی مقدس میشود ، خدای درونش ، به وصال خدا میرسد ، و خودش ، بهشت میشود . انسان ، در پی فرصت و شکار ، برای کردن کار نیکست چون همیشه در جستجوی مقدس شدن ، یا همامغوشی و آمیختگی با خدادست . اینست که جوانمردی یا نثار و ایثار ، اهمیت فوق العاده دارد .

این دو اندیشه تجربه قداست ، که « جستجو » و « جوانمردی » باشد ، یا دو اندیشه به هم پیوسته « جستجو و هنرمندی و بیشن » ، یا که نشان تجربه قداست باشد ، در داستانهای دو خدای « بهرام و ارتا فرورد » یا « بهرام و رام » به خود شکل گرفته بودند ، که موبدان زرتشتی آنها را از بین برده اند ، ولی رد پای آنها ، در داستانهای بهرام گور ، شکل پهلوانی گرفته ، و در شاهنامه باقی مانده اند . بهرام ، که همان اصل نوینه کیهانیست به شکار میرود ، و شکار نماد جستجو است . در شکار ، انسان ، میجوبید . شیکار ، همان واژه شکار است . و رد پای معنای شکار ، در کردی در واژه های « شیکراو » و « شیکردن » و « باقی

تفاوتهای باهم دارند . در اسلام ، در ترسانیدن و کشتن و خونریختن وبالآخره در جهاد و در امر به معروف و نهی از منکر ، تجربه قداست ، تجربه اوج نزدیکی با الله ، و لقا با الله (شهادت ، شهاده ، همان واژه شاده است) وبا همان « حالت » میشود . این گونه تجربه قداست ، بُن و گوهر و مغز تجربه دینی اسلام میباشد . بُن این تجربه قداست ، همان « تجربه قداست میتراس هست ، که در بریدن و چاک کردن شاهرگ گوشورون= قمر (گوشورون ، به شکل هلال ماه یعنی کمر ، نقش میشود) ، بر کل جانها ، غلبه میکند . هرجا انسان میکشد و میازارد و مکر میکند و غلبه میکند ، تجربه قداست (این همانی یافتن با الله و یهوه و میتراس) میکند .

در حالیکه در فرهنگ ایران ، قداست را در تجربه « وصال و آمیزش و عشق و در دیدار زیبائی » میکند ، نه در « بوریدن و کشتن و آزردن و مکر کردن ». این خود بوسی که وصل ارتا فرورد یا صنم (صنم = سن = سننا) درون ، با سیموغ ، که مجموعه همه جانها باشد ، نماد ، همان « نا بوریدنی بودن » است . خدا را نمیتوان از انسان ، بردید . خدا را نمیتوان از کیهان و جهان جان ، بردید . بستگی (وصال) ، گوهر سیموغ (چهار خدای ماه) است . این پیوند اجزاء با کل ، همیشه بیان این تجدید وصال ، تجدید همامغوشی و همبوسی است .

بوسه بده خویش را ، ای صنم سیمتن
ای بخطا ، تو مجوى ، خویشن اندر ختن
گر ببر اندر کشی ، سیمیری چون تو ، کو؟
بوسه جان بایدت ، بر دهن خویش زن
بهر جمال توست ، جندره حوریان
عکس رخ خوب تست ، خوبی هر مرد وزن
آمد نقاش تن ، سوی بتان ضمیر
دست و دلش درشکست ، با زیماندش دهن
مثل دیده میشود که روز بیست و چهارم که روز دین (= سیموغ) است ، دین

سپنتا = اصلِ قداستِ عشق

یکتائی که سه تا میشود

سه تائی که یکی میشود

یا به سخنی دیگر

خدا ، جهان میشود

و جهان ، خدا میشود

« جهان آرائی ، نه سیاست »

سپنتا ، اصل عشق یا « اصل جشن عشق » است ، و این اصل جشن عشق است که مقدس است . روز یکم سال و ماه ، یا « بُن زمان » ، همین « اصل جشن عشق » ، میباشد ، و این جشن عشق مقدس است که جهان را می‌آراید . « جهان آرائی » که در غرب پولیتیک politik ، و در عربی ، « سیاست » نامیده میشود ، باید استوار بر اصل قداست عشق باشد . اندیشه « شهر کوچک که همان پولیس یونانی باشد ، شالوده مفهوم سیاست گردید . در حالیکه ، در ایران ، از همان آغاز ، بُن سیاست ، نه قوم و نژاد بود نه امت (موعمنان به یک شریعت ، بلکه جهان بود . از این رو اصطلاح مربوط به سیاست ، جهانداری و جهان آرائی بود . سیاست ، موقعی سیاست واقعیست که غایتش « آرایش جهان » باشد . از آرایش جهان ، شروع کند ، نه از آرایش یک شهر و قریه یا یک نژاد و

مانده است . شیکراو ، کنایه از پژوهش شده و توضیح داده شده است ، و به معنای پنه و پشم زده شده نیزه است . شیکردن و هم ، به معنای پژوهش کردن و زدن پنه و پشم است (که در واقع ، چیزی را از هم باز کردن و گشودن و روشن کردن است) . نام دیگر شکار کردن ، به نجعیر رفتن است ، و نجعیر ، شکار کردن و شکارگاه میباشد . و نجعیر بطور کلی به کلیه بهایم دشتی و هرجانور صحرائی که میگیرند ، گفته میشود ، ولی اساسا نام بزرگوهی است . بزرگوهی با شاخهای هلال گونه اش ، مانند غرم ، این همانی با سیمرغ دارد . پس نجعیر ، در جستجوی سیمرغ رفتن است ، بویژه که واژه « نخ = ناخ » ، پیشوند نجعیر ، نام خود این زنخدا بوده است . جیر ، همان جیر (شور فرانسوی) است که بُز باشد . در کردی ناخ ، به معنای ناف و درون و عمق (ناف ، جانشین واژه زهدان میشود) + و دریای محیط (اقیانوس) است . ناخدا ، همان ناخ + خدا است . پس ناخدا ، خدای کشتی و دریاست ، چون دریای وروکیش (فراخکرت) دریای سیمرغست ، و کشتی ، مانند سنبوک و زورق و ارکه (کشتی ماه = هلال ماه) ، به معنای زهدان سیمرغ است ، که جای قداست جان و طبعا پناهگاه از هرگونه آزار است . بهرام ، در شکار ، می‌جوید . و در این داستانها میتوان دید که غایت او چندان ، گرفتن شکار ، نیست ، بلکه بهرام با رسیدن شب ، « سپنج » می‌جوید . او در شکار جوانمردی ، در شکار هنرها و بینش ، در شکار را رزو ، در شکار عشق است . میخواهد که کسی اورا به میهمانی فراخواند ، و برای او جشن بگیرد ، و اورا شاد و خرم سازد ، و به معشوقه اش برسد . در واقع ، او ، جوانمردی مردمان را می‌آزمايد ، و بدنبال جستن جوانمردیست که به او « سپنج » بدهد . در جشن بربا کردن برای او ، کاری مقدس بکند .

قوم و بالاخره از یک امت یا ملت . این بود که آغاز زمان که آغاز زندگی باشد در فرهنگ ایران که روز یکم سال و ماه باشد ، « آرایش جهان » نام داشت . هیچ قدرتی ، مقدس نیست . جهان آرائی ، بر قداست زدائی از هرقدرتی ، بنا میشود . در جهان آرائی ، وارونه « سیاست » ، هیچ قدرتی ، مقدس شناخته نمیشود ، و برضد هر قدرتی که مقدس شده است ، پیکار میکند . فرهنگ ایران ، نمیگذارد که قدرت را مقدس سازند ، هرچند این قدرت به خدائی هم نسبت داده بشود . قداست را از هر « قدرتی » گرفتن ، خویشکاری فرهنگ ایرانست . آزادی در اجتماع ، موقعی واقعیت می یابد ، که از همه قدرتهای دینی و سیاسی و اقتصادی و هنری و فلسفی ، قداست گرفته شود . این کار با رفع قداست قدرت در خدا ، آغاز میشود . فرهنگ ایران ، به تصویر « خدای قدرتمند » ، پشت کرد ، چون قدرت خدا هم ، مقدس نیست . سائقه قدرت ، گوهر « سیاست » است . ولی گوهر جهان آرائی ، مهر است ، و طبعا ، جهان آرائی ، هیچ قدرتی را مقدس نمیشمارد ، وقداست را از هر قدرتی ، میزداید . از این رو هیچکدام از خدایان قدرتمند را ، مقدس نمیشمارد . گوهر قدرت ، در « خواست ، یا حق تصمیم گیری یک شخص » ، پیکر می یابد . کسیکه خواستش ، علت همه چیزهاست ، مقتدر است . ما امروزه ، در آغاز ، « قدرت » را تعریف میکنیم ، و سپس قدرتمدان را با آن سنجه ، میشناسیم . « مفهوم » را ، اصل ، قرار میدهیم . مثلا هر شخصی تا آن اندازه که انتباخ با « مفهوم خوبی » دارد ، همان اندازه خوبست . در حالیکه در هزاره ها پیش ، وارونه این کار را میکردند . در آغاز ، یکی را « مقتدر » میشناختند ، و آنگاه ، آنچه او میکرد و میاندیشید ، قدرت بود . یکی را خوب میدانست و آنچه او میکرد ، خوبی بود . شیوه تفکر گذشتگان چنین بود که ، آنچه یک عادل میکرد ، عدل بود . آنچه یک دانا میگوید ، دانش بود . آنچه یک کامل میکرد ، کمال بود . آنچه او میکرد ، خوبی بود . از این رو ، آموزه چنین اشخاصی ، آنقدر اهمیت ندارد که « سیرت و شیوه رفتار » آنها . از سیر رفتار و شیوه رفتار

زندگی محمد در ابن اسحاق یا تاریخ طبری یا تاریخ کامل ، بهتر میتوان به اسلام پی میبرد ، تا از قرآن . به همین علت نیز هست که تا میتوانند ، این اشخاص را از « دامنه تاریخ » دور میسازند ، و آنها به « گستره اسطوره و قصص » میبرند ، چون شیوه رفتار و زندگی آنها ، در تنش و کشاکش با آموزه اشان هست ، و از اینگذشته آموزه اشان ، از شیوه رفتارشان ، فهمیده میشود ، و این سبب میشود که نمیتوان آنها برای مسائل سده های دیگر ، بسیج ساخت . از این رو بایستی « شأن نزول هر آیه ای » را دانست . مجموعه گفتارهای عیسی را ، سپس ، با داستانهای زندگیش آمیختند ، و بدینسان ، انجیلهای چهارگانه بوجود آمدند . از تاریخ محمد و علی و حسین... ، کم کم اسطوره محمد و علی و حسین..... ساخته میشود . از تاریخ عیسی و موسی ، فقط اسطوره عیسی و موسی باقی میماند . چنین نیست که مردم آن روزگار ، « آگاهبود تاریخی » نداشته اند ، بلکه آرمانها و آموزه و اندیشه های این اشخاص ، در بیان سیر تاریخ زندگیشان ، گم و ناپیدا میشود . تاریخ آنها ، آنها را تاریخی میسازد ، و به برده ای از زمان ، و تابعیتش از زمان پیش از آن ، میخکوب میکند ، و در گذشته ، بخاک میسپارد . ولی اسطوره آنها ، آنها را آنچه گذشته و گذشته است ، پاک میسازد » ، و از برده تاریخیشان ، « می برد » و آزاد میسازد ، و فراسوی زمان خودشان ، قرار میدهد . بدینسان کم کم ، « آموزه » اصل میگردد ، و « سیرت و تاریخ » ، یا فرع میگردد ، یا « اسطوره ، از آن تاریخ » ساخته میشود . در مورد این اشخاص ، بیهوده کوشیده میشود که تاریخ را از اسطوره ، جدا سازند . اینها در اسطوره اشان ، زنده و موئژند ، و با تاریخشان ، میمیرند و دور انداخته میشوند . تاریخ حسین ، گزارش مبارزه حسین ، برای دستیابی به حق خلافت و قدرتست ، و در این نبرد ، بازی را به بنی امیه ، باخته است . ولی اسطوره ، حسین ، با الهام از اسطوره سیاوش ، ساخته شده است . سیاوش ، پیکر یابی اصل عشق ، برضد اصل قدرتست . قدرت ، چه ایرانست . سیاوش ، پیکر یابی اصل عشق ، با الهام از اسطوره سیمیرغ » ، خدای از دوست ، چه از دشمن باشد ، به نیکی ، بها نمیدهد . سیاوش برغم قدرت

که فقط بر پایه سود خود می‌اندیشد، بدون توقع هیچ پاداشی، نیکی می‌کند، و در تعیید، در خانه دشمن هم، بهشت (سیاوشگرد) می‌سازد. ماهیت قدرت، چه از خودی باشد، چه از بیگانه باشد، یکیست. سیاوش، برای چیزی که نمی‌جنگد، قدرت و خلافت و سلطنت است. چنانکه «ایرج» که نخستین شاه اسطوره‌ای ایرانیست، برای چیزی که نمی‌جنگد، برای قدرت و سلطنت و خلافت است. در اسطوره حسین، ما با رد پای تصویر سیمرغ یا خرم و فرخ، کار داریم، نه با تاریخ واقعی حسین. تاریخ محمد به اعتراف خودش (تاریخ طبری، تاریخ ابن اثیر)، ساختن دینیست که با آن اعراب را قادر سازد که با مکرو خدمعه و خونخواری، امپراطوری ایران (عجم) را تصرف کنند و با جگزار خود سازند، ولی اسطوره محمد، آنچیزیست که هر روز، نویسنده‌گان اسلامی، در هزاران کتاب، برای مردمان بیخبر از واقعیات تاریخی، قرقه می‌کنند. در گذشته، آنچه یک مقتدر می‌کرد، قدرت بود. شخصی که اراده اش را در همه جا تنفیذ می‌کرد، پیکریابی «اصل قدرت» بود. بدین سان، خدايان مقتدر، در آغاز، «مفهوم و معنای حکومتی و سیاست، ریشه در «تئولوژی=الهیات» دارد. هنوز روح و گوهر ناپیدای هر قدرتی را در جهان، همین خدايان مقتدر، که یهوه و پدر آسمانی و الله باشند، مشخص می‌سازند. یهوه و پدر آسمانی و الله، برترین شخص قدرتمند هستند، و با قدرت، همه چیز را فراسوی خود، خلق می‌کنند. گوهر و چند و چون قدرت را می‌توان در کتابهای تورات و انجیل و قرآن، یافت، نه در اثر مکایاولی که رونوشت برداری از آنهاست. سیاست امروزه جهان، تئولوژی مسخر شده در «لائیسیته» است. لائیسیته، نقاییست که یهوه و پدر آسمانی و الله، به چهره زده اند. شخصی که اراده اش را در اوج کمال، در همه جا تنفیذ می‌کند، پیکریابی «اصل قدرت» است. این یهوه و پدر آسمانی و الله هستند که حتا عقل و عشق و عدالت را نیز، با قدرتشان و علمشان، خلق می‌کنند. عقل و عشق و عدالت، از گوهرشان در جهان «نمی

تراود». گوهر وجود آنها، بریده از مخلوقاتشان هست. فقط از مجرای اراده و قدرت، با مخلوقاتشان ارتباط دارند. با مخلوقاتشان، نمی‌آمیزند، و خود را از نزدیکی با مخلوقاتشان، ناپاک و آلوده نمی‌سازند، بلکه از دور و از پشت پرده، در امر و نهی و پیام، با آنها در ارتباطند. «اصل توحید»، جدا ناپدیر از پیدایش اصل قدرت و مالکیت در تاریخ است. با خدای واحد است که قدرت و مالکیت، قداست می‌یابد.

در کنار قدرت منحصر به فردمن، حق ندارد، قدرتی دیگر موجود باشد (لا اله الا الله). قدرتهای دیگر، باید از قدرت من برحیزنند، و تابع قدرت من باشند. در کنار حق مالکیت من و علم من، کسی حق به مالکیت و علم ندارد. مالکیت‌ها و علمها و اندیشیدنها، باید حق خود را به مالک بودن و علم بودن، از من بگیرند، و تابع مالکیت انحصاری و علم انحصاری من باشند. این مغز «اصل توحید، در ادیان نوری و سامی» است.

در فرهنگ ایران، خدا، اصل آمیختن، یعنی عشق یا مهر است. واژه مهر(اژ ریشه میت، همان mix انگلیسی، و آمیختن فارسی) و واژه عشق (اشک = اشه، شیره و شیر) به معنای آمیختن هستند. مهر و رزیدن و عشق ورزیدن، فقط با آمیختن ممکنست. خدا، هنگامی به جهان و انسان، مهرمیورزد، که با جهان و انسان، بیامیزد. یا انسان و جهان، هنگامی به خدا مهر می‌ورزند، که با خدا بیامیزند. فقط در آمیختن با جهانست که خدا، پاک و مقدس می‌شود، نه در بریدن گوهر خود از جهان و انسان. فقط در آمیختن انسان با خداست که انسان، پاک و مقدس می‌شود. مهر ورزی جز این، فقط، ادعای دروغین، و مکرو «به شبیه انداختن مردمان در تشییبات» است. در فرهنگ ایران، به آسانی دیده می‌شود که خدا، نه مالک جهانست، نه قدرت بر جهان می‌ورزد. علت نیز آنست که جهان، خودش، و امتداد خودش هست. مفهوم توحید در فرهنگ ایران، فقط از اصل عشق می‌تراود. این عشق است که ایجاد وحدت می‌کند، نه قدرت. آفریدن در فرهنگ ایران،

درست همان «آمیختن» است. آنکه می‌آفریند، با آفریده اش، می‌امیزد. آفریننده، برابر با آفریده است. پس آفریننده همانقدر اصالت دارد که آفریده. پس آفریننده، نه بر آفریده، قدرت میورزد، نه مالک اوست. در فرهنگ ایران، قدرت، نمیتواند، مهر و خرد (اندیشیدن) و توانائی را پدید آورد. معنای «توانا بود هر که دانا بود»، از پاره دوم بیت مشخص میگردد که: «زادنش، دل پیر، برنا بود». «دانائی»، تواناست که جوان و شاداب و از نو زنده سازد. در این فرهنگ، هنگامی خدا، دانا شمرده میشود، به معنای آن نیست که حکمروا برهمه و غالب برهمه است، بلکه به معنای آنست که جهان پیشونده را هر لحظه، نو و شاداب و جوان میسازد. بخوبی دیده میشود که دنانائی، هیچ ارتباطر با قدرتمندی ندارد، بلکه توانائی، شکوفا کردن گوهر زنده هر کسی، و جوان کردن هر کسی است. دنانائی من، آنگاه دنانائی شمرده میشود که وقتی آنرا به دیگران بدhem، آنها را جوان و شاداب و خندان سازد، در آنها رستاخیز برپاکند، آنها از نو خود را بزایند. اینها هیچ ربطی به قدرت پیدا کردن ندارد. وارونه ساختن این مفهوم دنانائی، در داستان ضحاک نمودار میشود. اهربین با انتقال دنانائیش به ضحاک، قدرت می‌یابد و در صورتیکه ضحاک، تابع اهربین گردد، او را حاکم بر جهان خواهد ساخت. جهانگیری و قدرترانی، تابعیت از اهربین شمرده میشود. از این رو چنین علمی، در فرهنگ ایران، اهربینی شمرده شده است. آنکه با علمشان و آموزه اشان و فلسفه اشان و اندیشه اشان و دینشان، قدرت بر روان و جان و فکر انسانها پیدا میکنند، اهربین هستند.

در جهان امروز، که سیاست، میدان برخورد و کشمکش خونین قدرت‌هاست، ادعای اینکه گوهر جهان آرائی، مهر است، اگر خنده آور نباشد، نشان ساده باوری و اندیشیدن کودکانه ایست که از واقعیات، بیگانه است. در فرهنگ ایران، مهر، طیف رنگارنگ همه عشقها و دوستیها و پیوندهای است. خدا، مهر است. و مهر، پیوند عاشق به معشوقه، پیوند پدر و مادر به هم، پیوند آموزگار و شاگرد به هم، پیوند فرد با اجتماع، پیوند انسان

به وطن، پیوند فرد به بشریت، و پیوند انسان به کیهان است. جدا ساختن عشق جنسی، از عشق افلاطونی، یا از عشق آسمانی ... در فرهنگ ایران، هیچ معنای ندارد. همه عشقها، ریشه در خدادارند. عشق، هزاران صورت دارد. هه عشقها، طیف رنگارنگ و به هم پیوسته اند، و هیچکدام از آنها، برضد دیگری نیست. مسئله، هماهنگ ساختن همه عشقهاست، نه یکی را، متضاد با دیگر قلمداد کردن، و به حذف دیگری پرداختن، یا فرعی ساختن دیگری. در فرهنگ ایران، عشق ابراهیم به اسحق یا اسماعیل، برضد عشق ابراهیم به خدا نیست، که یکی را به خاطر دیگری، سرببرد، و قربانی کند، و عشق به یکی را، تابع ایمان و عشق به دیگری سازد. از اینرو در فرهنگ زنخدائی ایران، قربانی خونی (=ذبح مقدس) وجود نداشته است. چون ایمان به خدای غبیری که هیچ عشقی و ایمانی را، در کنار خود، تاب نمی‌آورد، نیاز به قربانی کردن همه ایمانها و عشقهای دیگردارد. همه ایمانها و عشقها، باید تابع ایمان به او باشند. برای این کار، باید آمادگی خود را نشان دهد که حتا حاضر است، در هنگامهای ضروری، فرزند و زن و معشوقه و طن و قوم و ملت خود را در آستانه چنین خدائی، سر بربرد. ختنه کردن ابزار تناسی، معنایش همین بود. با ختنه کردن، شهادت میدهد که عشق جنسی، و رابطه با فرزند و زن را، پس از «بریدن بخشی از ابزار تناسی»، تابع ایمان و اطاعت از یهوه و الله می‌سازد. اصل دوام زندگی و تولید زندگی، تابع اراده یهوه و الله میگردد. عشق یا ایمان انسان به عیسی، برضد عشق انسان با خانواده اش نیست که از خانواده، نفترت داشته باشد (چنانچه عیسی در انجیل لوقا از موعنایش میخواهد). مهر فرد به اجتماع، و مهر اجتماع به فرد، همسرشن با مهربه معشوقه و مهر به فرزند و است. برای غربی، عشق، مفهومیست که در مورد اجتماع و اقتصاد و سیاست، نابجاست. ولی مفهوم «مهر» در فرهنگ ایران، طیف عشقهاست که جدا و بریده از هم، هیچ معنای ندارند، و اینها، باهم، خدا هستند. سوسیالیستها در غرب، نمیتوانستند واژه «عشق اجتماعی یا طبقاتی» را بکار ببرند، از این رو واژه همبستگی (

عربی ، سحاب البحر و ابر دریائی است . امروزه ، اسفنج که به معنای ابر مرده بکار می‌رود ، مرده است ، چون هنوز آب ندارد ، و هنگامی که آب بخود بکشد ، ابر زنده می‌شود ، که همان ابر سیاه و بارنده باشد . در عربی به ابر بلند ، سماء می‌گویند ، و به ابرهای پربار ، حاملات می‌گویند (ابر ، حامله به آبست) . و ابر که در عربی به آن غیم و غین می‌گویند ، همان گین فارسی است ، که به معنای زهدان است . در گذشته مردم می‌انگاشتند که ابر ، مشک یا جام یا خُم یا تشتی است که تیر (تیشور) ، آب را از دریا می‌ستاند و ببالا می‌کشد و به (اندروای) می‌برد و باد آنرا درجهان می‌برد و می‌پراکند . همه این تصاویر در بندھشن آمدند . از اینگذشته همه این تصاویر ، معنای « پیمانه » هم دارند و این واژه نشان میدهد ، که این خدایان (تیر و باد و ارتا فرورد) ، خدایان اندازه و پیمان بوده اند و پیمان ، با « آنچه آبکی است » کارداشته است . پیوند و آمیزش ، با تری کار دارد . از این رو نشان پیمان و پیوند ، نوشیدن از یک جام و کوزه و خم و چشم و ... بوده است . خرابات ، نیایشگاه مقدس پیمان بستن ، در نوشیدن از یک پیمانه بوده است نه جایگاه فسق و فجور . از این رو نیز ، لنبل ، در داستان بهرام و لنبل ، آبکش و سقا است . ساقی ، نماد خداست . در بخش نهم بندھشن پاره ۱۳۶ می‌اید که : « تیشور به یاری ارتافرورد و نیز دیگر ایزدان مینوی فرود آید بزرگ جام باران را به دست دارد که آن را خنب برای پیمانه خوانند . نخست برآب نهد ، دیگر بگرداند ، سدیگر پُر کند ، بجنband ، برگیرد ، فراز به اندروای شود ، پس آن آب تنها به باد فراز رود .. تیشور آب ستاند بدان افزار .. خُم به معنای « نی » هم هست . ابر ، در واقع اسفنج آبکشند بود ، که نیروی کشش آب و انبار کردن آب در خود را داشت ، که البتہ تصویری ، همسان زهدان است که آبگاه نیز خوانده می‌شود . اسفنج بودن ابر ، در ارتباط با ماه سه تا یکتاست . اساساً نام « اهوره مزدا » ، نامی برای آمیختگی و این همانی « ابر و ماه » در آسمانست . به همین علت نیز ، ویژگی « افشارندگی و جوانمردی » را دارد ، چون ابر ، اصل کرم و سخاوت و رادی است . مزدا که ماه باشد ، اصل بینش

(solidarity) را بکار برند . اصل عشق ، نمیتوانست بگسترد ، و در سرشت خود ، بیفزاید و عشقهای رنگارنگ و گوناگون و هماهنگ پدید آید . ولی « سپنتا » همین اصل عشقست که میگسترد ، و رنگین کمان عشقها و پیوندها و دوستی ها میگردد .

ماه = سپنتا = سپنج = اسفنج = جام جم چرا ابر سیاه ، سپنتاست ؟

منطق « پیوند مفاهیم » با منطق « پیوند تصاویر » باهم فرق دارند . تصاویر « ماه » و « ابر » و « جام » به هم گره خورده اند . بهمن ، تخم ناپیدا و گم است که سه چهره به خود میگیرد : ۱ - ماه ۲ - رام ۳ - گوشورون . در واقع بهمن ، سپنتا (سه + پند) می‌شود . پند ، هم معنای زهدان ، و هم معنای بینش و اندیشه دارد ، چون ، پند ، در اصل بینش زایشی از گوهر انسان بوده است . واژه بزر (به زر) در کردی ، هم به معنای گمشده ، و هم به معنای تخم گیاهست . بهمن که به معنای « مینوی مینو » یا « تخم در تخم » است ، به معنای « اصل گمشده یا اصل غایب » است . خود واژه تخم ، تبدیل به واژه « توم » یافته است که به معنای تاریک است . ماه و ابر ، باهم می‌امیختند و یگانه می‌شدند ، یا بسخنی دیگر ، ماه با ابر ، این همانی داشت . و به آسمان که سیمرغست ، آسمان ابری گفته میشد . و نخستین آفرینش از تخم (که خمسه مسترقه باشد) ، آسمان ابری است ، که همان استنفنج یا سپنتا باشد ، که چهل روز ادامه می‌یافت . در شاهنامه ، سیمرغ همیشه به شکل « ابرسیاه » یعنی « ابر بارنده » نمودار می‌شود . یکی از نامهای « ابر » ، اسفنج = سپنتا بوده است . امروزه ، اسفنج ، ابر مرده یا ابر کهنه معنا میدهد . اسفنج ، چیزیست که آب را به خود میکشد ، یا همه آبرا میخورد و بر میچیند و به اسفنج ، ابر هم می‌گویند (موئید الفضلا - سروی) . از اینگذشته ، اسفنج البحر در

در تاریکیست (بینش از راه جستجو) و مزدا ، ماه شیر دهنده و ماه مادر و ماه دایه (ماما) است . پیشوند « دا » ، بهترین گواه براین معانیست . در بخش یازدهم بندهشن ، ماه ابردار و ماه ابرو مند خوانده میشود (پاره ۱۴۵) : ماه ، ایزد فره بخشنده ابردار ، زیرا ابر از اوست که بیش آید ، گرما بخش است زیرا درجهان از اوست که درختان گرمتر بوند ، رویشمند است زیرا رمه گوسفدان را بیفزاید سودمند است ، زیرا هرچیزی را تردارد ، نیکوی آبادی اومند است زیرا همه آبادی و بھی را دهد ... ». بخوبی میتوان این همانی ابر (اهوره) و ماه (مز ، مزدا) را در این عبارت دید و شناخت . اهوره مزدا ، آمیختگی آب (ابر) و تخم (مز = ماه) باهمست که بلافصله میشکوفد و آشکار (روشی و بینش) میشود . از همپرسی (= دیالوگ) آب و تخم ، بینش ، پیدایش می یابد . همپرسی و مهر ، ریشه بینش و دانش است . از تصاویر متداول در زندگی کشاورزیشان ، چه اندیشه های بزرگ و مردمی ، برشکافته اند ! همپرسی که دیالوگ باشد ، نقطه پیدایش جهان و انسان میباشد . واژه ابرومند یا « ابردار » از واژه « افتاده هاون » afnahvant برگردانیده شده است . این واژه در اصل اوستائی آف نا هاون بوده است ، که مرکب از aft+na+hvant میباشد . پیشوند خور=فر ، همان « است که مرکب از hvar+na+hvant میباشد ، که پیشوند « آف = آب » در « افتاده هاون » رگبار باران و خونابه و آب میباشد ، که از آن ساخته میشود . به عبارت متداول میان ما ، جهان از « اشک = عشق » یا « آخون » ساخته شده است . خون جانان (فزخ = گوشورون) ، شراب بوده است . پیوند نای باهاون ، در برگیرنده همان اصل سه تا یکتائی هست . درست نام همان نخستین روز سال ، بنا بر آثار الباقيه « ریم ژدا » خوانده میشده است (از خوارزمیان) که همان سپنتا باشد . در بالا دیده شد که ابر ، جام یا خُم یا قشت یا ټشك یا اسفنج است ، که آب را از دریا ،

میکشد و سپس در گیتی میافشاند . به همین علت ، سیمرغ ، سقا یا آبکش است ، و لنبل آبکش یا « لن + بُغ » در داستان لنبل و بهرام ، همین خداست ، و ابر ، از یک سو ، کارش کرم و جوانمردی و « مه ر دایه قی » است (در کردی) ، و از سوی دیگر ، کارش ، آذرخشیدن است که « افشاردن روشی » باشد . آذرخش یا برق ، « تخم بینش » است . اینست که جام جم یا جام کیخسو ، اصل بینش نیز هست . جوانمردی و بینش ، دو چهره جدا ناپذیر از هم این خدایند . رابطه جوانمردی با بینش را ما فراموش کرده ایم . درست بینش ، استوار بر اصل جوانمردیست . خدا ، بینش را جوانمردانه می بخشد و به مردمان نثار میکند . بینش را باید بخشد و هدیه و نثار کرد و افشارند . آموزش بینش ، قابع اصل جوانمردی است ، و هیچ آموزگاری در فرهنگ ایران ، پیاداش انتقال بینش خود ، حق ایجاد رابطه تابعیت شاگردش را از خودش ندارد . آنک در آموزش ، شاگرد را قابع و مطیع خود سازد ، تباہکار است . قدرت رانی در آموزش ، بروضد گوهر خداست . هیچ « آموزه ای » نباید در مدارس و دانشگاهها و در اجتماع ، تبدیل به قدرت گردد . آزادی اندیشه ها و عقاید و ادیان ، پیانند همین اصل است . در فرهنگ ایران ، خدا ، بینش و خردش را به انسانها ، هدیه و نثار میکند . حاکمیت آموزگار و تابعیت شاگرد ، یک رابطه قدرتیست . این است که مقوله « دایه » در فرهنگ ایران ، اهمیت فوق العاده داشت . آموزگار حقیقی ، کسیست که مامای حقیقت و علم ، از زهدان شاگردانش هست . دایه ، علم از حقیقت را ، به ازاء نوکری و فرمانبری نمیدهد و ، با دیگری ، داد و ستد نمیکند . بینش ، دادن بی ستاندن است . این داد و ستد که در ادیان سامی ، در مقاهمیم میثاق و عهد و بیعت ، شالوده نبوت و رسالت و مظہریت قرار گرفت ، بروضد گوهر خدای ایران است . همانسان که ابر ، گین ، ټشك است ، (مشکوی که به حرم شاهان ساسانی گفته میشد ، از همین ریشه است) ، و آبگاه و زهدان شمرده میشود ، هلال ماه نیز ، زهدان آسمان و کیهان شمرده میشده است . از این رو واژه جام ، به هلال ماه

نیز گفته میشده است . در پهلوی واژه جام jaam، برابر با یام yaam است ، و هزوارش آن ، مانا maana است که نام ماه ، و همچنین نام خداست . در کردی ، مان دارای معانی ۱ - ماه ۲ - زیستن ۳ - زیبای گرامی ۴ - جنس ماده (مادینه) است (شرفکنندی) . در برهان قاطع ، مانا ، نام خدا است . نامهای خدا ، همه از دوره زنخدائی میآیند ، و رابطه با زائیدن و زاینده دارند . چنانکه « جاتن » که به معنای زاینده است ، نام خداست (واژه یاتاق و جادو و جادنگو وجادی (= زغفران) و یاد ، از همین ریشه اند) . یاد آوردن در دیالوگهای سقراط ، همیشه با زائیدن و هنر مامانی کار دارد و سقراط معرفت را همان یاد آوردن میداند . علت هم اینست که واژه « یاد » همان « جاتن » یا زائیدنست . چنانکه در کردی به مادر ، یادی میگویند . همچنین باری خدا و باری تعالی ، به واژه « بار » باز میگردند . در برهان قاطع ، بارگاه ، شکم حیوانات ماده است . بارگیر ، ماده هر حیوانیست . زن باردار ، نیز به حامله گفته میشود . اساساً آفرینش جهان در اثر ، اقتران (زناشویی) هلال ماه با خوشه پروین یا ثریا است که دارای شش تخم است ، که برابر با شش گاهنبار (آسمان ابری + آب + زمین + گیاه + جانور + انسان) است . در برهان قاطع دیده میشود که جامه نیز همان معنای جام را دارد . جامه ، به معنای جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب است . اینها همه ، نمادهای زهدان هستند . در کردی به زهدان ، « جامه دان » گفته میشود که در فارسی ، چمدان شده است . به خاندان ، جامال گفته میشود . جامال مرکب از جام + آل است و به معنای « از زهدان سیمرغ » ، یا به عبارت دیگر به معنای کسانیست که « از یک زهدان » هستند . از یک خانواده بودن ، از یک زهدان بودنست . از این رو « هم پراهن » یا « همخرقه » بودن ، به معنای از یک اصل و از یک زهدان است .

ای آسمان ، که برس را چرخ میزنی

در عشق آفتاب (آفتاب ، سیمرغست) ، تو همخرقه منی

والله که عاشقی و بگوییم نشان عشق

بیرون و اندرون ، همه سر سبز و روشنی

از این رو بود که هدیه دادن جامه ای که شاه یا حاکم ، خود پوشیده است ، افتخار بزرگی بود ، چون نماد « همخانوادگی » بود . چنانکه کیخسرو ، هنگام وداع زندگی ، جامه های تن خود را به رستم می بخشند :

همه جامه های تن ش برشمرد نگه کرد ، یکسر برستم سپرد

صوفیه با دادن خرقه خود به یکی ، اورا جانشین خود میساختند . این از گذشته دیرینی در فرهنگ ایران حکایت میکند ، و مینماید که جانشینی ، بر پایه وراثت خونی و نسبی نبوده است ، بلکه در اصل ، هر کسی را سزاوار میدانستند ، بادادن جامه خود به او ، اورا وارث مقام خود میساختند . جامه ، نشان همگوهر بودن است . جامه نشانه آنست که از یک اصل ، برآمده این . به همین علت ، اسکندر در شاهنامه به دارا میگوید که ما از یک پیراهنیم . البته واژه های ناف و زهدان و پستان ، جانشین همدیگر میشندند . « اپم نپات » که به ناف آب ترجمه میشود ، در حقیقت ، به معنای « زهدان یا اصل آب » است ، که همین زنخدای آبکش است . از این وصفت اپم نپات ، تیز اسپ است (زامیاد یشت ، پاره ۵۱) ، چون ابر ، بادپا است . اینکه فرجمشید پس از گستن از او ، در پایان ، به اپم نپات تیز اسپ می پیوندد ، به معنای آنست که به سیمرغ = لنبغ می پیوندد . از یک پستان نوشیدن هم ، نشان همگوهری بود . به همین علت نیز به پستان شیردار ، جام شیر میگویند . و چون سه زنخدای ایران (آرمیتی + ارتافورود + آناهیت) سه خدای زادن بودند ، این سه زنخدا ، هم زنان را به آبستنی میانگیختند ، و هم در زادن ، دفع آزار از نوزاد میکردند ، و هم باهم ، از پستان خود ، به نوزاد ، شیر میدادند (شیر هر سه ، باهم آمیخته میشد که نشان اصل عشق و یگانگی آنها باهم بود) . از این رو ، همه مردمانی که از یک جام ، که مجموعه سه شیر باشد ، نوشیده اند ، خواهان و برادران همند . این اندیشه ، در تصاویر گوناگون بیان شده اند . هر چند که داستانهای اصلی را از بین بوده اند ، ولی این تصاویر را در مورد زاده شدن زرتشت ، و سپس در باره « آبستن ساختن ساره زن ابراهمیم » ، و بالاخره درباره «

نوید دادن به زاده شدن عیسیٰ «بکار بردہ اند. این سه تائی یکتائی، که اصل آفریننده عشق بود، هم در شکل سه زنخدا باهم، به خود پیکر میگیرد، و هم به شکل سه مینوی به هم پیوسته آغازگر (انگرامینو + سپنتا مینو + و هو مینو)، هم به شکل میش گروشه (سه شاخ) ، و هم به شکل زن رقصنده ای که با شش (سه جفت) پستان، نقش کردہ میشود. میش کروشه، گوسپند است. و واژه گوسپند = گئو + سپنتا، بیان همین جانیست که آمیزش سه پند (سه زهدان + سه بینش) است، و پیکر یابی اصل قداست جانست، و به معنای «جانور ویژه ای نیست که امروزه «گوسپند» نامیده میشود». چنانکه در بندھشن وقتی سخن از آن میرود که «گوسفند» را آفرید، به معنای آنست که «جانوران اهلی» را آفرید، یا وقتی در بخش چهارم میاید که «بهمن گوسپند را به پنج بخش فراز آفرید»، به معنای آنست که جان هر جانوری که درند و آزارنده نیست، مرکب از پنج بخش آفریده شده است. جانوری آزار، گوسپند است. گوسپند، نام جنس برای جانورانی هست که پیکر یابی اصل قداست جان میباشد (چون جان دیگری را نمیآزارند). چنانکه اصطلاح «گرگ سرده» به جانوران درند و آزارنده گفته میشود. شیر و پلنگ از گرگ سرده^۱ هنگامی زرتشت زاده میشود، این سه زنخدا میشتابند که هیچ بدخواهی، جان اورا نیازارد. در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۱۰ + پاره ۲۰) میاید که «اورمزد»، زرتشت را نگهداری کرد. چنانکه در آن ده شب برای اقامت، سپندارمذ و اردؤیسور و اردای فرورد ماده را به زمین فرستاد، آنگاه او را بدی نیامد و دست آن کرب، فراز خشکید^۲. اکنون به روایت زرتشتیان، این زنخدایان، تابع اهورامزدا ساخته شده اند، و اوست که این سه زنخدا را به دفاع از زندگی زرتشت هنگام زادن گماشته است. بدینسان، احالت از سه زنخدا، و اصل سه تائی گرفته میشود. این کار را همه ادیان بعدی نیز کرده اند. این زنخدایان، آرمیتی و آناهیت و فروردین (سیمرغ گسترده پر) هستند که پیش از اهورامزدای زرتشت، وجود داشتند، و اهورامزدار زنخدائی، همان سپنتا مینو، همان خرم و یا فرخ و شاده بوده

است، نه خدائی غیر از او. در الهیات زرتشتی، اهورامزدا، خدائی غیر از سپنتا مینو و خرم و فرخ ساخته شد. این سه زنخدا که «سه آل» هستند، باهم نام گل یاسمنین یا سمن شده اند، و به شکل «سیال» درآمده اند (تحفه حکیم موعمن). و یاسمنین یا سمن، گل روز یکم، روز فرخ و خرم است که همان سپنتا و هوارمزدا باشد. و سمن نیز، سبکشده واژه «سه مینو = سه من» است. گل یاسمن، هم گل روز یکم، و هم گل بهمن است. از گوناگونی این تصاویر سه تائی یکتائی، میتوان دید که اندیشه ای، ناگنجیدنی در تصاویر و فراسوی تصاویر گفته میشود. بالاخره پس از زاده شدن زرتشت (گزیده های زاد اسپرم ۹ تا ۱۱) «روز چهارم به آشیانه گرگ افکنده شد. گرگ در آشیانه نبود. هنگامی که دوباره خواست به سوراخ رود..... در شب بهمن و سرووش پرهیزگار، میش کروشه ای شیر در پستان (دارای پستان پرشیر) را به سوراخ بردند و او تاروز جرעה جرעה شیر به زردشت همی داد ... ». نوشیدن شیر از میش کروشه که از پستان (جام) سه زنخدا باشد، بیان آمیخته شدن با خدایان و یافتن بینش خدائیست. در ترجمه محمد تقی راشد محصل، حدسیات و معانی گوناگون گروشه میاید که گروشه، بز یا گوسفند سه ساله میباشد، و یا میشی است که سه شاخ دارد، و یا باره منوجهر بوده است. همه اینها برای آنست که این اصل سه تائی از سوی موبدان زرتشتی، مسخ و تحریف شده است. سه شاخ، همان سه «سره»، و همان سه نای، «ستنا» است که نام دیگر سپنتا است. گروشه، واژه ایست همانند، منوشه (Manusha) و سروشه (Sraosha). و پیشوند سروش، همان سرو یا شاخ است، و «گر»، پیشوند «گروشه»، نام خداست (گرگر)، چون گر، همان گراو = نی است (گرشا = گلشاه = سیمرغ)، و منوشه که نام منوجهر است، دارای پیشوند «مان» است که ماه باشد، و نام دیگر ماه پیتا است که به معنای نی هست (هزوارشها، دستنویس ۳۱۰). و اوشه، در اصل همان اوچ(ئوچ)، نی است (کردی)، ولی به معنای تراوش نی و افسره نی و شبین هم هست. پس گروشه، به معنای «شیره و افسره نای» است، و نای، و سه نای،

و سه سرو، و سه شاخ، و سه انگشت، بیانهای گوناگون سه تا یکتائیش بوده اند. افسره نی، همان هوم میباشد. در بندهشن، در شمردن گلهای روزها، پس از نام گل روز آخرماه، ناگهان مینویسد که « هوم ایزد را هوم از سه آئین خویش است ». این رد پای همان گیاه روز نخستین است، که روز سپنتا بوده است، چون نی = هوم، رد همه گیاهانست. از اینگذشته، در کردی « شه خ » که همان شاخ باشد، به معنای « نی » است، چنانکه « شه خه لان » و شه خسال، به معنای بیشه انبوه و نیزارند. پس نوشیدن زرتشت از شیرگروشه، همین پیوند با اصل کیهانی سه تا یکتائی و عشق است. همین تحریف را در داستان مشی و مشیانه نیز کرده اند. نوشیدن نخستین جفت انسانی از پستان سیمرغ (اصل سه تایکتائی) تبدیل به نوشیدن شیر از « بُری سپید موی » میگردد که البته این همانی با سیمرغ دارد. در بخش نهم پاره ۱۵۳ میاید که : « ایشان را سی روز، خورش گیاهان بود و خود را به پوششی از گیاه نهفتند. پس از سی روز به بشگرد، به بُری سپید موی فراز آمدند و به دهان شیر پستان او را مکیدند ... ». پس از این عبارت، برای تحریف معنای شیر خوردن از پستان (جام) زنخدا، یک مشت تحریفات و مسخهای آورده میشود. این سه زنخدا که خدایان انگیزنه به آبستنی و ماما و نوبید دهنده به زایمان هستند، طبق متدائل در دوره فرخدائی، نرینه ساخته میشوند، و به ادبیان یهودیت و مسیحیت میروند. در باب هیجدهم از سفر پیدایش میاید که « و خداوند در بلوطستان ممری بروی - ابراهیم - ظاهرش و او در گرمای روز بدر خیمه نشسته بود . ناگاه چشمان خود را بلند کرد دید که اینک سه مرد در مقابل او ایستاده اند و چون ایشانرا دید از درخیمه باستقبال ایشان شناخت و رو بزمین نهاد و گفت ای مولی اکنون اگر منظور نظر تو شدم از نزد بنده خود مگذر. اندک آبی بیاورند تا پای خود را شسته در زیر درخت بیارامید و لقمه نانی بیاورم تا دلهای خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید زیرا برای همین شمارا بربنده خود گذر افتاده است پس کرد و شیر و گوساله را که ساخته بود گرفته پیش روی ایشان گذاشت و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا

خوردند. بوی گفتند زوجه ات ساره کجاست، گفت اینک در خیمه است. گفت البته موافق زمان حیات نزد تو خواهم برگشت و زوجه ات ساره را پسری خواهد شد ... ». البته این داستان سپس مایه پیدایش داستانهای مربوط به ابراهیم، به کردار نمونه اعلای جوانمردی شده است، و اصالت جوانمردی از این زنخدایان گرفته شده است. در بوستان دیده میشود که ابراهیم و حاتم نمونه های جوانمردی شده اند، و خدای ایران که اصل جوانمردی بوده است، بکلی طرد و تبعید گردیده است. به این علت است که سیمرغیان در ایران، به داستان لنبل و بهرام، **داستان بهرام و ابراهیم یهودی** را افروده اند، تا اصالت را ازسر، به « لنبغ = خانه خدا » برگردانند. چون جون جوانمردی خدای ایران، اصل آفرینندگی و « خود بخشی خدا » است. آبستن سازی نیز، همین خود بخشی اوست، چون هر کودکی، فرزند مستقیم این خدا شمرده میشود. ولی جوانمردی در ادیان سامی و نوری، گوهر و روند آفرینندگی یهوه و پدر آسمانی و الله نیست. هیچکدام از آنها، خود را به گیتی نمی بخشد. سپس همین سه زنخدا، نرینه ساخته میشوند، و در انجیل، به پیشواز زایش عیسی میشتابند. در انجیل متی باب دوم میاید که « و چون عیسی در ایام هیرودیس پادشاه در بیت لحم یهودیه تولد یافت ناگاه مجوسي چند از مشرق اورشلیم آمده گفتند کجاست آن مولود که پادشاه یهوه است زیرا که ستاره او را در مشرق دیده ایم و برای پرستش او آمده ایم ». این پیشانی و بینش از دورهای مکانی و زمانی، و نوبید دادن، در اثر بینش در تاریکیست. چنانکه در بهرام یشت و در دین یشت، میتوان دید که دین که معرفت زایش باشد، بینش چشم کرکس و ماهی کر و اسب است، که میتوانند کوچکترین چیزهارا، از دور و در تاریکی بینند. کرکس، نماد بینش سیمرغیست و ماهی کر، نماد بینش آناهیت است و اسب، نماد بینش آرمیتی است. بینش کیهانی، آمیزش بینش آسمانی و بینش ژرفای دریا و بینش گستره زمین است. بینش فرگیز و ژرف، در اثر آمیختن شیره چیزها با همدیگر است. شیر گاو یا گوسپند، نشان آرمیتی، خدای زمین است، شیره گیاه، نشان سیمرغ است که بوفراز

درخت بسیار تخمه می نشیند ، و آب ، نشان آناهیتا ، زندگانی روده است . اینست که در آئین دینیشان این سه را با هم می آمیختند ، تا نشان بدنه که بینش فراگیر باشد و این رسم هنوز میان زرتشتیان باقی مانده است . چنانکه بهمن ، پیآیند رویش «کل وجود انسان» است که مرکب از چهار تخم است . بینش واقعی انسان ، بینشی نیست که فقط از «کله = سو» پیدایش یافته باشد . بینش بهمنی در فرد ، از کل وجود فرد انسان میروید . بینش بهمنی در اجتماع ، از کل وجود افراد اجتماع ، پیدایش می یابد . از اینرو هست که بهمن ، همپرسی میان همه افراد ، و بزم اجتماع است . وكل ، موقعی وجود دارد که شیره (اشه) همه بخشهای کیهان ، با هم بیامیزند ، و یک اشه (آمیغ) بشوند . این اشه ، شیره و گوهر کل هستی است ، و نشان واقعیت یابی عشق بخشهای کیهان به همدیگر است . در این فرهنگ ، آب ، در گستره معنایی که داشت ، سرچشمہ بینش بود . اینست که دیده میشود در کردی ، هور که همان «آور یا ابر» است ، معنای خورشید راهیم دارد . هم ابر است و هم خورشید . چون ابر ، سرچشمہ آبست ، پس سرچشمہ روشنی است ، و ابر تاریخ ، در اثر آنکه پراز آبست ، روشنی را میزاید . ماه ، روشن و بیناست (هزوارش ماه = بینا) ، چون هم آب و هم تخم است ، و طبعاً روشنی و خورشید را میزاید . این آبست که در جذب شدن در تخم ، و آمیخته شدن با دانه ، دانه میشکوفد و آشکار میشود و بدینسان روشنی و دانائی میشود . این آندیشه بینش ، رابطه تنگانگ با رویش و زایش دارد . یکی بودن جام = ابر = ماه ، و آمیخته شدن سه زندگان (سه + پند) ، سه بینش (پند در اصل معنای چنین بینشی را داشته است ، و هنوز به معنای نصحت و وعظ کاسته نشده بوده است) جهانی با هم میامیزند ، و انسان بینش فراگیر و ژرف به کل پیدا میکند . از اینروست که کیخسرو در جامش که مینگرد ، همه جهان را پیش چشم خود دارد .

پس آن جام برکف نهاد و بدید بدو هفت کشور همی بنگرید
زکار و نشان سپهر بلند همه کرده پیدا ، چه و چون و چند
ز ماهی بجام اندرون تا بره نگاریده پیکر ، همه یکسره

چو کیوان و بهرام و هرمز چوشیر چو ناهید و تیر از بروماه زیر
همه بودنیها بدو اندران بدیدی جهاندار افسونگرا
بهر هفت کشور همه بنگرید نیامد ز بیژن نشانی پدید
سوی کشور کرگساران رسید بفرمان بیزان مراو را بدید
بدان چاه بسته ببیند گران ز سختی همی مرگ جست اندرا آن
در حینی که در جام ، همه چیز دیده میشود (بینش کل) ، ولی ، جزء نیز ، که بیژن در درون چاه باشد ، دیده میشود . جزء ، در بینش کل ، از دید نمیافتد . بلکه درست در آن جام ، که کل را پیش چشم می نهد ، میتوان این جزء را نیز بخوبی دید . قداست جان ، ایجاب چنین بینشی میکند ، که بتواند ، ناچیز ترین درد را هم ببیند . نگران جان فرد در کل اجتماع و جهان بودن ، بنیاد بینش مقدس است . چنانکه سیمرغ در پروازش ، کودک دور افتاده را که زال باشد ، می بیند . این بینشی نیست که در دید کل و اجتماع و توده ، فرد را فراموش کند . به عبارت دیگر ، این بینشی نیست ، که با نگاه به فرد ، کل را فراموش کند ، و در بینش کلی ، فرد را نادیده بگیرد . برای اجرای یک آرمان کلی ، افراد را پایمال کند و بیازارد ، یا برای کسب نفع خصوصی ، دیده به نفع کل نداشته باشد . این دیالکتیک فرهنگ ایران در بینش زایشی است . در این جهان ، کل و جزء ، از هم بودنی نیستند . فرد را کسی قربانی کل نمیکند . با پیدایش معرفت تازه عقلی ، در تاریخ تحولات انسانی ، این خطربزرگ ، موجود هست . جزء و کل ، فرد و اجتماع ، آرمان و عمل (واقعیت) در معرفت امروزه ما ، به آسانی از هم بریده میشوند . پیوند دادن آرمان و اندیشه خوب ، به کرداری که از آن بریده شده ، بسیار دشوار و محال میگردد . واقعیت بخشی آرمانهای اجتماعی ، به بهای جان افراد ، خردباری میشود ، و برای رسیدن به منفعت و قدرت خصوصی ، اجتماع و بشریت ، قربانی میشوند . به همین علت ، جام جم که همان جام کیخسرو باشد ، در ادبیات ما ، بیان معرفت آرمانی ایرانیست که از این فرهنگ ، باقیمانده است . علم اجتماعی و علم سیاسی و علم حقوق و اخلاق و

علم اقتصاد همه در عقل کنونی ما ، از هم بودند . ولی انسان رویارو با این علوم ، از هم نابریدنیست . عقل ، میتواند در اخلاق ، به آسانی خوب را از بد ، جدا سازد ، ولی در انسان ، اینها به هم آمیخته اند . معرفت تازه ، با پدیده « روشنی برزنه » ، « نور » به شکل تیغ و کارد و خنجر و شمشیر « کار داشت . نور ، باید ببرد ، تا یک چیز را روشن سازد . نخستین بار این اندیشه در دین میتراس ، پیکر یافت . دیهیم نور افشا خورشید ، مجموعه تیغ ها ، یا کاردهای برزنه است ، و میتراس ، با همان کارد است که « شق القمر » میکند . گاوی را که شاهرگش را با کارد نور می برد ، به شکل هلال ماه (قمر) است ، و چون هلال ماه ، زهدان کل عالم شمرده میشد ، انشق القمر ، معنای گسترده جهانی داشت . این اندیشه بربدن ، در جهانی پدیدارشد که سراسر جهان ، به هم پیوسته بود (در آن هیچ بربدگی وجود نداشت) . از این رو ، این نخستین عمل بربدن قمر ، مانند برق ، در کل گستره وجود ، پخش میشد . با این نخستین پدر آسمانی و الله) و انسان ، مخلوق بربده از گوهر او شد . انسانها ، از همدیگر بربده شدند . فردیت ، پرتیدن (part) شد . خوبی از بدی ، از هم بربده شد . موعمن از کافر بربده شد . مفهوم « دایه » که کارش زایانیدن معرفت از مردمان بود ، کم کم بیگانه شد ، و « آموزگار »، جانشین مفهوم « دایه » گردید . معرفت ، انتقال پذیر شد . معرفت انتقالی ، اصل شد ، و معرفت زایشی ، نفی و انکار گردید . خدا بوسیله پیامبرانش ، معرفتی را که مجاز میدانست ، به مردمان انتقال میداد . روابط انسانها با همدیگر ، روابط انسانها با حکومت ، روابط انسانها با خدا ، که از هم بربده شده بودند ، فقط بربایه عهد و میثاق ارادی بود . مفهوم « پیمان » ، چنانکه از واژه « پیمانه » میتوان دید ، هنوز در بستر فرهنگ « آمیختگی » بود . اراده ، با تک تک تصمیماتش ، این کار جدا ، و آن کار جدا را میکند . خواستن ، میتواند کار و عمل روشن بکند ، یعنی هر کاری جدا از کارهای دیگر است . یهوه هم ، یک روز با خواستش ، زمین را خلق میکند ، یک روز ، گیاه را خلق میکند ، یک روز هم آدم را خلق میکند . همه

چیزها را جدا جدا ، با اراده جدا جدا ، خلق میکند . اراده ، روشن میکند . در فرهنگ ایران ، بدی و خوبی ، به سادگی از هم جدا پذیر نبودند . این گلاویزی و کشمکش در درون انسانها ، به پدیده « تراژدی » میکشید . اخلاق و دین ، استوار بر تراژدی بود . هر تصمیم ژرفی در زندگی ، یک تراژدی روانی و اندیشگی در درون هر انسانی بود . انسان به معیار خوبی و بدی از تونل تاریک و روش تراژدی میرسد ، نه از مراجعته به تورات و انجیل و قرآن که خدا یانش با نورشان ، خوب و بد را کاملا از هم روشن ، یعنی جدا ساخته اند . یکی از بزرگترین اشتباها تئوریهای اخلاق ، که بربایه « عقل » در فلسفه در اروپا ساخته شده اند ، نبود تراژدی در اندیشیدن اخلاقیست . تفکر انسان در اخلاق ، استوار بر تراژدیست . مسئله انسان ، چندان تفاوت گذاردن میان خوبی و بدی نیست ، بلکه تصمیم گرفتن در باره « دو خوب » است که نمیتوان باهم جمع کرد . یکی ، در این چهار چوبه فکری ، خوبست ، و یکی در آن چهار چوبه فکری ، خوبست . تئوری در باره اخلاق ، بدون تراژدی ، به پیشیزی نمیازد . در ادبیات نوری و سامی ، خدا ، فارق بود ، و فرقان مینوشت ، و امر میکرد که فلاں کار خوبست و فلاں کار بد است . این دیگر نیاز به کشمکش و گلاویزی درونی و وجودانی نداشت . اندیشیدن ، بدون گلاویزی درونی با خود ، وجود نمی باید . اندیشیدن جائی هست که ارزشها با هم آزادانه گلاویز شوند . و گرنه حاکمیت مطلق جدولی از ارزشها ، ریشه اندیشیدن را از جا می کند . در فرهنگ ایران ، خرد ، اصل « گُربَدَن = انتخاب کردن » بود (گزیده های زاد اسپرم ۳۶) . خرد ، همان « خره + تاو » میباشد ، وخره ، همان هلال ماه و همان جام و اسفعج است . خرد ، جان ، یعنی زندگی و پورش و پرستاری زندگان را برمیگزیند ، و هرچه زندگی را بیازارد ، طرد میکند . در فرهنگ ایران ، گزیدن میان ایمان به این ، یا ایمان به آن ، نبود . بلکه ، گزیدن ، چیزی بود که اصل زندگی را در همه تجلیاتش ، بپرورد و پرستاری کند . زرتشت هم همین اندیشه را ادامه داد . اشون ، کسی نبود که موعمن به زرتشت باشد . اشون ، کسی بود

که این گوهر زندگی را در جهان پرستاری کند. چون خرد، که خره تاو باشد، «اصل آفریننده زندگی» است. در زهدان ماه = خره = ارکه، سوارس جهان جان (= گوشورون) پروردۀ میشود. تاییدن خره (خرد)، همین معنا را دارد. خره تاو، هلال ماه زندگی بخش است. در بندھشن و گزیده های زاد اسپرم، پنج گونه آتش برشمده میشود. نخستین آتش، آتش افزونی که آتش بزری سونگه هم خوانده میشود. موبدان زرتشتی این واژه را به «دارای روشنائی بلند» برمیگردانند، و این آتش در گرودمان است. این واژه berezi+sa+vangha، مرکب از «برزو، یا عروس سه بانگه»، یا همان «عروس با سه نای» است، چون بانگ، ویژه نای است، و این بروز سونگه، همان سئنا و سیمرغ میباشد. آتش افزونی، همان «بن آفریننده زندگی»، یا اصل آفریننده جان است. و این همان «خرد افزونی» است. به همین علت به سیمرغ و بهمن، آتش فروز یا آتش افروز (برهان قاطع) میگفته اند. این اندیشه، در داستانهای مربوط به زمان رستاخیز (فرشکرد) باقیمانده است. البته مفهوم فرشکرد، مستقیماً با ماه بستگی دارد (گزیده های زاد اسپرم، بخش ۳۴، پاره ۲۵+۲۶). در گزیده های زاد اسپرم میاید که «آنگاه - در زمان فرشکرد - این مردم به وسیله آن خرد افزونی (خرد مقدس) در اندیشه، یکدیگر را همانا ببینند، چنانکه اکنون مردم با چشم، یکدیگر را می بینند، آنگاه این مردم به وسیله آن خرد افزونی در اندیشه یکدیگر را پرسند، چنانکه اکنون مردم به وسیله آن زبان، می پرسند». در باره این آتش افزونی در گزیده های زاد اسپرم میاید که (بخش ۳، پاره ۷۸) «آتش افزونی را خود در گرودمان بیافرید.... و فرایندگی آن اینست که هو گونه ای را در سرشت خویش بیفزاید». خرد، سرشت خودش را که جان آفرینی است، میافزاید. این همان گسترش و امتداد بریندنی نا پذیر زندگی از زندگی (در هزوارش، سپند، افزونی است) میباشد. در خرد، همدیگر را دیدن و پرسیدن، اینست که گوهر خرد و اندیشیدن، افروزنده زندگیست. بینش و همپرسی گوهری و درونی

خرد، جان افزاس است. افزونی، گسترش بر پایه آمیختن و امتداد سرشت است. هرگونه ای، در سرشت خویش میافزاید. این همسرشتی ماه (خره=ارکه)، با گیتی و انسان، و خرد انسان (مغز = مزگا = زهدان ماه = هلال ماه)، در اصطلاح «خرد افزونی یا خرد مقدس یا سپنتا مینو» هست. آتش افزونی، در گرودمان است. هر چند گرودمان و گزمان به آسمان علیین و عرش خدا و آسمان ترجمه میگردد، ولی در اصل گر دمان(ghardhman=(ghar+demaana) به معنای «نای آتش افروز» است. غر، در شادغر، به معنای سورنast و همان «گراو» میباشد. از خود واژه «گراو» که در آلمان گراب graab شده است، میتوان دید که نای زهدان کیهان، جای رستاخیز و نوشی است. «دمان» از ریشه «دمه» است، که در برهان قاطع به معنای «آتش افروز» است. البته آتش افروز، به معنای این بوده که تخم زندگانی را میگشاید و میرویاند. پس از سوئی گزمان شادی را میگسترد، چون گرز و گرزه، ماراتست، و این همان «ما راسفند» است. روز ۲۹ هرماهی ماراتپند خوانده میشود. و سه روز پایان ماه، که سقف و بام زمان بودند، زندگی از سر، نو میشد. روز ۲۸ را که زرتشتیان زامیاد مینامند، در آثار الباقيه رام جید (رام نی نواز) خوانده میشود، و روز ۲۹، که هماراپند خوانده میشود، همان ارتافورود یا خرم است، و روزسی ام انگران همان انگرامینو یا بهروز یا بهرام است، و این سه باهم، اصل آفرینش کیهان هستند. پس آتش افزونی در گزمان، همان هلال ماه = خره است، که یکشاخ کمان ماه، بهرام، و شاخ دیگرش، ارتافورود+رام هست، و این دو شاخه کمان ماه را، بهمن به هم میچسباند و یکی میسازد، و از این سه تای یکتا، زندگی، نو میشود. این اندیشه، از یکی، سه تا شدن، که «افروزنده سرشت» باشد، بیان آن بود که «خدا، میگسترد و گیتی میشود». خدا، خوشه ایست که از او خوشه ها پدید میاید، و از آن خوشه ها، باز خوشه ها پیدایش می یابد. سوشن، که همیریشه با واژه «سریش» و «سرشک» است، بخوبی همان

هم هست . در حالیکه در فرهنگ پیشین ، روشنی و بینش ، از خارج انسان ، نبود ، بلکه « پیدایش گوهر نهفته درون خود انسان » است . اجتماعی روشن میشود که هرفردی از خودش ، روشن شود ، نه از یک روشنگری در خارج ، چه این روشنگر ، الله یا اهورامزدا باشد چه یک فیلسوف . معرفت ، روئیدن انسان از شیره ها کیهان بود که در انسان به هم میآمیخت . معرفت هر انسانی ، با گوهر کیهان کار داشت . مخالفت با تصاویری که این فرهنگ بکار برده است ، به هیچ روى نمیتواند مخالفت با اندیشه ژرفی باشد که در این تصاویر ، گویا شده است . در ضدیت با این تصاویر ، نمیتوان خود این اندیشه ژرف و مردمی و زیبا را دور ریخت و منفور داشت و انکار کرد .

چگونه از آمیزش «جویندگی»

با «حواله‌داری و بینش و هنرها»

انسان ، پیدایش یافت ؟

«خدائی که هیچکس برایش بیگانه و نجس نیست»
نگاهی کوتاه به داستان بهرام و لنگ (لن + بع)
رسالت جهانی فرهنگ ایران

در فرهنگ اصلی ایران ، اصل کیهان و انسان ، پیوند « بهرام » با « فروردین + رام » بود . فروردین و رام ، دو چهره سیمرغ یا خرمدند که باهم ، پیکر یابی

ویژگی « اشه بودن گوهر خدا » را مینماید . خدا ، سرشکیست که سریش جهانست . نیرو واصل به هم چسباننده اضداد و گونه گونی ها و رنگهاست . این سه تا یکی شدن ، و یکی سه تا شدن ، پیکر یابی عشق در گیتی است . نشان سه وجود جدا از هم نیست ، بلکه این اصطلاح ، مینماید که اصل عشق ، در تعدد یابی و کثرت یابی ، به همان اندازه ، سریش چسباننده آن کثرت را دارد . هر چه افراد و اقوام و ملل پیدایش یابند ، او نیز عشق به هم پیوند دهنده آنها را دارد . اینست که جام جم یا جام کیخسرو ، یک جام بود ، ولی محتواش ، سه شیره گوناگون بود ، از اینگذشته خود جام واحد ، از سه بخش جداگانه (سه کانی گوناگون) به هم فراهم شده بود . وحدت جام و کثرت اجزائش ، همان آمیختگی سه شیره درونش را مینمود . همانسان ، روز نخست زمان ، درست سپنتا بود . سه تائی که یکی بود . این افزایش سروشت و افرون شدنش ، نیروی سریشنه اورا نمی کاست . سه تا ، نشان همسرش بودن آن سه ، با اصل واحد بود . در ادبیان سامی ، این اندیشه در ژرفایش درک نشد و بسیار سطحی تلقی گردید . این اندیشه ، به مفهوم « تعدد خشک و خالی خدایان » کاسته گردید . گوهر این سه ، آمیزندگی بود ، و چون آمیزند بودند ، یکی میشدند . انسان ، تحملی بود که شیره های همه اجزاء کیهان را در خود میکشید و میگوارید و میروئید ، واژ این رویش ، روشنی و بینش ، پیدایش می یافت . هرچه میروئید و میشکفت ، پدیدار و روشن و دیدنی میشد . هیچ چیزی ، از فراسویش ، پدیدار و روشن نمیشد . اندیشه « روشنی » در اذهان ما ، از تصویر خورشیدی که به سطح چیزها می تابد و آنها را پدیدار میسازد ، معین شده است . این تصویر ، اصل روشن کننده را فراسوی انسان ، قرار میدهد ، و انسان ، نیازمند ، یک روشنگر است . روشنگران ، باید مغزها را روشن سازند . الله ، نور آسمانها و زمین است . اوست که همه چیز را روشن میسازد ، و طبعا اصل بینش

یک اصلند . فروردین ، چهره دایه یا ماما^ی خرم ، و رام ، چهره هنرمندی همان خرم است . اصل مادینگی ، از یکسو ، اصل زیاننده و شیردهنده است ، و شیردادن ، هم اصل عشق ، و هم اصل بیش است ، و از سوی دیگر ، اصل هنرهای شادی آور است . رام ، پیکر یابی اصل موسیقی و چامه سرائی و رقص است . « بهرام » ، اصل نرینه کیهانیست ، و « فروردین + رام » ، اصل مادینه کیهانیست . این اندیشه انتزاعی بنیادی ، در داستانهای فراوان ، باز تأییده شده بوده است ، که هرچند الهیات زرتشتی و میترائی ، آنها را سرکوبی کرده اند ، ولی به گونه داستان‌پهلوانی و شاهی ساخته اند . این داستانها از داستان خدایان ، داستان پهلوانی و شاهی ساخته اند . این داستانها از بهرام گور نیستند ، هرچند که به او نسبت داده شده اند . روزگاری این داستانها ، بنیاد جهان نگری ایرانیان بوده اند ، و مانند قصص انبیاء در قرآن برای مسلمانان ، یا داستانهای ابراهیم و یعقوب و اسحق در تورات برای یهودیان^۱ اهمیت فوق العاده داشته اند . در یک داستانش ، بهرام با لنبلک آبکش روبرو میشود ، که همان « لَن + بَغْ » باشد . پیشوند لَن ، همان لَن و لَنه است . معنای متداولش ، همان خانه و کاشانه است . پس « لَن + بَغْ » ، به معنای « خانه خدا » ، یعنی « خدای خانه و مدنیت » است . خانه و خشت ، بُن مدنیت شمرده میشد . ساختن خشت در وندیداد (داستان جمشید) ، بیان ساختن مدنیت است . آنکه خشت و خانه میساخت ، شهر میساخت . خدای خانه ، به معنای خدای مدنیت و نظم بود . ولی در کردی واژه « لَان » به معنای « نزد ، و « نزدماً » نیز هست . در این صورت ، لنبع ، به معنای خدائیست که نزد همه و نزدیک همه است . و ما میدانیم که ارتقا فرورد ، هسته مرکزی تخم انسان است ، و طبعاً نزدیکتر از هرچیزی به خود انسان است . سیمرغ یا خرم ، نزدیکتر از همه چیزها به انسانست ، چون مغز نهفته و آفریننده انسانست . ولَان ، در شکل لانکه و لاندک ، به معنای « گهواره » است ، ولنبع ، خدای گهواره است . اوست که گهواره همه کودکان جهانست . همانسان که او زهدان همه جهانست ، گاههواره جهان نیز هست ، چون « گَاهَ

+ واره » ، به معنای « همانند زهدان » است . ولی در اصل لاندن ، به معنای افشاراندن و تکان دادن و جنباندنست . سیمرغ ، درخت بسیار تخم را می‌تکاند ، و تخمه هایش را درجهان می‌افشاراند ، و این برترين نماد جوانمردیست ، چون تخمه های این درخت ، خود سیمرغند . سیمرغ وجود خودش را در جهان می‌تکاند و می‌افشاراند . گوهه این خدا ، افشاراندگی خودش هست .

چون زمینی بارکش ، از هرکسی در محنتم

چون درخت بارور ، از هرکسی در لاندنم (فخر جرجانی)
لان را به معنای مغاك و گودال و گو در زمين ، بکار می‌برند ، که معنای در راستای « غار » دارد . غار ، جایگاه آفرینش است . و جایگاه آفرینش و زهدان ، همیشه با « پُری و انبوهی و بسیاری » کار دارند . کسی می‌افشاراند که پُر و سرشار است . مثلاً انسان در شنیدن موسیقی ، پُر و سرشار می‌شود ، و وجودی افشارانده می‌گردد . از این رو پسوند « لَان » جا و مقام و محل انبوهی و بسیاری چیزها می‌باشد : نمکلان ، شیرلان ، سبلان ، اردلان ، بولان ، ختلان پس لنبع ، به معنای « خدای لبریزی و سرشاری ، خدای افشارانده ، خدای غار » است . قلعه هائی که در رودبار قزوین و در ولایت دامغان ، بنام « لنبه سر » بوده اند ، نام این خدا را داشته اند ، چون لنبه ، مرکب از دو بخش « لَن + بَهْ » است . واژه « لنگر » که محل اجتماع و خوردنگاه صوفیان می‌باشد ، مانند « خانقه » که در اصل « خوان + گاه » بوده است ، به معنای « جای سپنج دادن سیمرغ » است ، چون لَن + گَر ، ترکیبی همانند « خوان + گاه » است . لنگر ، جائی را می‌گفتند که در آنجا ، همه روز طعام به مردم میدادند . خوانگه که همان « خوانگاه » باشد ، در شاهنامه به معنای سفره بکار رفته است . پسوند « گَر » در لنگر ، که نام خداست ، در اصل به معنای نی و موسیقیست . لنگر و خوانگاه ، جایگاهیست که بزم خدا وندیست . هم خوش و هم موسیقی ، برای همه هست . لنگر و خانقه ، « دارِ مهر » است . دار مهر ، نیایشگاه و جشنگاه این خدا بود . جشن از نیایش ، جدا ناپذیرند .

مهر، بیگانه ای نمیشناسد. برسر این خوان سپنج، اهل همه عقاید و ادیان و قبایل و ملل و نژادها و طبقات میشنینند، و باهم میخورند و مینوشند و آواز میخوانند. از یک خوارک مشترک، همه میخورند. شیوه ذیحه این و آن، خط جدائی میان ادیان و عقاید نمیکشد. نزد این خدا، جان، اصلست، و عقیده و ایمان، فرع است. هر که جان دارد، بر خوان او، جا دارد. عقیده و ایمان هیچکس، اورا بیگانه از این خدا نمیسازد. «سپنج»، به معنای «گذرا و فانی»، زشت سازی و خوارشماری نام این خدا و گیتی است، که با او، این همانی داشت.

همین خوان است که سپس بنام «خوان یغما» مشهور شده است، ولی معنایش بکلی فراموش ساخته شده است، چون پیوند این خوان، با این خدا که سپنتا باشد، سرکوبی شده است. یکی از نامهای این خدا، خوان بوده است، و در هزوارش (یونکر)، خوان، همان «هاون» است، که یک معنایش آسمانست، و آسمان، همان سیمرغ است. و لنگر و خانقاہ، پیشنه بسیار کهنه در فرهنگ ایران دارند. لنگر و خانقاہ، خانه های این زنخدا بودند، که در بشان به روی هر بیگانه و آواره و مطرود و فراری و گمشده ای، باز بود، و به همه بدون استثناء «سپنج میداد». نیکی کردن به هرجانی، بدون آنکه به عقیده و ایمان او، یا به ملت و قومیت و نژاد او نگریسته شود، بنیاد این فرهنگ بود. در این جشن، و برسر این خوان، جان، اولویت داشت، نه ایمان به این و یا به آن، نه نژاد، نه قومیت، نه جنسیت نه رنگ پوست. این بود که اصطلاح «خوان آرائی یا آرایش خوان»، محدود به پدیده «خوردن خوارک برسر یک سفره و میز» نبود، بلکه در آن، «اندیشه شهر آرائی و جهان آرائی یا آرایش شهر و جهان» نهفته بود. سیمرغ یا ارتا فرورد، «آراینده خوان» بود، و در شاهنامه در داستان ضحاک، این خدا، بنام «کرمائیل»، خوالیگر یست که با همکاری ارمائیل، که آرمیتی باشد، باهم میکوشند، قربانی خونی انسانها را که ضحاک (= میتراس) متداول کرده بود، بکاهمند. خوان آراستن، و همه را بدون تبعیض برسر یک سفره، فرا

خواندن، و همه را در جشن، انباز کردن، بُن آفریدن اجتماع و مدنیت بود. در آرایش خوان، اندیشه آراستن جهان و آراستن شهر بر پایه «همکامی= باهم کام بُردن» بود. انسانها در تقسیم کردن شادی میان همدیگر، میتوانند نظم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی را پدید آورند. مدنیت، هنگامی ایجاد میشود که مردمان، در شادی و درد، شریک همدیگر بشوند. ولی انبازشدن در شادی با همدیگر، اولویت بر «همدردی» دارد. یک جامعه را میتوان با اندیشه رفع یک نیاز و درد مشترک، آغاز به ساختن کرد، ولی آن جامعه، موقعی به کمال میرسد، که همه در شادی، با همدیگر شریک باشند. تنها با کاستن درد دیگران، نمیتوان اجتماع را آراست، بلکه با فراهم آوردن شادی برای همه، اجتماع، آراسته میشود. ایست که خدای روز نخست سال، جشن ساز خوانده میشد، و بارید، دستانی (آهنگی و لحنی) که برای این روز ساخته است که، آرایش جهان نام دارد. نامی که بارید به هریک از این لحن های سی روزه داده است، صفتی از خدایان آن روز هاست. انباز شدن همه، در جشن، و برسر یک خوان و بزمت که جهان و اجتماع را «میآراید». شهر، باید یک خوان و سفره و میز باشد، تا یک شهر یا مدینه باشد. گرفتن جشنها مشترک در یک شهر در جشنگاههای همگانی، بنیاد مدنیت است. باید جشنگاههای همگانی، نقش اصلی را در شهر بازی کنند. نیایشها باید تبدیل به «بریاساختن جشن ها» گردد. نقطه روباروی این «اندیشه آرایش جهان، با فراهم آمدن گردآگرد یک خوان و بزم و جشن»، اندیشه آرایش جهان و شهر، با گردد آمدن در یک زندان و دوزخ، و ترس از شکنجه و عذاب مشترک است. درست این تفاوت فرهنگ اصیل ایران، با ادیان نوری بود که بجای «خدای خوالیگر و جشن ساز»، خدای خشمناک و دوزخ آفرین و طوفانساز می نشست. این دو شیوه «شهر آرائی و جهان آرائی» بود و هست. شیخ فرید الدین عطار، داستانی در منطق الطیر میاورد که نشان میدهد که درست چون زندان، نماد اصلی حکم و قهر است، شهر آرای حقیقی است. یک شهر و مدنیت،

آرایش جهان ۱۸۲
موقعی آراسته میشود که زندانش آراسته باشد.

خسروی می شد شهر خویش باز خلق ، شهر آرائی کردند ساز
هر کسی چیزی که زان خویش داشت بهر آرایش ، همه در پیش داشت
اهل زندان را نبود از جزو و کل هیچ چیز دیگر الا بند و غل
هم سر چندی بریده داشتند زین همه ، آرایشی برساختند
دست و پائی چند نیز انداختند چون شهر از زیب و زینت پرنگار
چون بشهر خود در آمد شهر بار دید شهر از زیب و زینت پرنگار
چون رسید آنجا که زندان بود ، شاه شد زاسب خود پیاده زود شاه
همنشینی بود شه را راز جوی گفت شاهها : سر این با من بگوی
صد هزار آرایش افزون دیده ای شهر در دیبا و اکسون دیده ای
گوهر و زر بر زمین میریختند مشک و عنبر از هوا می بیختند
آن همه دیدی و ، کردی احتراز ننگرستی سوی چیزی هیچ باز
بور در زندان چرا بودت قرار تا سر بربریده بینی ، اینت کار
نیست اینجا هیچ چیزی دلگشای جز سر بربریده و جز دست و پای
خونیانند این همه بربریده دست در بر ایشان چرا باید نشست
شاه گفت : آرایش آن دیگران هست چون بازیچه بازیگران
هر کسی در شیوه و در شان خویش

عرضه میکردند ، خویش و آن خویش
جمله آن قوم ، تاوان کرده اند کارم اینجا ، اهل زندان کرده اند
گو نکردی امermen ، اینجا گذر کی جدا بودی سراز تن ، تن زسر
حکم خود ، اینجا روان تر یافتم لاجرم اینجا عنان بر تافتم
آن همه ، در ناز خود گم بوده اند در غرور خود ، فرو آسوده اند
اهل زندانند ، سرگردان شده زیر حکم و قهر من ، حیران شده
این خدایان ، حکم خود را در بخش « ترس پذیر و درد پذیر
هر انسانی » روان می یابند . آنها حکومت خود را براین بخش از
انسان استوار میسازند . گوهر حکومتگر آنها ، ترس انسان را ، به

آرایش جهان ۱۸۳
کردار گوهر بنیادی انسان ، در ارتباط با خدا برمیگزیند . اینست
که دیده میشود که واژه « ندیر » که از نامهای قرآن و هم از
نامهای رسول الله است ، به معنای بیم و ترس و ترساننده است ،
و هر پیامی از الله و رسولش ، مردم را از عذاب الله میترساند . در
سوره انبیاء میآید که « قل اتّما اندرکم بالوحى و لا يسمع الصّمَّ
الدّعاء اذا ما يندرُون ». بگوی که من با وحی شمارا میترسانم و فقط کرها
هستند که وقتی ترساننده میشوند ، آن (دعوت) را نمیشنوند . کسی زنده
میماند که ایمان به رسول الله بیاورد ، و اگر ایمان نیاورد ، باید
هلاک شود . فقط ایمان به رسول ، ایجاد حق زیستن میکند . در
همان سوره انبیاء میآید که « ما آمنت قبلهم من قریه اهلكنا ها
افهمم یواعمنون ». پیش از اینها ، شهرهایی که ایمان نیاوردن ، همه را هلاک
کردیم . آیا اکنون میفهمند که چرا باید ایمان بیاورند ؟ در حالیکه فرهنگ ایران
، زیستن ، تابع ایمان آوردن برسولی نیست . جان هر انسانی ، بخودی خودش
قدس است ، و هیچ رسول الله‌ی ، حق ندارد برای ایمان نیاوردن مردم به
خود ، مردم را باعذاب و تهدید به شکنجه در دوزخ بترساند و « یا مرگ و یا
ایمان و یا جزیه » بگوید . « جزیه » ، معرب واژه « گریدن » و آزار و زخم
رساندندست . خویشکاری خدای ایران ، بر عکس این تهدید ، فراخواندن همه
مردمان از هر دین و مذهب و حزب و طبقه و جنس و نژاد و ملت ، به جشن
گردآگرد خوانش هست ، تا از خوراکی که خود این خدا برای همه پخته ،
باهم بخورند ، و از موسیقی که برای همه نواخته میشود ، بشنوند ، و از شرابی
که از خون جگر او ، از مهر به همه جانها سرشه شده ، همه بنوشند ، و باهم
بطور برابر کام ببرند . و برس این خوان ، کسی برای ایمان به این یا به آن
، امتیازی ندارد . در این فرهنگ ، خدا ، « خوان جشن » را میآید ، خدا ،
خوان جشن همگانست ، تا بدین وسیله ، جهان را بیاراید . رابطه انسان با خدا ،
رابطه عبد و برد و غلام ، با آقا و مالک و سرور نیست ، بلکه رابطه
همسرشتی میان خدا و انسانست . تخم خدا در شاخ و برگ انسان ، به

کمال رُشد رسیده است . این اندیشه که انسان ، عبد یهوه است ، از یهودیت (تورات) به محمد رسیده است ، و انسان ، عبد الله شده است . و محمد میانگارد که همه رسولان پیش از او هم ، برای این کار بزرگ آمده بودند که مردمان ، خود را عبد و برد و غلام الله بدانند . « و ما ارسلنا من قبلک رسول الـ نوحـی الـ یـهـ اـلـهـ لـاـ اـلـهـ اـنـاـ فـاعـبـدـوـنـ ». پیش از تو هیچ رسولی نفرستادیم مگر آنکه پیغام دادیم که الله ای جز من نیست ، و مرا عبادت کنید و عبد من باشید . یا در سوره مریم می‌آید که « ان کل من فی السموات الـ اـنـیـ الرـحـمـنـ عـبـدـاـ » ، کسی در آسمانها نیست مگر برای آنکه عبد رحمان بشوند . الله ، در آسمان و زمین ، غلام و برد و غلام میخواهد . در برابر او همه باید عبد و برد و غلام باشند . این اندیشه به کلی برضد فرهنگ ایرانست . در فرهنگ ایران ، انسان ، عبد و بند و برد و غلام خدا نیست ، بلکه انسان ، خوش و شکوفه و برگیست که از « مهرگیاه » روئیده است ، و ریشه این مهرگیاه ، هماگوشی بهرام و فروردین (سینا = سیمرغ) است . انسان ، درخت و گل و خوش ایست که از ریشه عشق خدایان ، روئیده است . شیره ، از این ریشه خدائی ، به رگهای وجود انسان میرسد . انسان ، گسترش تخم خدادست . این بزرگترین توهین به ایرانیست که انسان را عبد و برد الله بداند . عبد ، معنایی برضد « حر » دارد که آزاده باشد . دیده میشود که بزرگترین ویژگی لنبلک ، آزادگی اوست .

به « آزادگی » ، لنبلک آبکش
به « آرایش خوان » و « گفتار خوش »

سقائیست این لنبلک آبکش

جوانمرد و با خوان و گفتار خوش

همین لنبلک است که « آزاد چهر » نیز خوانده میشود . چهر ، که چیتراباشد ، به معنای تخم و گوهر است . آزاد چهر ، کسیست که گوهرش آزاد است . و این ویژگی خدائی ایرانست . آزاد ، در اصل ، واژه « آکات » میباشد و « آک + کات » ، به معنای زهدان و

نای پر از تخم یا آتش است . جهان و انسان ، آزادند ، چون سیمرغ ، همه را از خود ، افشارنده است . آزادی انسان ، پیانید آفرینش جهان بر پایه جوانمردی خدادست ، که همه هستی خود را نثار میکند ، و مالک آنچه نثار میکند ، نیست . الله ابراهیم یا موسی و عیسی و محمد ، « هرگز خود را نمی بخشند » ، افزوده بروآن ، همه چیزهای موجود را ، مُلَكُ خود میدانند (زندگی همه را) ، و این مُلَكُ خودرا ، فقط از راه وام ، برای مدت کوتاهی ، به انسانها ، امانت میدهند تا دوباره بازیس بگیرند . از دیدگاه فرهنگ سیمرغی ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، بی نهایت ناجوانمرد و بخیل و زفت هستند . بدون درک این تفاوت میان « لنبح » و یهوه ، نمیتوان داستان بعدی را در شاهنامه که داستان بهرام گور با برآهام جهودیست دریافت ، چون برآهام ، پیکر یابی همان یهوه و پدرآسمانی و الله است که با خدای ایران ، سنجیده میشود . مالکیت جهانی یهوه و الله ، و وام دهی این مالکیت ، بنام « بخشش » ، و بازیس گیری آن ، وقتی کسی از اطاعت سرپیچید ، نماد ناجوانمردی محض است . گوهر جوانمردی، بخشیدن به معنای « پخش کردن هستی خود خدا » است . لنبلک برای آن آبکش است ، چون این هستی خود را که آبست ، پخش میکند و میافشاند . تا موقعیکه چیزی به وام ، به امانت داده میشود ، دارندۀ اش ، و امداراست ، و همیشه در ترس است ، چون مالکش میتواند آنی دیگر ، آن امانت را باز پس بگیرد . از این رو ، مالک واقعی ، همیشه بر وامگیر ، قدرت دارد . او ، از خودش ، « نیست » و از خودش ، « هیچ ندارد ». او نه اصالت وجودی دارد ، نه مالکیت . در فرهنگ ایران ، چون خدا ، مالک هیچکس نیست ، به هیچکس هم ، قدرت نمیورزد . خدا ، هستی خودش را در گیتی و انسانها ، پخش کرده است . به کسی ، وامی نداده است

که باید پس بدهد . او خودش در این هدیه دادن وجودش ، آن انسان شده است . از این پس ، آن انسان ، به خودش و از خودش هست . آزادی انسان ، درست به این بسته است که از خودش و به خودش باشد . و قدرت و مُلک را کسی به او نداده است که هر لحظه میتواند از او پس بگیرد . واژه « حَرَّ » که حریت (آزادی) از آن شکافته شده است ، از ریشه « هر » ایرانیست . و کوه « البرز » که آشیانه سیمرغ میباشد ، در اصل « هره بزه » نوشته میشده است ، و « هره » برابر با واژه های « کانی و کنا و کانا » بوده است (زیر نویس برهان قاطع) که به معنای « نای = زن » بوده است . و « بزه » که در اصل به معنای عروس و زنخداست (مهر آذر بزین ، بزین ، فرزین در شطرنج ، به انگلیسی queen نامیده میشود و معنای اصلی بزه در عربی باقیمانده است که عروس باشد) پس البرز ، یا « هره بزه » ، به معنای « عروس نی نواز » است . و در شاهنامه می بینیم که شهر خرم ، شهری که هرگز شاه و سپاه نداشته اند (داستان درخت گویا) ، شهر همین زنخد است . پس در شهری که این زنخد است ، نیاز به زور ورزی نیست و همیشه آزادی و خرمی است . لنبل ، دارای سه واژگی « آزادگی » و « خوان آرائی » و « خوشگفتاری » است . اندیشه « خوان آرائی » ، بُن « جهان آرائی و شهر آرائی » در فرهنگ ایران بود ، چنانکه اندیشه « دوزخ آرائی » یا یا « نفرین به سرنوشت سُدوم و گومورا » و قضاوت قساوتمندانه یهود در فردای تاریخ ، یا الله در آخرت ، بُن جهان آرائی و شهر آرائی در ادبیان نوری و سامی است . قدرتمدان ، چندان هم منتظر فردا و آخرت نمی نشینند ، بلکه با دوزخسازی در شهر و در جهان ، میکوشند که شهر و جهان را بیارایند . دوزخ فردا را دوزخ امروز میسازند . در این ادبیان ، جهان را بدون دوزخ (بدون زور و جبر و شکنجه و تهدید) نمیشود آراست . دوزخسازی ، آسانتر از جشن سازیست . با

دانستن این زمینه ، میتوان معنای حقیقی « آرایش خوان » ، و خدای خوالیگرو خوانسالار را ، دریافت . دریکی ، اندیشه آراستن جهان ، بر پایه « تقسیم کودن شادی با همدیگر » قرار دارد ، و در دیگری ، اندیشه آراستن جهان بر پایه « ترس از عذاب و درد » قرار دارد . در یکجا خدا ، خوالیگر و جشن ساز است ، و در جای دیگر ، خدا ، وحشت انگیز و دوزخساز است . از این رو داستان بهرام و لنبل آبکش ، با برجسته ساختن سه واژگی بنیادی لنبل آغاز میشود :

به « آزادگی » ، لنبل آبکش به « آرایش خوان » و « گفتار خوش » « گفتار خوش » که واژگی لنبلغ است ، گفتاریست که در آن ، ترس انگیزی و تهدید کنندگی نباشد . « گفتار خوش » ، درست بوضد « گفتار ترس آور » یهود و الله است . نام این خدا ، سپنتا بوده است ، و سپنچ که همان سپنتا ، نام ابر است ، و سپنچ دادن ، بريا ساختن جشن همگانی است . معنای « خوش » از جامی که آب باران ، به گیاه میدهد ، و آنرا سر سبز میکند ، مشخص میگردد . در بندھشن ، رد پای ارتباط « خوشی » ، در جانبخشی ابر بارندگ که سیمرغست ، مانده است (بخش نهم پاره ۱۳۵) : « از خاوران ابر را آراید . به ناحیت ، ناحیت آورد ، بارد . آن نیکو ابر را گوید که من از آب فراز آفریدم ابر را سخت دلپذیر که چون بر مردمان فراز بارد ، چنان ایشان را خوش آید که تن را جان باشد ». رابطه باران و کلمه ، در همان دو اصطلاح ماقترا سپنتا و منтра سپنتا که باهم برابرند ، چشمگیر است ، چون ماقترا سپنتا که باران مقدس (از اسفنج = ابر = سیمرغ) است ، همان مانтра سپنتا است ، که به « کلمه مقدس » ترجمه میگردد . بارانی که از اصل جوانمردی سیمرغ فرو میریزد ، همان کلمات خوشی آور و جانبخش اوست که افسون میکند . کلمه ، آنگاه مقدس است که برهمه ، بدون تبعیض بیارد و افشارنده شود ، و جان همه را بیفزاید ، و در جان بخشی ، همه را خوش سازد . این معنای « گفتار خوش » است . گفتاری که بتراساند ، از خدا نیست . بهرام ، اصل جویندگیست ، و لنبل آبکش ، اصل جوانمردیست ، و از پیوند

این دو باهم ، هم ، کیهان به وجود می‌آید ، و هم ، انسان پیدایش می‌یابد . جوانمردی ، در فرهنگ ایران ، یک اصل کیهانی بود ، و خدا ، جهان و انسان را جوانمردانه می‌آفرید . خدا ، خودش را پخش میکرد و می‌باخت ، و از این « خود بازی و یا جانشانی خدا » ، جهان و انسان ، میشد . چون این خدایان (رام + بهرام + ارتافورود) در گوهر و بن انسان بودند ، جویندگی و جوانمردی ، فطرت هر انسانی ، شناخته میشد . فطرت انسان ، جستن بیش و هنر بود . فطرت انسان ، جستن امکانات جوانمردی در اجتماع بود . اینها ، پایه مدنیت و قانون و نظم شمرده میشدند . این به کلی بر ضد اندیشه اسلام از فطرت انسان بود . این آفرینش جوانمردانه جهان و انسان ، استوار بر رابطه دیگری میان خدا و انسان بود . این خود خدا بود که استحاله به خوش انسانها یافته بود ، و طبعاً خودش بر خودش ، حکومت نمیکند . خودش ، خالق و خودش مخلوق نیست . گوهر جوانمردی ، بخشیدن چیزی نیست که من مالکش هستم ، بلکه بخشیدن خودم به دیگران هست . پس خدائی که خودش برای خودش که انسانها شده است ، رسولی به کردار « واسطه » نمیفرستد . میان خودش با خودش که کسی واسطه نمیخواهد . این اندیشه جوانمردی ، سپس در ادیان نوری ، یک رفتار فرعی و حاشیه‌ای اخلاقی شد ، که محدوده بسیار تنگی در کنار « قدرت » که گوهر خدایان نوری بود ، داشت . خدائی جوانمرد ، نمیتوانست « خدای خالق » بشود . او نمیتوانست ، جهانی و انسانی ، فراسوی وجود خودش ، خلق کند . این کار در تضاد با جوانمردیش بود . خلق کردن مخلوقات ، کاری ناجوانمردانه بود . اصل جوانمردی ، بر ضد مفهوم « خدای مقتدر » بود ، و قدرت را ، اصل وجود خدا نمیدانست . خدائی مقتدری که برای نشان دادن قدرتش ، گاهگاه جوانمردی میکرد ، خدائی نبود که هر کاری میکند ، جوانمردانه باشد . جوانمردی ، با تغییر گوهر خدا و انسان کار دارد . گوهر وجود جوانمرد ، بر ضد قدرتست . پیدایش خدائی مقتدر ، بر ضد تصویر « خدای جوانمرد

» بود . در اینکه این بهرام و لنبلک ، همان مهرگیاه و « بهروج الصنم = بهروز و صنم » و گیاه مردم هستند ، شکی نیست ، چون نام دیگر « مهرگیاه » و « مردم گیاه » ، شترنج است ، و نخستین کاری که لنبلک پس از ورود بهرام میکند :

چو بنشست بهرام ، لنبلک دوید یکی خوب شترنج ، پیش آورید

نرینه ساختن این زنخدا ، در دوره های بعد ، متداول بوده است ، تا اصالت را از او بگیرند . البته مسئله آفرینش جهان و انسان ، از پیوند و عشق ورزی این دو اصل کیهانی (بهرام + لنبلک) با هم بوده است ، که با تصویر آفرینش جهان و انسان ، از میتراس ، و یا از اهورامزدا ی زرتشیان ، انطباق نداشته است . شترنج ، یا همان عشقباری بهرام و سیمرغ (ارتا فرورد) ، نخستین بازی بوده است که از آن ، جهان و انسان ، آفریده میشده است . لنبلک ، نیمی از روز ، کار میکند و نیمی از روز ، در راه ، مهمان تازه میجوید تا از همین درآمد ناچیزش برای او جشن بگیرد .

بیک نیمروز ، آب دارد نگاه دگر نیمه ، مهمان بجودید برآه
نماند بفردا از امروز ، چیز نخواهد که در خانه ماندش نیز
لنبلک ، منتظر آن نمی‌نشیند که مهمانی در خانه او را بکوبد ، و همچنین او به پیشواز مهمانی فراخوانده ، نمیرود ، بلکه او میرود تا غربی ناشناس را در راه بیابد ، و اورا به خانه اش بیاورد . مهمانهای او غرباً و بیگانگاه و گمشدگان و آوارگان هستند . جوانمردی ، با ناشناس ، کار دارد . او ، دوستان خود را مهمان نمیکند ، بلکه میخواهد به بیگانه مهر بورزد . برس خوان او ، میتواند هر کسی بنشیند ، و از تازه روئی و جوانمردی او بخوردار شود . او از بیگانه چیزی که از راه میرسد ، نمی‌پرسد که عقیده و دین و ایمانت چیست . او از بیگانه نمیپرسد که چه کار میکنی ؟ او از بیگانه حتاً نامش و هویتش را نمیپرسد . او منتظر نیست که مهمانش سر سفره ، نیایشی بکند و از خدائی یاد بیاورد . او میخواهد برای مهمان ناشناس ، جشن بگیرد ، و هرچه را بدست آورده برای او بیفشداند . او نمیخواهد چیزی در خانه اش از امروز به فردا بماند . جشن را باید با

بیگانگان و برای بیگانگان و گمشدگان و آوارگان و «دور افتادگان» و «بریدگان» گرفت. آنها هستند که بیش از همه، نیاز به مهر دارند. آنها را باید دو باره در آغوش گرفت. هر بیگانه‌ای که به خانه او آمد، دوست می‌شود. برای او بیگانه، دشمن و غیر نیست. او سوء ظن به ناشناس ندارد. او پشت به غیر نمی‌کند. برای او، اغیار و کفار و ملحدانی وجود ندارند. حتاً وقتی آنها پس از جشن، از خانه او بیرون رفته‌اند، نه نام آنها را میدانند، نه عقیده و دینشان را، و نه حزشان و قرمیشان و ملیتیشان را. لن بخ، نیاز به مهرورزیدن دارد. دنبال کسانی می‌گردد تا به آنها مهر بورزد و این نیازش را بطرف سازد. الله و یهوه و پدر آسمانی، خدایان بی نیازند. ولی خدای ایران، نیازمند است. او نیاز به مهر ورزیدن دارد. داشتن این نیاز، برترین افتخار است که هزار بار بر بی نیازی می‌چرخد. از این رو دنبال کسانی می‌گردد که آنها را دوست بدارد. او آتششان مهر است، و نیاز به جانی دارد که این آتش را بیفشدند. بی نیازی در ادیان سامی، بیان کمال یهوه و الله و پدر آسمانیست. یهوه و الله و پدر آسمانی، بی نیازند، چون مالک همه چیزها هستند. آنچه را هم به دیگران میدهند، مالکش می‌مانند. آنچه را به دیگران میدهند، فقط وام میدهند، و هر وقت بخواهند پس می‌گیرند. اینست که وقتی یهوه آدم را در بهشت می‌گذارد، بهشت را به او نمیدهد. آدم و حوا، حق دارند تا روزیکه یهوه میخواهد و اجازه میدهد، در بهشت بمانند. آدم و حوا، بطور وامی در بهشتند. در همان بهشت نیز یهوه نمی‌گذارد که از بینش و خلود که گوهر بهشت است، کام ببرند. چنانکه در شاهنامه میتوان دید که جمشید، بهشتی می‌سازد که همین دو ویژگی بنیادی را دارد. بینش و خلود (خرداد و امرداد) گوهر بهشتند. درست یهوه، بهشتی که بدون گوهر بهشتست، به آدم و حوا میدهد. کام بردن از گوهر بهشت را که خوردن از دور خلود معرفت و خلود باشد، از آنها درین میدارد. اینها گوهر مالکیت و قدرت یهوه اند، و درست انسان نباید به اینها دسترسی بیابد. در بهشت، بی نصیب از بهشت بماند. یهوه، مالک باگست. انسان، نمیتواند مالک بهشت باشد. در حالیکه، بهشت، در فرهنگ ایران،

baghiste keh dar an drختi rovindeh، keh rivsheh ash، bherog astan، ya hamaghshe دو خداست، و شاخ و برگش، نخستین جفت انسان، جم و جمات. آدم و حواي ايراني، خودشان، az rivsheh خدایان کيهان، روفindeh and، و خون خدایان، در شاخ و برگشان روانست. آنها az بينش و خلود خدایان، سرشنده and. در تورات، يهوه az اينكه مبادا انسان، همانند او شود، ميترسد، و اورا az بهشت وامي، تبعيد ميکند، ta انسان را az همانند یهوه شدن باز دارد. انسان، در همان باع عنده، حق ندارد az آنچه بهشت را، بهشت ميسازد keh درخت بینش و خلود باشد، kam bivid. در بهشت، bi بهشت است. بهشت را بام و شام mi بیند، ولی حق kam بردن az بهشت را ندارد. اينست keh نخستين کار انسان، دزدي ميشود. پرودون و ماركس، به جدول فرمانهای دهگانه موسى چسبيدند و اندiese اش را بنیاد آموزه اشان کرددند keh «سرمايه، دزدبيست». ولی انسان توراتي، فطرتا، دزد است. آدم، برای داشتن بره اي az بهشت در زندگي، در همان نخستين لحظه پيدايش، ميدزد، و بدینسان، فطرت انسان، دزد ميشود. در جهان بیني اديان سامي، وجود داشتن، دزدی کوتفست. در واقع، انسان موقعي az خودش و به خودش ميتواند وجود داشته باشد، keh وجودش را az یهوه، بذدد. باید دزدی کرد تا وجود داشت. سراسر غزوat محمد در مدینه، برای بنیاد گداردن din اسلام، keh محمد در مكه جرئت نداشت چهره حقيقي اسلام را آشكار سازد، سازمان دادن دزدی و چپاول با كشتار است. در آزمایشهاي فراوان در اين غزوat، ديني بنیاد گذاشته ميشود keh اعراب با آن بتوانند، هم عجم را چپاول کنند، و هم «دينی را keh همه اديان را در اثر تعالي آموزه اش! نسخ کرده است»، و به عرب کرامت کرده است، برآنها تحمليل کنند. یهوه، به همان نام «مالکيت دنيا»، با اسرائييل، ميثاق mi بند keh زمين ha را az کنغانيان بشيوه هولناکي بگيرد، و آنها را از سرزمينشان keh یهوه در گذشته وام داده است، براند. با اديان سامي، خدایان پيدايش mi يابند keh

نمیتوانند هستی خود را ببخشدند ، و بخل و خست و زفتی را به حدی میرسانند ، که بنام مالک منحصر بفرد دنیا ، میتوانند به یک قوم یا امتی ، حقانیت چپاول دنیا را بدھند ، و آنها را وارث دنیا سازند . بدینسان دزدی و چپاول ، برای قوم یا امت برگزیده یهوه و پدر آسمانی و الله ، مقدس ساخته میشود . تاریخ کشف و تصرف مستعمرات غرب ، همه بربنیاد همین اندیشه « چپاول و دزدی مقدس » قرار دارد . ریشه سرمایه داری غرب ، همین رسالت الهی « چپاول و دزدی مقدس » است . تغییر تصویر خدا ، در اذهان ، از خدای جوانمرد به خدای مالک و مقتدر ، فاجعه بار ، بود و هست و خواهد ماند . اکنون جهان ، نیاز اضطرای به فرهنگ ایران دارد ، تا در جهان مسیحیت و اسلام و یهودیت ، باز تصویر « خدای جوانمرد » را جانشین یهوه و پدر آسمانی و الله سازد . سراسر تفکرات مارکسیست ها و سوسیالیست ها ، مانند کاپیتالیست ها ، در نهان ، از تصویر این خدایان برخاسته اند . قداست مالکیت و تصرف قدرت و ماتریالیسم ، گوهر این خدایانست . چپاول و دزدی و قتل ، زیر نقاب رحمت و محبت و روحانیت ، قداست یافته است . تخم « لنبغ یا خدای افشارانده » را باید از سر در گوهر مردمان جهان ، جست و بیدار و آشکار ساخت . ایرانیان ، رسالت جهانی دارند . بجای آنکه از عرب و غرب ، بگیریم ، بهتر است این اصل جوانمردی را به عرب و غرب بدھیم . خدارا که در میان انسان ، بُن همه تفکراتست ، جوانمرد سازیم ، و قدرت و مالکیت را که در او ، قداست می یابد ، از یهوه و پدر آسمانی و الله ، حذف کنیم .

«جهان آرائی»

بر پایه کشش و جستجو و جوانمردی
«سیاست»

بر پایه خشم و ترس و زفتی
«جهان آرائی» به جای «سیاست»

فرهنگ ایران ، برپایه «کشش و جستجو و جوانمردی» ، جهان را میاراید ، و «سیاست» ، بر پایه «خشم و ترس انگیزی و زفتی» است . و این تضاد آشتی ناپذیر ، میان «جهان آرائی» در فرهنگ ایران ، و «سیاست و حکومت» ، در اسلام و قرآن است . سه پدیده ۱-کشش و ۲-جستجو و ۳-جوانمردی ، از هم جدا ناپذیرند ، چنانکه ۱-خشم و ۲-ترس انگیزی و ۳-زفتی نیز از هم جدا ناپذیرند . از دیدگاه فرهنگ ایران ، یهوه و پدر آسمانی و الله ، زفت هستند ، چون به هیچ روی حاضر نیستند که «خود را ببخشدند» و همچنین «آنچه از مُلک خود می بخشدند ، میخواهند باز پس بگیرند» ، و اینها هردو بر ضد اصل جوانمردی هستند . در فرهنگ ایران ، خدا ، چون انسان را بر شالوده جوانمردیش (بخشیدن خودش ، یا فراکشیدن و گستردن

خودش در جهان) آفریده است ، از این رو ، خدا و انسان ، همگوهر و همسرشت هستند ، و دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت و غایت » ، از بن این « همگوهری خدا و انسان » ، تراویده است . دو پدیده « جستجوی بینش » و « کشش بسوی حقیقت » را در فرهنگ ایران ، فقط باهم میتوان دریافت . انسان ، موقعی « خودش میشود » ، که خدا را در ژرفای تاریک وجودش ، بیابد ، و بدان ، هنگامی میرسد که آنرا در خودش ، بشکوفاند و بگشاید . اینست که هویت او ، با جستجوی خدا در ژرفای تاریک خود و خداشدن ، گره خورده است . او هست ، هنگامی که خود را میجوید . او باید در خودش ، همیشه بجوبید ، تا به خدای همیشه گم شونده و رمنده در خود ، برسد ، و خدا را در خود ، آشکار سازد ، تا خود ، بشود . اینست که « دین ، که نام سیمرغست ، و این هستی غایب و رمنده و زیبای درونی انسان است »، که انسان را همیشه میفریبد و میکشد ، و همیشه نیز هنگام تصرف شدن ، میرمد ، و انسان ، همیشه آنرا میجوید ، تا در این همانی با آن ، از سر ، خود بشود . این تصویری را که فرهنگ ایران ، از هویت انسان آفرید ، میتوان به آسانی به « مفاهیم برگردانید ، و از آن فلسفه های نوین آفرید ، چنانکه عرفان در دوره چیرگی اسلام ، آنرا تا حدی که امکان داشت ، در فضای تنگ اسلامی ، عبارت بندی کرد . گوهر هستی انسان ، آمیختگی این جستجوی خود آگاه ، و کشش نا آگاهانه خد ا ، در مغز هستی اوست . هنگامی این دو ، از هم بریده شدند ، حکومت و جامعه ، از هم بریده میشوند ، و حکومت بر جامعه ، چیره میگردد . وقتی همه انسانها ، پیوند این دو پدیده اند ، حکومت را نمیشود از جامعه ، جدا ساخت . هنگامی خدا و انسان ، همسرشت هم هستند ، و در گوهرشان ، از هم بریده نیستند ، آنگاه ، جامعه با حکومت ، این همانی دارد . خدائی که همسرشت مردمان نیست ، این همانی با حکومتی پیدا میکند ، که جدا از جامعه ، و چیره بر جامعه است . ما بسوی چیزی کشیده میشویم که میجوئیم . من آنچیزی هستم که آنرا

میجوییم . جامعه ، آن چیزی هست که آنرا میجوید . جامعه ، در جستجوی خود ، هستی می باید . انسان ، چیزی را میجوید که بسوی آن کشیده میشود . جهان آرائی بر پایه « خواست ، یا اراده خشک و خالی مردمان » ایجاد نمیشود ، بلکه بر پایه « خواستی که ریشه در جستجو دارد ». یک جامعه ، تنها با « یک قرارداد اجتماعی » یا « بستن عهد ایمانی با یهوه و الله » پیدایش نمی باید . مردمان در خواستهایشان ، میجویند و میازمایند . خواستی که ریشه در جستجو و آزمایش همیشگی دارد ، ریشه در گوهر ژرف انسانی دارد ، که خدا (ارتا فرورد = فروردین = سیمرغ = دین) است . در فرهنگ ایران ، کسی به « دین » ، گواهی (شهادت) نمیدهد ، چون دین ، آموزه ای و شریعتی مشخص ، که بواسیله پیامبری مشخص ، آورده شده است ، نیست ، بلکه خود خدا ، در ژرفای ناپیدا و تاریک انسان است که باید همیشه آنرا جست و پژوهید . سرچشممه قداست ، در ژرفای وجود خود انسان است . هیچکس ، دین را ندارد و نمیتواند « داشته باشد » ، بلکه دین ، پژوهیدن همیشگی خدا در خود است ، و در پژوهیدن همیشگی ، روی خود را مینماید ، ولی همیشه نیز میرمد ، و از میان انگشتان کسیکه آنرا میکوشد تصرف کند ، میگریزد . هیچ حقیقتی ، مالکیت پذیر و تصرف پذیر نیست . « خواستی » که از « جویندگی انسان » ، بریده شده باشد ، همسرشتی انسان با خدا و حقیقت را نفی میکند . « کشش پنهانی و نا آگاهانه » ، متناظر با « جستجوی آشکار و آگاهانه » است . رد پای این اندیشه ، در همان داستان جستجوی سیمرغ بوسیله مرغان (منطق الطیر عطار) ، بخوبی باقی مانده است . مرغان ، آگاهانه و با اراده ، سیمرغ را میجویند ، ولی آنچه را میجویند ، در گوهر نهفته خود آنها هست ، هرچند که نمیدانند . فقط در پایان جستجوی آگاهانه ، و همزمان با آن کشیده شدگی پنهانی ، این همانی جستجو و کشش ، هنگامی نمودار میشود که همه مرغان در می باند که باهم ، همان سیمرغند که میجستند . همه مردمان در روند این جستجوی شاه وبا خدای خودشان ، شاه و خدای خودشان میشوند .

آن چیزی میشوند، که بودند، ولی نمیدانستند که چه هستند. هویتشان در جستجو، پروردگار میشود. جستجوی آگاهانه که آزمایش است، میتواند در خم و پیچ و کژ و کوله رفتن، از غایت دور افتاد، ولی همیشه کشش پنهانی، اورا ازسر، راستا و سوی درست میدهد. این، همان دیالکتیک خواست و نیاز است. نیاز های انسان، در خواستها، عبارت نا پذیرند. انسان، وقتی بچیزی که میخواسته است، میرسد، می بیند که باز گرسنه و تشنه است. برآوردن خواست های آگاهانه هیچ اجتماعی، برآوردن نیاز های آن اجتماعی نیست. نیاز ما، مارامیکشد، و هر چند در خواستهای ما، آشکار میشود، و عبارت بندی میگردد، ولی در هیچ خواستی از ما، خلاصه و محدود و تنگ نمیگردد. شخصیت انسان، بر عکس آنچه کانت، فیلسوف آلمانی میگوید، در «خواستن واراده» معین نمیگردد، بلکه در «جستجو» معین میگردد. ادیان سامی و نوری، میانگاه شخصیت انسان را، اراده کردنند، تا در «بستن عهد و میثاق ارادی»، تابعیت ابدی خود را از یهوه و پدر آسمانی و الله، ثبت کند. ولی در فرهنگ ایران، میانگاه شخصیت انسان، جستجو و کشش است. آمیزش (سنتز) جستجوی آگاهانه یا خواستی، و کشش نهفته گوهری، دیالکتیک معرفت به حقیقت هستند. آرایش جهان، بر پایه این دیالکتیک «خواست و کشش» ممکن است.

هر انسانی در بُش، یا در نا آگاهبودش، «خدایان هست»، ولی این خدایان در او غایب، و از او و دیگران، تاریک و نهفته اند، ولی «کشش ناییدا» میآفرینند. اینست که فرهنگ ایران، شهادت دادن آشکار و خواستی، به یک دین یا ایدئولوژی را، بی ارزش و تهی از معنا میشمرد. چنین چیزی را، دین نمیشمرد. به همین علت صوفیها و جوانمردان، قائل به شریعت و طریقت و حقیقت بودند. در واقع، شریعت، همان دینی بود که آشکارا به آن گواهی داده میشد، که از دیدگاه فرهنگ ایران، چیزی پوشالی و پوج و بحساب نا آمدنی، و به قول مارکس، آگاهبود دروغین بود. دین یا خدای هیچکس، آویخته بر اقماری کوتاه بر سر زبانش نیست! اصل در عرفان و

جوانمردی، همان طریقت و حقیقت بود، که چیزی جز تکرار همان اصل بنیادی فرهنگ ایران، جستجو و کشش نبود. خدایان در گوهر انسان، در کشتهای انسان، در آرزوهای انسان، در رویاها و خیالهای انسان، زنده و در کارند. اینست که کششها و آرزوها و رویاها و خیالها، فوق العاده اهمیت دارند. انسان در آگاهیش، میجوید، نمیداند که «کشیده میشود». این کشش نا آگاهانه، متناظر با آن جستجوی آگاهانه است. او «نمیداند» چه را میجوید، ولی آنچه را میجوید، اورا «میکشد»، و او را در همه کجرویها و آزمایشها، رها نمیکند، تا جستجوی او، به غایتش برسد. این اندیشه، به کلی با اندیشه افلاطون و سocrates متفاوت است، که عطار هم تا اندازه ای از آن، متأثر شده است، و کیرکه گارد، فیلسوف بزرگ دانمارکی نیز آنرا بررسی کرده است. ولی این بحث دراز، به فرصتی دیگر واگذار کرده میشود. این اندیشه ژرف فرهنگ زندگانی ایران، سپس زشت و بی اعتیار ساخته شده است. اندیشه برگزیدگی یکنفر به سرچشمه انحصاری بینش، از یهوه و پدر آسمانی و الله، با «همگوهر بودن همه انسانها با خدایان»، سازگار نبود. خدایان نوری، این گره خوردگی «جستجو و کشش» را در انسان، به کلی از هم بریده اند. چون این اندیشه، برصد مفهوم واسطه، یا وجود پیامبر و رسول و مظہر خداست. تناظر جستجو و کشش، که استوار بر همگوهری انسان با خداست، سبب میشود که هر انسانی در جستجو، بالاخره به «حقیقت و آرزویش و نیازگوهریش»، کشیده میشود، و به آن، میرسد. مولوی میگوید:

عاشقان پیدا و، دلبرا نا پدید در همه عالم، چنین عشقی که دید؟

عشق، شیر ینی جانست و همه، چاشنی است

چاشنی و مزه را، صورت و رنگی نبود

هر که به جد تمام، در هوس ماست، ماست

هر که چو سیل روان، در طلب جوست، جوست

این حتمی بودن رسیدن در جستجو، یا «یقین در جستجو»، پیاپیند

مستقیم « تناظر جستجو و کشش » است . انسان میداند که برغم همه سرگشتنگی ها و ترددها و آوارگیها و دودلیها ، به معرفت میرسد ، و میتواند بینش اجتماعی و حقوقی و شهر آرائی خود را ، بر بنیاد آزمایش و جستجو بنا کند . انسان ، خودش بر پایه جستجو و آزمایش ، میتواند قانونهای سودمند ، برای بهبود اجتماع و اقتصاد و حکومت ، وضع کند ، و در صورت خطا ، آنها را لغو کند . از این رو ، رام ، که خوزستانیها ، آنرا هوzione = اوز = اوز هم مینامیدند ، هم اصل جستجو است ، و هم اصل رسیدن است . چنانکه نام شهر اهواز ، جمع عربی « هوز Huzaye » است ، که نام رام بوده ، و به معنای « نی » است ، و مغرب این نام ، « عزی » ، خدای قریش و خانواده محمد ومادرش وزنش خدیجه است . در رام یشت ، بخوبی میتوان دید که این دو ، در وجود او ، به هم پیوسته اند . و رام ، یک از خدايانیست که جزو گوهر و بن انسانست . او ، هم میجوید و هم یقین دارد که به آنچه میجوید ، میرسد . و رام یکی از پنج خدائیست که بن و تخم کیهانست ، و سه گاه هرشبی ، بن و تخم کیهان است ، و در هر سپیده دمی ، کیهان تازه از آن تخم ، زاده و روئیده میشود . سرآغاز شب (سرشب) که گاه این خداست ، اوزرین uzerin خوانده میشود ، که گاه متعلق به « اوز = عزی » باشد ، و سپس گاه متعلق به بهرام و ارتقا فرورد است ، و از نیمه شب تا سپیده دم ، گاه متعلق به سروش و رشن است (بندھشن بخش چهارم پاره ۳۸) . شب که تخم پیدایش روز و کیهان است ، آمیخته این سه گاه است ، که آمیخته پنج خدایند . و این پنج خدا که تخم کیهانند ، همان روزهای گاهنبار پنجم نیز هستند ، که « تخم و بن انسان » میباشد . تخم کیهان و تخم انسان ، آمیزشی از پنج خدای برابر باهم هستند . کیهان کوچک ، در برابر کیهان بزرگ قرار دارد ، و همسرشن است . این تناظر تخم کیهان با تخم انسان ، سبب میشود که نیروهای کششی میان کیهان و انسان ، همیشه در جنبش هست . این خدایان ، با نوای نایشان ، پیغام (= که به معنای ترانه نای است) برای انسان

میفرستند ، و انسان هم در نواختن و آواز خواندن و رقصیدن و شادی کردن و اندیشیدن ، خدایان را به شادی و جشن برمیانگیزد . پیوند میان انسان و خدایان ، پیوندهای کششی است ، و خدایان ، بر انسانها حکومت نمیکنند ، و به آنها امر نمیدهند . انسان ، کیهان را می « نیوشد » و کیهان ، انسان را می « نیوشد » .

زناله ، واشکافد قرص خورشید که گل ، گل وادهد ، هم خار ، خاری رام ، خدای نی نواز ، با نوای نایش ، به انسان ها پیام میدهد . پیغام ، به معنای ترانه و آهنگ نی است . خدا خودش با بانگ نایش به انسان پیام میدهد ، و آهنگ خوش و مشتاق نی را ، به گوش مردم ، میرساند ، تا گوش مردمان ، آن ترانه های نی را ، بنیوشنند . نیوشنیدن ، هم به معنای گوش دادن به نوای نای رام است ، هم به معنای جستن و طلبیدن و جستجو کردن و تفحص کردن است . انسان ، پیغام یا نوای دلکش رام را می نیوشد . این اندیشه ، در معانی واژه « اندروای و اندرواخ » باز تابیده شده است . اندروای ، نام اوست . این نام را الهیات زرتشتی به معنای « گمگشتنگی و سرنگون آویخته و حیران » زشت ساخته است ، در حالیکه مردم ، اندرواخ را به معنای « یقین » بکار میبرند . خدایان نوری ، جستجوی انسانها را که اصل بینشان بود ، زشت میساختند ، و میگفتند که جستجو آزمایش و آرزو (معنای دیگر اندروا) ، به آویختگی و گمگشتنگی و تردد و دودلی و گیجی و پریشانی میرسد ، و بهتر است که به دانش تهی از شک پیامبر خدا ی همه دان ، دل سپرد . یقین در جستجو ، و یقین در گمگشتنگی و آوارگی و حیرت ، در اصل همسرشنی انسان با خدا ، و در تناظر جستجو با کشش ، ریشه دارد ، که در ادبیان سامی ، به ویژه در اسلام نیست . با گرفتن یقین از جستجو ، و باوراندن به مردم ، که جستجو و آزمایش ، به تردید و دودلی و « معلق ماندن میان آسمان و زمین » میکشد ، راه برای جدائی حکومت از جامعه ، و آمیزش حکومت با دین یا ایدئولوژی ، باز میگردد . مردمان باید یقین از خود ، و یقین از نیروی خود خود داشته باشند ، که در جستجو و آزمودن ، میتوانند زندگی فردی و

اجتماعی و اقتصادی و حکومتی خود را راهبری کنند، و این برضد مفهوم «الله و یهوه و پدر آسمانی»، و دین آنهاست. خدايان توحيدی و نوری سامی، این یقین انسانهara به خودشان، از آنها میگیرند. این یقین انسان به خود، در غرب، از فرهنگ یونان، سرچشم گرفت. سرچشم یقین انسان به خود، در خاور، فرهنگ ایران است، که هرچند بوسیله الهیات زرتشتی، مسخ و تحریف شده است، ولی به آسانی میتوان، این تحریفات را برطرف ساخت، چون این تحریفات، بسیار سطحی انجام داده شده است. الهیات زرتشتی، نمیتوانست و نمیتواند بدون فرهنگ زنخدائی ایران، زندگی کند، و اندیشه های زرتشت، فقط اصلاحی در این فرهنگست. از اینگذشته، زرتشت، در واقع، «دایه بی شریعت» است. زرتشت، میکوشید که عشق و حقیقت را، از خود انسانها بزایاند، و این «اصل دایگی» است. این همان مفاد شعر حافظ است که میگوید «بصدق کوش، که خورشید زاید از نفست». صداقت در قرآن، آنست که مومن، خود را قربانی کند، تا شریعت اسلام، غالب گردد. معنای «فَتَمْنَوَ الْمَوْتَ أَنْتَمْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ - سوره بقره » همین است. قبانی کردن خود، برای اثبات اینکه شریعت اسلام، حقیقت است. برای این غلبه دادن اسلام، که گوهر صداقت اسلامیست، میتوان دست به هرگونه مکری زد، و ساختن اسلامهای راستین، همه در این راستا، جزو صداقت شمرده میشوند، هرچند از دید فرهنگ ایران، همه این اسلامهای راستین، گوهر دروغند. ولی راستی در فرهنگ ایران، زائیدن خورشید که سیمرغ گستردہ یر=ارتافرورد باشد، از گوهر انسانست. دایه، خورشید را که ارتا فرورد باشد، و در انسان هست، میزایاند. سرچشم نورافشانی در ژرفای خود هر انسانیست. روشنگری در فرهنگ ایران، کالای واردتی نیست. فقط با نوری که از خورشیدی که از درون انسان بزاید، میتوان روشن شد.

در فرهنگ ایران، خدا، دایه انسان بود (زایانده حقیقت از هرانسانی

(نه، عالم همه چیز دانی، که بر پایه علم و نور مطلق خود، برای بشر، وضع شریعت و قانون و نظام میکند، چون انسان، خودش از عهده این کار بر نمیآید. این تفاوت کلی تصویر خدای ایران، از یهوه و پدر آسمانی و الله بود. دایه «که یک مقوله ویژه فرهنگ ایرانست، استوار بر «دین بی شریعت و بی پیامبر» است. نیایشگاه هم جشنگاه است. سیمرغ، دایه است، نه شریعت آور و قانونگذار. سیمرغ، دایه زال است، از این رو زال را به گیتی میفرستد، تا خود را بیازماید، و او را رسول و حامل امر و نهی خود نمیکند.

چنانکه مسیحیت، استوار بر یهودیت مانده است، و بدون تورات، فهمیده نمیشود و اعتبار ندارد. وقدرت اسرائیل امروزه، از همین تابعیت مسیحیت از یهودیت میآید. و مسئله اسرائیل و فلسطین، مسئله برخورد سه دین سامی به هم، و تنش بنیادی یهوه و پدر آسمانی و الله (خدایانی) که حقیقت را منحصر به خود میسازند) میان همست که به بُن بست میرسد. الهیات زرتشتی نیز، برای دادن اصالت به زرتشت، مجبور برآن بود، که همه خدایان زنخدائی ایران را که گوهر فرهنگ ایرانند، با حذف اصالت از آنها، در خود پیدید، و ضمیمه الهیات خود سازد. چنانچه یهودیت نیز با اسرافیل و میکائیل و جبرئیل و ... همین کار راکرده است. آنچه را امروزه پژوهشگران و نویسندهاگان، «ایزدان زرتشتی و مزدیستا» میدانند، و جزو دین زرتشتی ساخته اند، در واقع، وارونه اش، درست است. همه خدایانی که زرتشت در سرودهایش از آن نام می برد، خدایان فرهنگ زنخدائی ایران هستند، حتا خود «اهوره مزدا» که او «مزده اهوره» مینامد. اهوره مزدا، یکی از نامهای سیمرغ یا ارتا فرورد(فروردین=خرم =دی=مشتری) بوده است، و در هزارش برابر با «آنا هوما» نهاده شده است (یونکر)، که همان «خرم یا فرخ» باشد، و این همان فرخ است، که حافظ برایش غزل سروده است، و این همان خرم است که سرچشم خیزش مزدک و ابومسلم و بابک (بابک نیز همان بهرام است) بوده است. مسئله بنیادی ما، نهادن زرتشت

در فضای باز و گشاده فرهنگ ایرانست، نه زندانی کردن و خفه کردن فرهنگ ایران، در قفسِ تنگ الهیات زرتشت، که در دوره ساسانیان گسترش یافت، و آموزه زرتشت را به کلی مسخ و تحریف کرد، و هنوز حاکم بر اذهان جامعه زرتشتی و پژوهشگرانست، و سده هاست که رستاخیز و باز زائی هنری و فلسفی و اجتماعی و فرهنگی را از حرکت باز داشته است، و علت اصلی شکست ایران، از اسلام عربی بوده است.

نام دیگر رام، که گوهرش، هم «جستجو»، و هم «یقین به رسیدن در جستجو» است، «وای به» و «نای به» است. «وای» که باد باشد، با «نی»، با هم برابر نهاده میشود. و این بانگ و سرود نا پیدای نی است که هر انسانی را میکشد، و به جنبش میآورد. و این باد است که چون اصل عشقست، اصل جانست. چون عشق، چیزیست که همه را باهم میامیزد و آشتنی میدهد و به هم پیوند میدهد، وجان، از پیوند و عشق، پیدایش می یابد. جانی، بی عشق، نیست. اگر عشق نباشد، جان یا زندگی نیست. من عشق میورزم، پس من هستم. این برابری، در واژه های دیگر نیز دیده میشود، که باد و آواز و بانگ و نوائی که از نای بیرون میآید، با نی، این همانی داده میشود. در پیوند این دو با هم است که در فرهنگ ایران، نیازی به «خدای همه دان و دارنده کل علم» نیست. با مفهوم «خدای همه دان»، «اصل قدرت انحصاری» در تاریخ، پیدایش یافته است. خشک کردن کردن ریشه «انحصار قدرت» در اجتماع و سیاست و اقتصاد، فقط با غیر معتبر ساختن خدایانی ممکنست که اصل همه دانی شمرده میشوند. با حذف پیوند جستجو از کشش (یقین به رسیدن به حقیقت و آرزو)، خدای همه دان، پیدایش می یابد، که رویاروی انسان نادان (ظالم و جهول) قرار میگیرد، که با واسطه ای، اندکی از دانش را در اختیار مردمان میگذارد. این نام که «نای به» باشد، مارا به پدیده «کشش و جستجو» رهبری میکند.

رام، نای به است. و هخامنشی ها به «رهبری کردن» *anaya* میگفته اند، و به جستجو کردن (در جستجو) *nipadiy* میگفته اند. همچنین در هزارش (بونکر) رهبری میکند *nayet* و رهبری کردن *aanitan* میباشد. از سوئی در هزارش، واژه «میسراید»، از واژه «نی» ساخته شده است، و یزرونیتن که به معنای سروdon است، نی نواختن است، و *nit* نیت و ناد و نَد، همه، همان واژه «نای = نال» هستند. ناله هم، نوای نی میباشد. ندا هم بانگ نای است. از برابری واژه یزرونیتن با نی نواختن، آشکار میگردد که خدایان (بزدان و ایزد، که از همین واژه ساخته شده اند) با سروdon نی، مردمان را با کشش، راهبری میکرده اند. همچنین در هزارش دیده میشود که اینونیتن *anitinitan* که از واژه «نی *ni*» ساخته شده است، به معنای «دانستن» است. واژه هایی که به معنای «نای» هستند، فراوانند، ولی از آنجا که نی، و خوش مفاہیمش، هزاره ها سرکوبی شده اند، راه درک این فرهنگ را که «نی»، محور اصلیش بوده است، به کلی به ما بسته اند. از جمله نامهای «نی»، «مو» بوده است، و «موئیدن» مانند «فالیدن» به معنای نی نواختن بوده است، و نال همان ناد و نی است. در هزارش، موی تونیتن *moytonitan* به معنای حکایت کردن و بیاد آوردن است. بشنو از این نی حکایت میکند، فقط بیان نواختن نی است. تصویر «نی»، خوش ای از مفاہیم به هم پیوسته داشته است، که بر شمردن آن، فهم این فرهنگ را چشمگیر میسازد. نی، هم بانگ و نوا و سرود دارد، و هم شیره و افسره (= اشه = افسره هوم)، و هم درازایش، نماد «اندازه» بوده است. نی و گز، معیار اندازه بوده اند. اینست که پیمان، که مرکب از «پی + مان» میباشد، و در کردی «باتمان» که همان «پاد + مان» باشد، هدویک واژه اند. «پی مانند پیه»، در راستای معنای شیره و افسره، معنا میدهد، که از آن واژه «پیمانه» ساخته شده است، و پاد = پاده، همان نائی بوده است که از آن هم چوبدستی شبان، و هم

توتک شبان میساختند. اینست که پیمان ، هم اشاره به افسره میکند ، و هم اشاره به مینوی اندازه (درازای نای) میکند. از آنجا که شیره و افسره نی ، سرچشمہ بینش و عشق شمرده میشد ، نی ، هم معنای دانستن و آگاه و باخبراز اسرار را هم داشته است ، و هم سرچشمہ مهر و کشش و آرزو بوده است. چنانکه در هزارش دیده میشود ، که « سوبرا » که همان سورو = نی میباشد ، به معنای امید و آرزو است . بانگ نای ، چنانکه در همان سرآغاز مثنوی مولوی دیده میشود ، سرچشمہ اشتیاق و آرزوست . به همین علت است که در داستانهای بهرام گور ، می بینیم ، که بهرام با دختر گوهر فروش ، که نامش ، « آرزو » است ، جشن عروسی میگیرد . گوهر فروش ، یا گوهر افشا ، همان خرم و سیمرغست ، و آرزو ، دختر اوست. آرزو ، همین رام است . انسان ، زاده از پیوند جستجو (بهرام) و آرزو (رام) است . انسان ، وجودیست که گوهرش ، « جستجوی آرزو » است . انسان ، « هست » ، چون آرزویش را میجوید. بدون حق و توانائی جستن و یافتن آرزو ، انسان ، هویت خود را نمی یابد . واژه « هوم » که همان « هوم = خوم = خام = خام = خامه » باشد ، چیزی جز افسره نی نبوده است ، و سپس برای تحریف ، افسره گیاهان دیگر را جانشین آن ساخته اند ، چون هوم = نی ، رد همه گیاهان بوده است ، و این جاگزین ساختن گیاهی دیگر ، بجای نی ، در درسی نداشته است . در هوم یشت دیده میشود که افسره هوم ، سرچشمہ همه فرزانگیهاست . نوای نی ، یا « سرو = اسرو » که شاخ باشد ، به سخن و آواز هم گفته میشده است .

اینست که هم « سروش sraosha=sra+osha » با همین نی = سرو = اسرو کار دارد ، و هم « اسراویل » که « اسرو + ایل » خدای نای بوده است ، و محمد ، در غار حراء (که مغرب همان هرہ میباشد ، و به معنای خدای رام = ایر = حیره = هیره است ، کوه البرز نیز که هرہ بوژه میباشد ، به معنای نای عروس است ، نه بلندترین بلندیها ! که یک تحریف است ، نام ایران هم ، همین پیشوند هیر = ایر را دارد) سه سال ، در

آغاز ، وحی خود را از او ، در همین غار حراء که نیایشگاه این خداست ، دریافت میداشته است ، و وحی ، که مغرب همان « وای وهی » است ، نام دیگر همین خداست ، وای به = نای به . وحی های نخستین محمد ، که هنوز منش تسامح و مدارائی و نرمش دارد ، در اثر تجربیات دینی است که از این اسرافیل داشته است ، که نام عبری همان زنخدا « عزی » است ، که نام ایرانیش « اووز=هووز » یا رام بوده است . مفهوم اسرافیل که از یهودیت به مکه و پیرامونش آمد و برابر با همان « عزی » بود که از فرهنگ ایران بدانجا راه یافته بود ، ولی نه اهل مکه و قریش ، نه محمد ، از این برابری ، کاملاً با خبر بودند . در کیشیهای گوناگونی از جمله صائبین که در قرآن از آن یاد میشود ، مجوسيت (فرهنگ زنخدانی ایران) و یهودیت ، باهم آمیخته شده بودند . چنانچه در آثار الباقیه ابو ریحان بیرونی میآید که « کیش صائبین از مجوسيت و یهودیت آمیخته است ، چنانکه همین قضیه برای اشخاصی که از بابل بشام نقل شدند ، و به سامره معروفند ، پیش آمد . صفحه ۵۰۷ ». در عربستان ، عزی ، با درختی این همانی داده میشده است ، که نامش « سُمْرَه بوده است ، و هنوز کُرْدَهَا سِمْرَغَ را ، سِيمُو مِيَانَمَد . این آمیختگی مجوسيت (دین خرم یا سیمرغی) با یهودیت ، همانسان که سبب اختلاط و نزدیکی ادیان باهم شده بود ، همانسان ، همان خدایان ، در هریک ، تغییراتی یافته بودند که در واقع باهم نا برابر بودند .

محمد در نخستین تجربیات دینی اش ، وحی (= وای) خود را ، از همین وای به که اسرافیل باشد در غار حراء (هر=هیره = ایره = که همان رام است) میپذیرفته است . ولی کم کم با حس بوبائی فوق العاده اش ، این همانی اسرافیل را ، با « عزی » ، بوبده است ، و تجربیات دینی با جبرئیل را که با شرائط زندگی اعراب سازگارتر بوده است ، معیار زندگی دینی خود قرار داده است ، که فاصله روش و کامل از عزی و لات میگرفته است . اسرافیل ، یا اسرو + ایل ، همان خدای نای = نای به = وای به یا همان سیمرغ بود ، که جزو فرشتگان مقربیست (Archangel=Erzengel) که پیشکار یهود هم

ساخته شده بودند . الهیات زرتشتی نیز شش تا از این خدایان را بنام امشاسپندان، دور اهورامزدا گرد آورده بود . رد پایی برابری اسرافیل را با سیمرغ، در داستانهایی که در شاهنامه به اسکندر نسبت داده شده، می یابیم . سکندر چو بشنید شد، سوی کوه بدیدار بر تیغ شد، بی گروه سرافیل را دید، صوری بدست بر افراخته سر، زجای نشست پراز باد ، لب ، دیدگان ، پرزنم که فرمان کی آید زیزان که ، دم چو بر کوه ، روی سکندر بدید چورعد خروشان ، فغان برکشید سیمرغ ، با باد و تیر ، باهم سه تای یکتاپند که آب و نم را در سراسر گینی پخش میکنند . تیر ، تبدیل به همان میکائیل (خدای میغ = میگ=مغ) یافته است . نی نواختن و تولید باد کردن ، یک کارند(نای به = وای به) (باد) . رعد و برق نیز ، برآیندهای ابرسیاهند که سیمرغ باشد ، و تصویر دیگر، ابر بارنده ، مار ، یا اژدهای بالدار است . از جمله نامهای او « مارسپند » است که نام روز بیست و نهم است که در واقع نام خرم = سیمرغ است . و در تورات اسرافیل اژدهای بالدار شده است (اشعبا ، باب چهاردهم، اژدهای آتشین پرنده) نام دیگر این زنخدا که سپس زشت ساخته شده است ، مشئنا است ، که میتوان ترکیب سیمرغ + مار (مار پرنده) را فوری دید ، و نام مورد که گیاه مربوط به روز نخست (سپنتامینو = فرخ = خرم) است ، موسین است که همان ترکیب « مار + سئنا » است . ابر ، مار گستره پر بوده است ، چون همه جانداران را از سر ، زنده و تازه میساخته است . و نامی که باربد به لحن روز ۲۹ داده است ، « نیمروز » است که نام رپیتاوین است که به معنای « دوشیزه نی نواز » است . همانسان که اهورامزدا این خدارا ، در شکلهای دی یا وای به ، یا آسمان ابری .. همکار خود ساخته ، یا خود را این همانی با او داده است ، انبیاء اسرائیل نیز اسرافیل را از فرشتگان مقرب یهود ساخته اند ، فقط مانند سایر فرشتگان مقرب ، اصالت خود از دست میدهد . الهیات زرتشتی ، در اثر اندیشه ثنویتی که به وجود آورد ، جهان و تاریخ و اجتماع را ، جایگاه نبرد و دشمنی اهربین و هرمزد باهم کرد . در الهیات زرتشتی ، کیهان و تاریخ ، نبردگاه میان

(هرمز و اهربین گردید ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، جهان ، جشنگاه عشق بود . طبعا در الهیات زرتشتی ، هریک از خدایان ، دو پاره شدند ، و دشمن همدیگر گردیدند . از جمله ، همین وای ، یک وای نیک *waay-i-weh* شد که اسرافیل باشد ، و دیگری وای بد گوهر *way i wattar= way i jud* *goehr* که همان ملک الموت یا عزرائیل باشد . و واژه های عبری عزرائیل و اسرافیل ، گواه براین هستند که « اسراؤ » و « عزرا » از یک ریشه اند . آنچه در الهیات زرتشتی روی داد ، این بود که خویشکاری « وای نیک » یا اسرافیل ، عوض شد . وای ، در فرهنگ زنخدائی ، خدای عشق و آشتی کیهانی بود ، و وای به با نای به اش ، میتوانست همه اضداد را در جشن عشق ، به هم بکشد و پیوند بدهد ، که رد پایش در همان جمله های آغازین بخش نخست بندهش باقیمانده است که « وای است که آمیزش دو نیرو ، بدوست » ، که معناش آنست که میتواند اهربین را با سپنتامینو که نماد همه اضداد جهانند ، به هم پیوند بدهد . برای وای در فرهنگ زنخدائی ، اضدادی وجود ندارد که نتواند آنها را باهم بیامیزد . این بود که اسرافیل ، خدای عشق کل کیهانی بود . و از اینجا اصطلاح « خوی اسرافیلی » در زبان فارسی آمده است . ولی موبدان زرتشتی با جدا ساختن وای نیک از وای بد ، این خویشکاری وای را نیز عوض کردند . او فقط میتوانست نیکان و مومنان را به هم پیوندد ، ولی برضد بدان و کافران بجنگد . این بود که اورا انباز اهورامزدا در جنگ با « غیر زرتشتیان » کردند . وای نیک ایزدی ، ارتشار شد . « وای نیک ایزدی ، نیرومند وزبر دست ، جوینده ، چیزه شونده ، نیک کردار ، دلیر که جامه ارتشاران را می پوشد و اورمزد را در نابودی آفرینش اهربین ، کمک میکند ». البتہ این خدایان پیشین را ادیان سامی و نوری ، بنام فرشتگان ، و الهیات زرتشتی بنام ایزدان یا امشاسپندان ، آفریده و مخلوق خدای تازه اشان میسازند ، و طبعا ، این « وای به ، یا اسرافیل » ، نخستین مخلوق یا آفریده آنها میگردد . و در بندهش می بینیم که هرمزد ، نخست ، وای نیک را میافریند ، و بیاری وای نیک که افزار او میشود ، جهان را میافریند . به هر حال وای نیک ، یا اسرافیل

، نزدیکترین وجود به اهورامزا یا الله است . به عبارت اسلامی ، اسرافیل ، حاجب و دربان الله میشود . جبرئیل و میکائیل و عزرائیل ، بوسیله اسرافیل میتوانند به الله نزدیک شوند . ولی جبرئیل و میکائیل و اسرافیل ، هرسه باهمند که در غزوات محمد با موعمنان ، بر ضد کافران و مشرکان میجنگند . بویژه خویشکاری جبرئیل ، نابود کردن و کشتن است . جبرئیل ، فرشته جنگست که آورنده وحی برای محمد است ، از این روست که هر بار در برابر محمد پدیدار میشد ، محمد دچار لرزه و ترس ، و سرپا غرق در عرق میشد . در حدیث است که رسول الله به جبرئیل فرمود چرا الله ترا به نیرومندی ستوده ، و میپرسد که نیرویت چیست ؟ « گفت ، نیرویم اینست که فرستاده شدم برای شهر های قوم لوط ، چهار شهر بود و در هر شهری ۳هزار مرد جنگجو ، جو کودکان و زنان ، و آنها را از ته زمین برکنده و برداشتیم ببالا تا اهل آسمانها به آواز جوجه و بانگ سگها را شنیدند و آنگه آنها پرت کردم و هلاک کردم .. ». باید پیش چشم داشت که جبرئیل که همان « ماه پر » باشد ، و افزار نرنیگی کیهان شمرده میشد ، در فرهنگ سیمرغی ، از خدایانی بود که گوهر قداست جان داشت ، و درست چنین عملی ، اورا از خدا بودن ، فرو میانداخت . آمیختگی مجوسيت و یهوديت ، و اولويت یافتن یهود که در گوهرش خدای خشم است ، سبب تغيير ماهیت اين خدایان شده بود ، ولی عزی و لات که هنوز دچار اين آمیختگی نشده بودند ، واي به ، برایشان ، اصل آشتی کیهانی بود . این بود که روان محمد ، میان این تصویر واي به = عزی = نای به ايراني ، و اسرافیل و جبرئیل یهودی ، که به تصویر زرتشتيگري نزدیک شده بود ، در نوسان بود . به همین علت ، به تجربه ديني اش از راه اسرافیل که او را فوق العاده نزدیک به عزی و لات میساخت ، پشت کرد . پیدایش دینی در عربستان ، که هویت عرب را ، در برابر فرهنگ ايراني از يکسو ، و دین یهودی از سوی ديگر ، مرزبندی و معین سازد ، نياز به شناخت اين نکات دارد .

اوز = هوز = عزی = خوز = اوج همان نی است ، که آئيش از خوزستان

و فارس ، به قریش آمده بوده است . در کردی هنوز « ئوچ » به معنای نی است . تاریخ تجربیات نخستین دینی محمد با اسرافیل ، هم از خودش ، ناگفته ، و هم از مورخین اسلامی ، نادیده گرفته شده ، و به عمد ، به فراموشی سپرده شده است ، چون تجربیات دینی اش که سپس در برخورد با جبرئیل کرده است ، منش کاملا متضاد با خدای نای = خدای ایران را داشته است ، که قریشیان به ویژه خانواده محمد ، دل به آئین و مراسم او بسته بودند ، هرچند از فلسفه ژرف آن ، اطلاعات بسیار ناچیزی داشته اند . نامهای فراوانی در خانواده محمد و خدیجه ، عبد العزی است ، و این بهترین گواه بر تعلق آنها به این خداست ، که نام دیگر شن ، رام بوده است . مادر محمد ، و خاله اش ، هاله ، دختران « وهیب بن عبد مناف بن زهره » بودند و زهره ، نام دیگر همان « عزی » است ، و به همین علت ، عمموی محمد که ابولهبه خوانده میشود ، در اصل ، نامش « عبد العزی » بوده است ، و نام دیگر شن « ابو جهل » نیز همین معنا را دارد ، چون جهل و حجل ، همان جال و جل ، نام همین زنخدا بوده است . نام پدر خدیجه « خویلد بن اسد بن عبد العزی » بوده است . این زنخدا در ایران ، در اصالتش ، بسختی مورد پیگیری و زشت سازی موبدان زرتشتی قرار گرفته بود ، چنانچه اوز = هوز = عز (در ارد اوپرافنامه ، آموزگار) به معنای بت ، uzdes-zar او زدس زار ، به معنای بتکده ، بتکار برده شده است . این پیروان زنخداي ایران ، به عربستان و مکه ، مهاجرت کرده بودند ، یا زیر فشار موبدان ، بدانجا گریخته بودند . همه داستانهای مربوط به پری ها = جنی ها در قرآن و در احادیث اسلامی ، مربوط به پیروان همین فرهنگ در آنجاست . ایمان آوردن پریها به محمد ، یا اینکه تصدیق و تائید کردن محمد بوسیله پریها ، همه حکایت از وجود پیروان زنخدائی ایران میکند که اهل تسماح و بسیار مدارا بودند که میکوشیدند پوشیده از انظار اجتماع ، آئین دینی خود را بجا آورند . به همین علت سلمان فارسی نیز در هجرت و آوارگیش ، در پایان بدانها پیوسته بود . محمد در مسئله « پیدایش هویت عربی » که آن موقع به شدت طرح شده

بود ، در میان دو جریان فرهنگی خارجی قرار داشت ، که عرب را به یافتن هویت خود ، زیر فشار قرار داده ، و سخت انگیخته بود . هویت هر ملتی ، همیشه در برخورد و کشمکش و تنش با یک یا چند فرهنگ زنده بیگانه ، چهرو بخود میگیرد . همانسان که هویت کنونی ایران ، از نو ، در درک تازه کشمکشها و تنشها ، با ۱- غرب و ۲- اسلام ، از سر ، طرح شده است . تضاد اسلامهای راستینی که مانند قارچ در همه سو میروید ، با واقعیت اسلام ، که برای همه ملموس شده است ، هویت ایرانی را چشمگیر تر میسازد . فرهنگ ایران ، در تنش با فرهنگ غرب ، ناگهان ، متوجه تنش دیرینه اش با دین عرب (اسلام) نیز شده است . هویت (خود شوی) ایران ، در میان گاز انبر غرب و عرب قرار گرفته است ، چنانکه روزگاری ، هویت عربها ، در گاز انبر یهودیت و ایرانیت قرار گرفته بود . از یکسو ، قریشیان و یمنی ها ، در پرتو نفوذ زنخدایان ایرانی قرار گرفته بودند ، و از سوی دیگر در مدینه و سایر نقاط ، اعراب زیر نفوذ یهودیان واقع شده بودند و میخواستند ، چیزی از خود «داشته باشند که در برابر آنها ، به اعراب غور بخشد . نفوذ مسیحیان ، با شکست ابرهه عیسوی و پیروزی عزی و لات (خرم و رام) براو ، پایان یافت ، و خاطره این پیروزی ، سبب شد که نام محمد ، برای محمد برگزیده شد ، که در همان روز عام الفیل ، یا پنجاه روز بعدش زاده شد . او محمد نامیده شد ، چون فیلی که طرفداری از خدایان قریش (عزی و لات = خرم و رام) کرد و سبب پیروزی خدایان قریش شد ، ماهوت خوانده میشد ، ولی قریش نام اورا « محمود » تلفظ میکردند . این جنگ ، نقطه عطف بیداری عرب ، در برابر فرهنگهای خارجی (مسیحی + ایرانی + یهودی) بود ، و نام قهرمان آن ، این فیل که محمود باشد ، به محمد داده شد . تاریخ عرب ، با این واقعه ، آغاز میشود . عرب نیاز به محمودی داشت ، و به همین علت ، این آرزو ، در دادن نام محمد به محمد باز تابیده شد . از این پس ، انسجام هویت عرب ، نیاز به ایجاد دینی داشت که در برابر یهودیت و ایرانیت ، عرض اندام کند . این بود که کینه توپی

محمد ، در برابر امپراطوری ایران و جامعه یهود ، فوق العاده رشد کرد . ورها کردن تجربیات دینی اش با اسرافیل (که همان نای به = خرامنا = خرم باشد) به همین ریشه ، باز میگردد که سپس دنبال خواهیم کرد . دو تجربه دینی گوناگون و متضاد محمد ، در همان تجربه دینی اش با اسرافیل ، و تجربه دینی اش با جبرئیل نمایان میگردد . چنانچه ورقه بن نوفل به خدیجه میگوید که « از محمد بپرس ، این کسی که نزد او میاید کیست ؟ اگر میکائیل باشد ، برای او دستور آسایش و آرامش و نرمی ، و اگر جبرئیل باشد فرمان کشتن و برد گرفتن آورده است . خدیجه از رسول الله پرسید و پاسخ داد که جبرئیل ، پس خدیجه دست به پیشانی زد » (تاریخ یعقوبی) . بخوبی دیده میشود که محمد هم کاملا از تفاوت اسرافیل و جبرئیل آگاه بوده است . میکائیل (خدای میغ = ابر) و اسرافیل (خدای نای = اسرؤ = سرو ، پیشوند سروش) که تیر و رام باشند ، خدایان ایران بودند ، که عبری و اسرائیلی ساخته شده بودند . جبرئیل که گبرئیل و کبرئیل باشد ، و صفت الله ، در شعار « الله اکبر » از نام او ساخته شده است ، نه تنها بیان کبر (به معنای بزرگی) است ، بلکه به معنای « جبر = زور و تحملیل » هم هست ، نام « ماه پُر » بوده است که نماد « نوینگی کیهان و آسمان » بوده است ، که آلت نرینه آبستن سازی کیهانی بوده است . این خدایان ایرانی ، همه خدایان قداست جان بودند . « انکار مفهوم قداست جان » در یهودیت ، و « مقدس شدن کلمه و امر یهوه » ، سبب شده است که ماه پُر ، تبدیل به مریخ و جبرئیل و مارس ، خدای جنگ و کشتار و خونریزی و خشم شده است . این بود که در روباروشدن با جبرئیل ، محمد را چنان ترس شدید فرامیگرفت که سراسر وجودش به لرزه میافتد . جبرئیل ، گوهر و متر محتویات وحی محمد را که قرآن باشد معین میسازد . باید برای فهم هر آیه قرآن ، تصویر جبرئیل را در پیش چشم داشت . از این پس ، تجربه دینی محمد ، گوهر خشم و ترس انگیزی داشت . غریزه زنده و طبیعی محمد ، هماهنگی هویت عرب را ، با تجربه دینی با جبرئیل یهودی ، بو برد ،

و ناهمآهنگی آنرا با تجربه دینی در برخورد با اسرافیل ، که چیزی جز همان عزی و رام ایرانی که زهره و خدای نای به و کشش و نوش و آرامش نیست ، حس کرد .

در فرهنگ ایران ، کشیدن با جاذبه موسیقی ، رهبری کردنشت . این با همان نای به یا اسرافیل ، کار داشت که هنوز قیافه یهودی به خود نگرفته بود ، و هنوز چهره اصل قداست جان بود . خدایان ایران ، همه رامشگر بوده اند ، و فقط با «کشش» ، راهبری و مدیریت میکردند ، و جهان را می‌آرایستند ، از این رو «بزدان و ایزد» خوانده میشدند . گوهر خدائی ، راهبری کردن و هدایت کردن و مدیریت کردن با کشش یا جاذبه است . آنکه به آنديشه خشونت و قهر و تجاوز و تحمل و ترس انگيزی ميافتند ، خدا نیست . واژونه تجربه دینی محمد و اشعياء (در تورات) ديدار ايراني با خدا ، شادي آور و رقص آور است . ديدار با يهوه در تورات ، برابر با هلاك شدنس . انسان ، از تو س از دیدن چهره خشمگين يهوه ، هلاك ميشود . در فرهنگ ایران ، انسان ، محرومات زیبائی خدا ميشود ، و از شادی در پوست نمیگنجد ، و در می یابد که خدا ، معشوقه همیشگیش هست که در درونش با او آمیخته است . این دو نوع تجربه دینی است ، که از زمین تا آسمان باهم تقawat دارند . تجربه دینی در برخورد محمد با جبرئيل ، با تجربه دینی زال در برخورد با سیمرغ (خرم یا فرخ) ، تقawat گوهری دین اسلام از فرهنگ ایران را مشخص میسازد . این دو تجربه ، مایه پیدایش دو جهان بینی متضادند . به نی نواختن ، در پهلوی ، نی سرائی میگویند(واژه نامه ماک کینزی) ، و معلوم میشود که «سرود» هم ، بانگ نی بوده است . «بانگ» هم ، ویژه نی بوده است . «بز=یاز» ، همان واژه «جاز» امروزیست ، که نمیدانند از کجا آمده است . این واژه را موبدان زرتشتی سپس ، به معنای دعا خواندن و مناجات کردن و امثال آن کاسته اند . بزدان و ایزد ، موجودستایش شدنی شدند ، و بدینسان گوهر آنها ، از آنها ، حذف و طرد گردید . رام ، یا نای به ، یا وای به ، یا رامشنا خرام ، با نواختن نی ، جهان را افسون میکرده است و دلها را می ربوده است . و از

آنجا که از نی (نی چه) ، هم «نیزه که ابزار جنگ است» و هم «نای نواختنی» میساخته اند ، در رام بیشت ، نیزه های گوناگون را ، جانشین «نی چه = نای ، که ابزار بادی موسیقی است» گذاشته اند ، و بدینسان از خدای کشش ، خدای جنگ و تجاوز و خشم ساخته اند . اینست که رام ، جهان را با نواختن نی ، میآفریند ، و همیشه از نو میآفریند ، چون آفریدن در این فرهنگ ، همیشه نو آفریدنست . در ادبیان نوری ، روند خلقت ، از قیامت (رستاخیز) جدا ساخته شد ، در حالیکه در فرهنگ زنخدائی ، هردو ، آفرینندگی هستند . و هردو ، جشن هستند ، و آفرینش ، همیشه نو آفرینی است . گوهر جهان و اجتماع و انسان ، «کشش» است . رد پای آنديشه «آفرینش جهان با نواختن نی» ، دربندشون باقیمانده است . فقط «ریتاوین» که این زنخدای جوان نی نواز است ، و در نیمروز ، جهان را با «بزیدن» میآفریند ، تبدیل به مفهوم «زمان نیمروز» می یابد . البته «خدا» در این فرهنگ ، با زمان ، این همانی داشته است و «زمان» یک مفهوم خشک و خالی فیزیکی یا نجومی نبوده است . اکنون در الهیات زرتشتی ، در این زمان نیمروز که ریتاوین باشد ، اهورامزدا با امشاسبندانش ، با «یشن» که به مفهوم دعاکردن گرفته است ، جهان را میآفریند . همین روایت هم نشان میدهد که جهان ، با «یشن اهورامزدا و امشاسبندانش» آفریده میشود ، نه با «امر» اهورامزدا . ولی رد پای «نواختن نی» و «گوهرکشی مدنیت» ، در داستان جمشید در وندیداد مانده است ، هرچند آنهم نیز در راستای میترائی و الهیات زرتشتی ، تحریف و مستخ ساخته شده است ، و کوشیده شده است که ۱- دین به شکل «آموزه» ، جانشین «همپرسی اهورامزدا و جمشید» گردد ۲- آفریدن زمین و گسترش مدنیت با نواختن نی (کشش) ، تبدیل به گسترش زمین ، بوسیله جنگ افزار گردد . درک این داستان ، در سنجش و مرزبندی آن ، با داستان نوح در تورات و در قرآن ، روشن میگردد . در قرآن ، مستله نجات مؤمنان ، و هلاک بشریت است که به نوح ، ایمان نیاورده است . در این ادبیان ، ایمان ، اولویت یافته است ، و جان ، فرع آن شده است . جانهای سراسر بشر

و کل حیوانات ، قربانی و آزرده میشوند ، چون بشر به نوح ، ایمان نیاورده است . انسان ، فقط با ایمان به رسول الله ، حق زیستن دارد و بدون آن ، حق زیستن ندارد . چنین اندیشه‌ای ، از فرهنگ ایران ، بکلی طرد میگردد . ولی در داستان وندیداد ، مسئله ، مسئله « پیش آمدن زمستان سخت مرگ آور » است ، که نماد « آزار جان » است . آزار ، یک خطر طبیعت است ، و این آزار و درد و مصیبت ، برای مجازات دادن بشر ، به خاطر ایمان نیاوردن به یک فرستاده خدا نیست . مسئله ، مسئله قداست جان ، و « رهانی جان یا زندگی ، از خطر و درد » است ، و ایمان به رسولی ، مطرح هم نیست . جان ، تابع ایمان نیست . جان بر هر ایمانی ، او لوبت دارد . برای ایمان نیاوردن به رسول الله ، کسی را نمیتوان آزرد و کشت . اینست که جمشید ، « ور » را برای این هدف میسازد . « ور » در اصل ، به معنای زهدان است ، و زهدان ، تصویر مکانیست که هیچکس حق ندارد ، جانی را بیازارد ، و نماد پناهگاه جانست . از این رو نام شهر (بزن = وردنه) از همین واژه ، ساخته شده است . شهر یا مدنیت بطور کلی ، بر شالوده قداست جان ، ساخته میشود . در شهر ، حق نیست هیچ جانی ، آزرده شود . مدینه و شهر ، جائیست که زندگی همه انسانها مقدس باشد ، و بنام هیچ قدرتی ، آزرده نشود . جان ، بخودی خود ، پاک است ، و در اثر بی ایمانی به پیامبری ، نجس و ناپاک نمیشود . این مهم نیست که این جان ، چه ایمانی و عقیده‌ای و نژادی و جنسی .. داشته باشد . جمشید ، با آنکه میداند که خطر آمدن سخت مرگ آور هست ، ولی مردمان را با اندار ، به این شهر خود فرانمیخواهند . با آنکه زمستان مرگ آور پیش خواهد آمد ، او مردم را با نوای نی به شهرش میکشد . در وندیداد - پاره ۳۰ میاید که « آنها را به سورهای زرین بدان ور ، بدان ، و بدان ور ، دری و روزنی خود روشن از درون ، بنشان ». این سورهای زرین ، همان نی است که میترانیان و موبدان زرتشتی کوشیده اند از آن « سلاح جنگی » بسازند ، و واژه را طوری گردانیده اند که ابزار جنگی سورخدار معنا بدهد . از آنجا که تصویر آفرینش جهان بوسیله نای ، از ذهن مردم فراموش

نشده است ، این تصاویر را معمولاً در ادبیان نوری سپس در داستانهای رستاخیز می‌آورند . این خدا ، همان اسرافیلی میشود که صورش (سورنا) را در قیامت برای زنده ساختن مردگان مینوازد ، همچنین در گزیده های زاد اسپرم (بخش ۲۵ پاره ۱۹) جمشید در فرشکرد (که همان رستاخیز باشد) در همین صورزیرینش میدهد ، که این بار « گاو دم » هم نامیده میشود ، و بخوبی معلوم میگردد که در وندیداد ، دست برد اند ، و نی را تبدیل به جنگ افشار کرده اند . در گزیده ها زاد اسپرم میاید مه « به همان گونه که جم در آن صور زرین ، آن گاو دم بدمید ، سوشیانس پیروزگر برخواند که برخیزید دارای تن هستید ... ». در پهلوی سورهای زرین چنین نوشته میشود « suraaxomand i zarren » ، و این واژه ترجمه از اصطلاح اوستانی « suwram zaranaaenim » است . زرین ، در هزارشها به معنای سبز و تروتازه است و ربطی به طلائی ندارد . و سورoram ، مرکب از « suw+ram » است . « سوو » همان سوف یا صوف است که معنای نی دارد ، و سورoram ، همان سوف + رام میباشد ، که همانند نام « رام جید » نام روز بیست و هفتم نزد اهل فارس میباشد و رام جید و رامنا و سورoram ، هرسه ، به معنای « رام نی نواز » هستند ، چون سوف و شیت = چیت = شید و نای ، هرسه باهم این همانی دارند . از تارهای نی ، جامه می بافته اند که سپس آنرا فترا میپوشیده اند . کار برد آن به معنای پشم ، سپس روی داده است . از اینگذشته صفة ، جائی بوده است که با حصیر و بوریا ، یعنی با نی = صوف = سوف = سوو ، پوشیده میشده است ، تا مردم زیر آن سایه ، جمع گردن . همچنین در اروپا ، به مبلغهایی که از بوریا و نای فراهم میکنند ، سوفا میگویند ، و از آنجا که نی و هوم با مفهوم بیش ، رابطه تنگاتنگ داشته است ، واژه سوف (فیلسوف ، سوفسطائی) یونانی به همین اصل باز میگردد . واز آنجا که مجرای آب ، یا ابزار تبخیر را در گذشته از نی میساخته اند ، در افغانی به « خلائی که مجرای آب است » ، « سوف » میگویند . از این رو نام صوفی و تصوف و صوفیه ، از همین ریشه میاید ، و جنش تصوف از

همین زمینه زنخدائی ایران برخاسته است . و « سوفرام » به معنای « رام نی نواز » یا « نای رام » است . و پسوند نیم در « zaranaaenim » در هزوارش به معنای « پغ » میباشد که بغ باشد (دستنویس ۳۱۰) . پس زرفنا + نیم به معنای « سرنای بغ یا زنخدا » است . پس این سلاح جنگی جم ، از ملحقات بعدی موبدانست و دراصل ، نی بوده است . همین کار را در داستان جمشید در شاهنامه کرده اند و داستان جمشید را با ساختن جنگ افزار ، آغاز میکنند که همچنین از افزوده ها جعلی بعدیست . جمشید ، مدنیت یا شهریگری را براین اصل میگذارد . جمشید ، که به معنای « جم ، پسر نای به » ، یا به معنای جم نی نوار (جم + جیت) است ، با نوای نی ، همه مردمان را از آزار و درد میرهاند ، و به شهری میبرد که بُن همه مدنیت هاست ، و در آن ، درد و آزار راهی ندارد و جان ، مقدس است . این ستونیست که فرهنگ ایران ، جهان را برآن میآید .

از آثار منوچهر جمالی

۱. نوروز جمشیدی
 ۲. نخستین جوانفرد در شاهنامه
 ۳. رندی ، هویت معمانی ایرانی
 ۴. سیاه مشقها روزانه یک فیلسوف ، جلدیکم
 ۵. سام وزال ، دو جلد
 ۶. شکارچی و شکارگری زیبایش
 ۷. بسوی حکومت فرهنگی
 ۸. سیاه مشقها روزانه یک فیلسوف جلد دوم
 ۹. سیاه مشقها روزانه یک فیلسوف ، جلد سوم
 ۱۰. در کشاکش میان ایمان و یقین
 ۱۱. دلیرانی که در فریب حقیقت را میجویند ، در حقیقت فریب را می یابند
 ۱۲. تجربیات گمشده
 ۱۳. بوسه اهربین
 ۱۴. تخمه خود زا یا صورت خدا
 ۱۵. پشت به سوالات محال
 ۱۶. پیشگفتاری در باره پاد اندبشی (دیالکتیک)
 ۱۷. سیاه مشق های روزانه یک فیلسوف جلد چهارم
 ۱۸. از عرفان پهلوانی
 ۱۹. مفهوم وراء کفر و دین در غزلیات شیخ فرید الدین عطار
 ۲۰. پهلوان - رند - عارف
- و و و